

شواليه دو هزار روژ

جلد دوم

تألیف: اکساذ روا

ترجمہ
حسین فضیالی

حق
چاپ محفوظ

از اشارات
کتابخانه مرکزی

تهران خیابان ناصرخسرو تلفن ۵۰۹۵۶

فصل نخستین

لورن رفیق صمیمی موریس در اطاق موریس قدم می‌زد .
جوان **«اژه زیلاس»** در کش کن مشغول واکس زدن چکمه های
خود آراء ارباب خود بود و برای اینکه بسهوالت صدای پکدیگر را بشنوند
لورن درب اطاق را باز گذاarde و در حین قدم زدن جلو درب راهرو ایستاده از نوکر
موریس سوالات ذیل را می نمود .

همشهری اژه زیلاس گفتی اربابت امر و زصبع با چمن رفته است ؟
اژه زیلاس : آه بله ! چند مرتبه بگویم !

- در ساعت معمولیش ؟

- من چه میدانم ده دقیقه زودتر یاده دقیقه دبرتر .

- از آن بیهد آیا دیگر اورا ندیده ؟

- نه همشهری .

لورن مجدداً مشغول قدم زدن شد و درحال سکوت سه چهار مرتبه بالا و پائین
رفته باز پرسید آیا شمشیر خودرا همراه داشت ؟

نوکر : آه بلی هر وقت با چمن میرود باشمیش میرود .

لورن : آیا تومطمئن هستی و یقین داری که با چمن رفته است .

نوکر : اینطور بمن گفت .

لورن : در اینصورت برای ملاقات او با چمن میروم اگر در پائین راه با هم مصادف
نشد بمنزل آمد با خواهی گفت که منزل باشد تامن مراجعت نمایم .

اژه زیلاس گفت : تأمل کنید . چه خبر است ؟ صدای پای او در بله کان میباشد .

لورن : یقین داری صدای پای او است .

نوکر : بله حتم دارم خودش است .

دراین اثنا درب بله کان بازو موریس داخل گردید .

لورن نظری بچهره موریس افکند و دید آثار و قوع حادثه غیرمتوجه در جنات
او هویدا نیست گفت : آه موریس توهشتی دو ساعت است انتظار تردادارم .

موریس : بهتر زیرا غیبت من وقت زیادی برای انشاء نمودن غزیبات و قطمات
پتداده است .

شاعر فی البداهه گو بوا بداد : خیر خیر موریس عزیزم هیچ نساخته ام .
موریس : رباعی . . خمسای .

لورن : خیر خیر من دیگر شعر نمی سازم .

موریس : بابن چه فرمایشی است بقین بدان اگر شعر نسازی دیبار آب خواهد برد .
لورن : موریس عزیزم خیلی افسرده دل و غمگین میباشم حالت شوخت ندارم .

موریس : تولد افسرده میباشد ؟

لورن : بلی خیلی بدبخت شده ام !

موریس : تو بدبخت شده ای ؟

لورن : بلی هم بدبخت وهم پشیمانم .

موریس : چطور ! بچه مناسبت ؟

لورن : آه خدای من ... آرزو مجبور بودم که مایین تو و معشوقة ام طرفداری
یکی را اختیار کنم . بدبهی است تودوست من بودی و من دوست راییک زن تمیز و ختم
امادرست ملاحظه کن که من محبوبه صمیمی مثل آرتیزرا بمحاطه انداخته ام و آرتیز
از این حر کت من غمناک و مکدر شده است .

موریس : راستی این دختر بیچاره حق داشت که برای او دلسوزی میکرد حق دارد
که مکدر و دلگیر بشود .

لورن : دلم بیشتر از این میسوزد که باصرادوالحاج آدرس خانه او را از آرتیز گرفتم .

موریس : بهتر این بود که کارهارا به طبیعت واگذاشته دخالت نمیکردد .

لورن : بلی اگر بعقیده تو در اینکار دخالت نمیکردم الان تو بجای او محکوم
قتل بودی مرای بین که ترا عاقل فرض کرده آمده بودم با توصیه نمایم من ترا
ذیرک ترا از این میدانستم .

موریس : اهمیت ندارد و مشورت خود را بکن .

لورن : بسیار خوب من میخواهم برای استخلاص این دختر بیچاره اقداماتی بنمایم
یعنی اگر بجهة خلاصی او کنکی میزدم یا میخوردم خوشنام بود . تا اینکه ساکت و صامت
نشسته تأسف بیهوده بخورم .

موریس شاههای خود را بالا انداخته گفت : تو دبوانه هستی .

لورن : اگر من در محکمه انقلاب اقدامی بنمایم آیا مؤثر واقع نخواهد شد ؟

موریس : خیر موقع گذشته است و اموال محکوم شده است .

لورن گفت : واقعه دین هلاکت همچه دختر جوانی فوق العاده رفت آور و ناگوار است .

موریس : بله ناگوارتر از این است که حیات من باعث هلاک وی گردید فقط
چیزی که مایه تسلی و تشفی قلب ما میباشد این است که مشارالیها دشمن وطن و جزء
دشیسه کاران بوده .

لورن گفت : خداوند آباهه مردم کم یاز باد بر حسب اقتضای روز توطئه و دسیسه

بکار نمی بردند ! او هم مثل سایرین ... ای بیچاره دختر !

موریس : زیاد شکایت و دلسوزی ممکن و مخصوصا صدارا خیلی بلند میباشد زیرا

قسمتی از تنبیه و مجازات اومتوجه مامیکردد تعقل کن ماهنوز بکلی ازتهمت همدستی با وی منزه و میرا نشده‌ایم امروز در شعبه سلطان سواره نظام سن اولمر ازیر ندن خطاب کرد بر من لازم بود که فوراً بایک ضربت شمشیر باوحالی کنم که گول خورده است و اشتباه کرده است .

لورن : پس بهمین جهت بود که باین دیری آمدی ؟

موریس : محقققاً !

لورن : پس چرا مر اخیر نکردی ؟

موریس : برای اینکه تو نمیتوانی درا بسگونه موادرخودداری کنی و صلاح این بود که نزاع مابدون همه خاتمه یابد لذا هرچه زیر دستمان آمد بسر و هزیکدیگر کویدیم .
لورن : آن پست فطرت ترا زیر ندن خطاب کرد ؟ تو که در وطن پرستی شهره آفاق هستی !!

موریس : آری عزیزم این مسئله باید بتوثابت سازد که اگر مجدداً بایک همچه قضیه رخ دهد اطمینان ملت از ماسلب خواهد شد زیرا تو میدانی لورن در این عصری که مازنگی میکنیم کسیکه منظور ملت واقع شد مظنون میشود و مظنون هم در این اوقات باید دست از جان خود بشوید .

لورن گفت بخوبی میدانم در این دوره مظنون بودن دلیر ترین اشخاص را متزال میسازد ولی چه اهمیت دارد ... من فوق العاده متفعل و شرمسار از اینکه به یعنی هلوایز ناکام بسردار میروند بدون اینکه ازاو طلب عفو و بخشایش کرده باشم .

موریس گفت چه میخواهی بکنی مقصودت چیست .

لورن گفت : میل دارم تو در اینجا بمانی زیرا شرمنده او نیستی اما من تکلیف دیگری دارم و چون برای استخلاص او کاری از دستم بر نمی آید ناگزبرم بروم سرداه وی استاده عندر تقصیرات خود را بخواهم موریس عزیزم تو مقصود مرا میفهمی برای این میروم که آن دفتر دست دوستی بطرف من دراز کند :

موریس گفت : در اینصورت من با توهمندی خواهم کرد .

لورن : ابدآ غیرممکن است ترا همراه بیرم فکر کن تو صاحب منصب شهرداری هستی و منشی انجمن بملأوه . بهمdestی او متهمنی امامن فقط مدافع تو بودم و کسی در حق من سوء ظن ندارد اگر ترا همراه بیرم ترا مقصود خواهند دانست پس از جای خود حرف کن ممکن ترتیب من غیر از تست در رفتن آنجا خطری برای خود تصور نمیکنم آنچه که لورن میگفت حقیقت داشت و بعدهی بر آن وارد نیود زیرا اسم موریس بهمdestی با او کافی بود باری موریس گفت برو ولی خیلی احتیاط کن .

لورن تبسم کنان دست موریس را فشاری داده خارج گشت موریس پنجه را باز نموده خداحافظی حزن آوردی ، باوی نمود اما قبل از اینکه لورن در خم کوچه پنهان بشود چندین مرتبه بتماشای او سر از پنجه بیرون آورده و هر دفعه که باو نگاه میکرد لورن هم با نظر مقنطیسی بر گشته باو تبسم میمود .

بس از اینکه لورن از کوچه گذاشت موریس پنجه را بسته و خود را روی صندلی انداخت و در بیک حال بهت و تحریر و تفکری که برای مردمان عصبانی مقدمه بد بختی های بزرگ است مستقرق گردید زیرا این قسم حالات نظربرهای صاف و آرامی است که مقدمه طوفان هولناکی میباشد . موریس همانطور در افکار تاریک خود غوطه ور بود که ناگهان توکر مشارایه که ازانجام خدمت خود در خارج فارغ شده مراجعت کرده بود داخل اطاق شد سیمای وی حالت مستخدمینی را نشان میداد که اخبار عمده تحقیق کرده و نمی تواند از اظهار آن خودداری کنند و عجله دارند که هرچه زودتر اطلاعات خود را به آقايان خود بدهند .

موریس از مشاهده وی قدری بخود آمد لیکن «ازه زیلاس» جرئت نکرد بدون پرسش باوچیزی گوید فقط چند مرتبه در جلوی او بالا و پائین رفت تا بالاخره موریس از حرکات غیرعادی او متعجب شده با کمال بی اعتنایی پرسید چه خبر است اگر خبری داری بگو گفت همشهری خبرنگاری که مجدداً بیک دسیسه مهمی کشف شده است موریس بحرف او وقوعی نگذاشته شانه های خود را بالا انداخت . ازه زیلاس صحبت خود را مداموت داده گفت این دسیسه باندازه مهم است که از شنیدن آن موی بدن انسان راست میشود . موریس که از جریان حوادث و بشنیدن این گونه اخبار عادت کرده بود گفت فی الواقع راست میگوئی ؟

نوکر : بله بعلاوه باندازه اهمیت دارد که استماع آن شخص را مرتعش مینماید یعنی تهیتوان در آن فکر کرد بلکه وطن پرستان حقیقی باید از آن اندیشه کنند .

موریس : خوب بگو به من این دسیسه مهم چیست .
نوکر : زن اطریشی خیال فرا داشت و چیزی بفرار او باقی نمانده بود که مسئله کشف شد .

موریس شروع کرد باین مطلب باحیقت اثرباری بدهد گفت راست میگوئی ؟ ازه زیلاس : گفت همچو بنتظر می آید که کایت بیوه روابط مخصوصی با دختر تیزون داشته که امروز بسیاست گاه میبرند اما آن دختر بد بخت به نجات اموفق نگردیده . موریس از شنیدن این حرف عرق از پیشانیش جاری گردید و سؤال کرد بچه وسیله بادختر تیزون ارتباط پیدا کرده بوده است ؟

گفت : همچو فرض کنید بوسیله بیک گل میخواست که جوف آن نقشه فرار او بوده .
موریس : گل میخواست فرض کنید بوسیله بیک گل میخواست که جوف آن نقشه فرار او بود .
موریس : گل میخواست ... چه کسی دستور فرار اورا میان گل نهاده بود ؟
نوکر گفت : مسیو شوالیه ... دو ... تأمل کنید ... این بیک اسم بزرگ معموقی است امامن تمام این اسمها را فراموش میکنم ... شوالیه دوشاتو ... آه چقدر احمق شده ام شاتوئی در کار نیست شوالیه دومزون ...

موریس : مزون روز ؟
نوکر : بله بله همان است .

موریس : ابن مسئله محال است .

نوکر : چه طور محال است در صورتی که من بشما گفتم نقیبی در سر داب پیدا کرده ام .

موریس : نه در این باب توهنتو زیبایی بهن نگفته .

نوکر : بسیار خوب حال امیگویم .

موریس : بیگوا گرچه حقیقت نخواهد داشت ولی ابن افسانه شیرینی است .

نوکر : خیر همشهری این افسانه نیست حقیقت دارد من از دربان اطلاع یافتم مستبدین نقیبی کشند بودند که از کوچه «کوردری» حفر شده و از سر داب خانه نه پایه مو سر در آورده نزدیک بود مشاریبها نیز بجزم همدستی با آنها توقيف کردد گمان میکنم شما نه پلومورا خوب می شناسید ؟

موریس : بله اورا می شناسم بعد چه شد ؟

نوکر : بعد هیچ کاپت بیوه قرار بوده از همین نقب فراد نماید ولی میگویند به عرض اینکه پای خود را در اویین پله نقب میگذارد سیمون وطن پرست دامن او را محکم می چسبد .. گوش کنید فرمان حاضر باش است اعلام میکشند که همه در شبیات حاضر شوند . سدای طبل را می شنوید ؟ می گویند پرسوها در «وامارتین» هستند و پیش قراولان آنها از سرحدات تجاوز کرده اند . درین تهاجم این حرشهای راست بادروغ سهل یا ممتنع موریس تقریباً شتره اصلی مطلب را بدست آورد حدوث این قضايا تماماً ناشی بود از گل میخنکی که خود او از گل فروش بد بخت خریده و در جلو چشمها ای او بملکه داده بودند . وسط گل نقشه فرا ملکه و توطئه بود که آشکار شده واژه زیلاس با کمی راست و دروغ تحریف کرده خبر آورده بود .

در آن لحظه صدای طبل نزدیک شد .

موریس فریدی را که در کوچه بلند بود شنید که فرید میزدند .

توطئه مهمی در تامیل توسط همشهری سیمون کشف شده توطئه بزرگی که بر له کاپت بیوه شده بود کشف گردید .

موریس گفت : بلی بای تمام خیالات من صحیح و مطابق با حقیقت است . اورن بیچاره که در این هیجان عمومی رفته است که شاید دستی بطرف آن دختر دراز کند حقماً قطعه قطعه خواهد شد . در اثر این خیالات فوراً کلاه خود را بر سر نهاده و شمشیر بر کمر حما بل ساخت و بد قدم جست و خیز خود را در وسط کوچه انداخت و با خود گفت آیا او حالا کجا است بقیناً بدون شک در راه مجلس کونسیرژری متوقف است نور آراء ساحل را پیش گرفت در انتهای ساحل کنار دیاغخانه نظرش افتاد بسر نیزه هائی که در میان ازدحام مردم می درخشیدند وسط آن جمعیت شخصی را ملیس بلباس گارد ملی تشخیص داد که حرکات و نگاههای خصومت آمیزی از اطراف متوجه او میباشد .

از مشاهده آن اوضاع باقلبی متأثر و دلی شکسته بطرف آن چهبت که بساحل رود هجوم آورده بودند دوید سر بازمی مزبور که در میان دشوار قشون «مارسی» واقع گردیده «لورن» بود که رنک از دخسارش پریده لبهای خود را از شدت غیظ بهم

می‌فشد و باحالش خشنناک دست بقبضه شمشیر تجسس اشخاص را می‌نمود که هدف پر باش خود قرار دهد.

پس قدم فاصله لورن سیمون راه میرفت. مشارالیه او را با یک خنده و حشیانه بقشون مارسی و بعوام الناص نشان داده می‌گفت این شخص را که می‌بینید یکی از مستبدین است که در روز من اورا از تامبل بیرون کردم این یکی از اشخاص است که در ارسال مراسله چون گلهای میخک هدست و شریک خیانت دختر تیزون بوده به بینید چطور با آرامی قدم میزند در صورتیکه همدستش را بسیاستگاه میبرند و شاید علاوه بر همدستی متوجه اوهم بوده و حالا برای خدا حافظی با او اینجا آمده و بلکه بخيال اینست که شاید بتواند نجاتش دهد.

چون لورن کسی نبود که بیش از این تحمل این قبیل توهینات را بنماید دیگر طاقت نیاورده شمشیر از نیام بیرون کشید.

در همان لحظه شخصی سرش رامیان مردم فشارداده بیش آمد و از اثر قوت شانه های او سه چهار نفری که برای تماشای این منازعه آماده شده بودند زمین خوردند. این شخص مورس بود و فریاد برآورد سیمون شاد و خرم باش بدون شک متأسف بودی که چرا من بادوست خودم لورن نبودم تا بر ناممی و دروغگویی او افزوده شود حالا معرفه که این را گرم کن من آدم.

سیمون با یک زهر خند زشتی گفت حقیقتنا بموقع آمدی بعد بجهالت خطاب کرده گفت این نمود پس لندی متمول است که بواسطه همدستی با دختر تیزون مقصراً گردید لیکن چون پولدار بود بهر تحوی بود خود را مستخلص ساخت. از جمیعت فریاد برخواست که بکشیدش و پردارش بزند.

مورس گفت: حالا بشما ثابت خواهم کرد که میتوانید مرا بدار بزنید یا خیر و بعد از این تقریباً خود را بکقدم چلو گذاشته مثل اینکه بخواهد آذما بش بکند نوک شمشیر خود را به بیشانی بکنفر از آدم کشما که بیشتر از سایرین حرارت بخارج میداد فرو برد بقسمی که خون از چشمها وی چستن کرده و از نظاره بازماند. مجروح فریاد کرد: بکشید اورا بکشید اورا.

قشون مارسی نیزه‌ها را خم نموده تیزه را بلند کرده تفنگ‌های افتشنک گذاشتند و جمعیت هم متوجه این عقب رفتند. مورس و لورن تنها مانده مانند دومجده که نشانه گلوه قرار داده باشند بجهای خود در متابل یکدیگر بیصر کت ایستاده با یک تیسم عالی و شیرینی آخرین نگاههای زندگانی دنیوی را بیکدیگر رد و بدل نمودند زیرا منتظر بودند که در میان این آتش هولناکی که از اطراف آنها احاطه و تهدید نموده بود معدوم گردند ناگهان دری که با آن تکیه کرده بودند باز شده یکدسته از جوانهای مسلح ملبس بلباسی که «موسکادون» نامیده میشدند بیرون آمده بطرف قشون مارسی حمله کرده جنک مهیبی در گرفت. لورن و مورس از این امداد غیر منتظره بهیجان آمده حیات نازه تحصیل نمودند و غافل از اینکه اگر خود را در دردیف اشخاص جدید الورود

بیاندازند اتهامات سیمون درباره آنها ثابت و مسلم میگردد هورا کشیده فربادهای شادمانی برآوردند ولی اگر خودشان بفکر ملامت خویشتن نبودند دیگران بودند زیرا چون کوتاه قدمی بسن ۲۶ با ۲۶ سالگی با چشمها کبود و دست های بکه از فرط لطافت وظرافت بیشتر بدست زنان شبهه بود همینکه دبد مورس و لورن بجای اینکه از دریکه مخصوصاً برای آنان بازگذارده بودند فرار نمایند بالعکس در اطراف آنان مانند شیر غران میجنگند فوراً آنها نزدیک شده آهسته گفت از این در فرار کنید عملیات مامر بوط بشما نیست بدون چهت خودتان را بخطیر نیاندازید ایکن چون مشاهده نمود این دونفر دوست در فرار تردیدارند بمورس حمله کرده و گفت: مورس وطن پرست ماوطن - پرست نیستیم مستبدیم.

بدیهی است ادای این کلمه با این تهور یعنی اقرار باستبدان در همچو زمانی با مرک برآ بر بود فی الفور فرباد مهیبی از جمعیت بخاست که بکشید لیکن چون کبود چشم باسه چهار نفر از دوستاش بدون اینکه از این فرباد موچش متوجه گردند مورس و لورن راخواه نخواه بدرون دلالان رانده در را بروی آنها بسته بعد برگشته خود را بقلب سیاه مارسی که بواسطه نزدیک شدن عراجه محکومه نفرات آنها رو بازدید نهاده بودند. مورس و لورن که بوسیله این در و این مدد غیری از آن مهلکه نجات یافته بودند نگاهی از روی تعجب و تحریر بهم دیگر کرده خیره مانند و اینطور نظر می آمد که این مخرج عمدها من باب اختیاط تهیه گشته بود باری آنها از دلالان داخل حیاطی شدند که در انتهای آن در کوچک مخفی بکوچه سن ژرمن بازمیشد.

از در مخفی که بکوچه وارد شدند صدای هیاهو و آنچا هم میرسید لیکن در این هنگامه واقعه دیگری توجه آنها را جلب نمود یکدسته ژاندارم از پل شانز پدیدار شده بزودی معتبر را خلوت ساخت. این عنده ژاندارم پیشاپیش خود عراجه که هلویز بد بخت ناکام را پیای دار میبرد حر کت میگردد.

در این بین صدایی بلند شد که عراجه راندتر بجهار فعل ببرند از این حکم عراجه بتاخت در گذشت.

لورن دید آن دخترک بد بخت بالبانی متبسم و نظری مغور در ارابه پیا ایستاده اما مشارا لیه مجال نکرد که لااقل اشاره بالا و بادله نماید و هلویز نیز بدون اینکه او را بیند از میان تهاجم ملت عبور کرد.

مردم فرباد میزدند بکشید این مستبدان را بکشید این خائنه را صدا متدرج محو و بطرف «توئیلری» نزدیک میشد در این اثنا همان در کوچکی که مورس و لورن از آن خارج شده بود بازگردیده سه چهار نفر جوان آراسته بالباسهای پاره و خون آلود بیرون آمدند شابد در آن جدال چرا بین سه چهار نفر کسی جان بسلامت بدر نبرده آن جوانی که گیوان خرمائی داشت از عقب آنها خارج شده گفت: گویا ما نفرین کرده شده ایم که اقداماتمان بر عکس نتیجه می بخشد و شمشیر خود را که آبه اش فرورفته و از آن خون میچکید بطرف اندخته بست کوچه لاواند بر شروع بدو بدن کرد.

فصل دوم

موریس معجل‌اعازم انجمن گردید که در آنجا از سیمون شکایت
شوالیه بنماید بدیهی است لورن نسبت بسیمون بیشتر از موریس عداوت
دو هزار روز پیدا کرده حتی تصمیم گرفته بود قبل از جداسدن از رفیق خود
تئی چند از سپاهیان را بدور خود جمع آورده بمجرد خروج سیمون از تامبل اورا احاطه
کرده بقتل رسانند و به قسمی تئش خود را طرح کرده بود که ممکن نبود سیمون جان
بسلامت بدربرد امامور بس رفیق خود را از این تصمیم ممانعت کرده گفت اگر تو بخواهی
این قصد خود را مجری بداری کاملای حیات خوبشتن را از دست داده راست است که باید
سیمون را معدوم نمود لبکن بهتر این است که از مجرای قانون اوراهلاک کرد.
خلاصه فردا صبح موریس به جمیع حاضر شده شکایت خود را اقامه نمود لیکن متوجه
گردید از اینکه رئیس مجمع برخلاف انتظار او در مقابل اظهارات وی ساکت مانده از
ابر از روای استنکاف ورزیده گفت من حق ندارم در میان دو نفر وطن پرست با حرارت
حکمیت کرده تقصیر را بگردن یک کدام وارد آورم.

موریس گفت بسیار خوب من هم دانستم که بعد از این چه بکنم تادر وطن پرستی
شهر آفاق بشوم بلی بلی باید یک عدد مردم را گرد خود جمع کرده و هر کس که طرف
تنفر او است با اتفاق آنها معدومش ساخته آنوقت این عمل را در انتظار وطن پرستی جلوه
دهد بنابراین من بعد عقیده «لورن» را پیروی خواهم کرد زیرا حالا ملت شدم که در
رد کردن عقیده وی تقصیر داشته ام از همین امروز وطن پرست خواهم شد و مسلک شما را
پیروی کرده اعدام سیمون را موضوع تجربه خود قرار میدهم.

رئیس در جواب گفت همشهری موریس گمان میکنم در این موضوع تقصیر سیمون
از شما کمتر باشد اود سیسه مهمی را کشف کرده بدون امداد دیگری در صورتیکه وظیفه
او اینکار نبود و امانو هیچ ندیدی واژد سیسه اطلاع نیافتنی و حال آنکه کشف دسایس از
وظایف حتمیه شما است بعلاوه خود را اطرافدار دشمنان مامعزفی کرده نمیدانیم این عمل
را بچه اطلاق کنیم و آیا بچه مناسبت تو باید دشمنان ملت را حفظ نمائی.

موریس گفت آه من! واقعاً چیز تازه میشنوم طرفداری کدام پیک از دشمنان ملت
را کرده ام همشهری!

رئیس : از همشهری مزون روز !

موریس متغیر آن گفت : چطور ! آیامن باشوالیه دومزون روز موافقت دارم ابدآ اورا نمیشناسم .. من اورا هیچ وقت ..

رئیس حرف اورا قطع کرده گفت شمارا دیده اند که با او صحبت میداشته اید .

موریس : مرد ؟

رئیس : بله دست اورا هم فشارداده .

موریس : من ؟

رئیس آری ؟

موریس از فرط اعتقاد به بی تقصیری خود از حال طبیعی خارج گشته گفت همشهری رئیس تو دروغ میگوینی .. در کجا و چه وقت ؟

رئیس گفت : همشهری موریس غیرت و وطن پرستی تو ترا کمی دور برده الان وقتی بتواترت کردم که اظهارات من خالی از اغراق بوده و حقیقت داشته است از گفته خود پژیمان خواهی شد . اینست سه را برت مختلف که ترا محاکوم میسازد .

موریس گفت : مسئله عجیبی است مثلاشان گمان میکنید من آنقدر احتمق هستم که وجود این شوالیه دومزون روز شمارا باور میکنم ؟

رئیس : چطور . مگر تو آنرا باور نداری ؟

موریس : خیر زیرا این شخص یکنفر دیسیه کار موهمی است که انکارشما اورا اختراع کرده است و دشمنان خودتان را شریک وی جلوه داده معمومشان میسازد .

رئیس : معلوم شد را بر ته امیکه خطای تو را ثابت مینماید نخواهد ؟

موریس : من هیچکدام از آنها را نخواهم خواند و قویاً اظهار میکنم که من شوالیه موهم شمارا ندیده و باوی تکلم نکردم هر کس که این قول شرافت مرا باور ندارد بمن بگوید تابیینند جواب اورا بجهه قسم خواهم داد .

رئیس از استماع این کلمات شاههای خود را بالا نداشت . موریس هم برای اینکه در هر عملی از دیگران باز نمانده باشد همان حرکت رئیس را تایید کرد بقیه مجلس با یک وضع تاریکی خاتمه یافت .

پس از ختم جلسه رئیس که یکنفر وطن پرست دلیر و به اکثریت آراء دیاست انجمن را احراز کرده بود بموریس نزدیک شده گفت بیا بانو حرف معزمانه دارم واو را برد با طاق مجاور انجمن سر پا ایستاده دست خود را بشاههای او گذاشته چنین گفت : موریس من پدر تو را می شناختم و محترم میداشتم باین جهت تو را نیز احترام میکنم و دوست میدارم . موریس حرف مرا باور کن تو در مخاطره عظیمی افتاده و سلب اعتبار از خود مینمایی این اولین درجه سقوطی است که باولین وطن پرست حقیقی وارد میباشد . عزیزم کسیکه سلب اعتماد ازوی بشود صداقت و درستی خود را معدوم میسازد توجه دشمنان وطن را انکار میکنی برای اینست که از نزدیک آنها میگذری بدون اینکه آنها

را بشناسی و بدون اینکه از وطن پرستی خود شک داشته باشی آلت دسابس آنها واقع میشود .

موریس گفت این فرمایشات یعنی چه من خود را میشناسم من عاری از شجاعت نیستم و خدمتگذار حقیقی وطن میباشم لیکن عشق وطن پرستی مرا پای بند موهومات نمیسازد الان بیست دسیسه ظاهر اکشاف شده و جمهوری تمام را ناشی از یک منبع موهوم میداند من یکمرتبه برای همیشه تقاضایم کنم که جدبت کرده ناشر اخبار موهوم را بdest آورده تنبیه و خیال جمعی را راحت فرمایند .

رئیس گفت : بسیار خوب تو دسیسه کاران را موهوم مینداری اما آیا تومیتوانی گل میخک قرمزرانیز که بواسطه آن در بروزدخت تیزون سرش از بدن جدا شد اندکار نمائی .

موریس از استماع این سخن بخود بلژیک .

رئیس سخن خود را مداومت داده و گفت آیا توبان نقی که بیان تامبل حفر شده واژذیر سرداب نهنه پلومو بیکی از خانه های کوچه کوردری متصل و مر بو ط میشد اعتقاد نداری ؟

موریس : خیر .

رئیس : در این صورت برو بین .

موریس : من دیگر جزو قرالان نیستم و کسی بمن اجازه ورود به آنجاران خواهد داد

رئیس : حالا همه کس میتواند آنجا برود .

موریس : چطور ! بچه سبب ؟

رئیس : این را برت را بخوان چون بی اعتقاد هستی باید با استناد رسمی تو را مقاعد ساخت .

موریس را برت را ملاحظه کرده فرباد بر آورد عجب تا این درجه تجاوز کرده اند .

رئیس : تا آنها آنرا بخوان .

موریس : آیا ملکه را به «کونسیرژری» انتقال داده اند .

رئیس : آری .

موریس : اه اه

رئیس : تو گمان میکنی که این خواب است بالین تصمیمی که کمیته مجازات عمومی اتخاذ کرده موهومش خواهی بنشاشت .

موریس : این تصمیم در نظر گرفته شده ولی اجر اشدن آن خیلی کاردار .

رئیس : بورقه دیگری در آخر کار بیرون آورده بود از این داد و گفت اینراهم بگیر و تا آخر ملاحظه کن .

موریس از دیدن آن ورقه فرباد تغیر آمیزی بر آورد گفت : این رسید ریشارد زندان بان کونسیرژری میباشد که تسلیم ملکه را نصیدق کرده .

رئیس : آری قریب دو ساعت است که ملکه را بین محبس بوده اند .

ایندهه موریس سکوت متفکرانه نمود .

رئیس دنباله حرف خود راقطع نکرده گفت تومیدانی که کوون همیشه بانتظربات راسخ اقدام میکنند و نقشه او از روی حزم و احتیاط کامل میباشد اقدامات کارکنان آنرا نمیتوان بچه گانه فرض نمود در واقع عقیده و مسلک کومون را باید اتخاذ کردو مجری داشت که گفته است : «بادشاهان را بازداشت سر معذوم ساخت» این را بر تحریرمانه رئیس شهر بانی رانگاه کن .

موریس کاغذ را برداشته چنین خواند :

«ما اطمینان حاصل کرده ایم که مستبد معروف «شوایله دومزون روژ» در پاریس است و در نقاط مختلفه دیده شده و علامات واشر عبور خود را در اغلب از دسایس که خوشبختانه کشف شده است مبرهن ساخته لذامن از کلیه رؤسائے انجمن‌ها تمنادارم سعی وجودت خود را برای دستگیری مشارکیه مضاعف نمایند» .

رئیس گفت : اذا این ورقه چه نتیجه گرفتی ؟

موریس گفت همشهری من ناگزیرم که این مطلب را باور کنم و باز به طالعه مشغول گشت بقیه یادداشت این بود .

علامات شوایله از این قرار است : اندازه قامت پنج با وسعت انگشت . موهان خرمائی چشمها آبی . دماغ کشیده . ریش شاه بلوطی فام . چانه گرد . دست مانند دستهای زن ظریف و لطیف . سن بیست و پنج الی بیست و شش سال :

از اثر این نشانهای یک بارقه غریبی از مفری موریس در گذشته بفکر آن جوانی افتاد که فرمانده بکدته از جوانان آراسته بود و بکمک او و لورن آمده و با همان دستهای لطیف زنانه باشمیز پنهن خود در نهایت شجاعت بقشون مارسی حمله نموده و آن دو دوست را ازمه لکه نجات داد با خود گفت عجب‌آباوهه‌هیں شخص بوده است در اینصورت را برتری که از صحبت کردن من با وداده بودند صحیح است ولی من بخار ندارم که دست اورا فشرده باشم .

رئیس سوال کرد خوب دوست عزیزم در این موضوع چه میگوئی ؟

موریس گفت : من میگویم تمام فرمایشات شمارا باور دارم و بس ازا این تقریر غم و اندوهی قلب ویرا احاطه کرده در بحر تفکر و اندیشه فرورفت ذیرا مدتی بود که موریس نمیدانست چه خادمه و انقلاب مرموزی حیات شیرین وی را تلغی نموده و در این مدت شعاع امید از قلب رُوف او زائل گشته مناظر تیره بینظر میاورد .

رئیس حرف خود را ادامه داده گفت موریس شهرت وطن پرستی خوبشتن را از دست مده امروزه شهرت بمعنی حیاط و عدم آن اتهام است و اتهام امروزه مرک است امیدوارم همشهری موریس لندی مابل تغواهه بود خویشتن را متهم و خائن جلوه بدهد .

موریس دیگر جوابی درخصوص این نصیحت پدرانه نداشت و میدانست حیات او بسته بشهرت او است بنابر این از دوست خود تشکر کرده ازانجمن خارج گشت .

بس از خروج نفس راحتی کشیده با خود گفت آه نفسی تازه کنیم و بر گردید بی راحت و بخيالي و خوشگذراني بر و بیم بزیارت زنه و بیوان بگفت و راه کوچه قدم

من ژاک را در پیش گرفت و قتی بمنزل دباغباشی رسید بنابر عادت معمول خواست داخل باغ گردد نو کری چلو اورا گرفته از دخول معاونتش نمود و گفت ژنه و بودچار حمله عصیانی شده دیگز مر و موراند دو صد د معاشه وی میباشد و بدین سبب کسی را اجازه دخول نمیدهد.

موریس از این خبر متوحش گشته گفت بهرجهت ایشان را از آمدن من اطلاع دهید اگر موقعي است که دیگز مر نمیتواند من را بپذیرد من اجعث میکنم.

پیشخدمت داخل عمارت شد و موریس منتظر گردید . همچو بنظر موریس رسید که واقعه عجیبی در آن باغ بوقوع پیوسته عملیات کارخانه سر کارهای خود نبوده با حالت اضطراب در باغ میگردیدند دیگز مر شخصا باستقبال وی آمده گفت بفرمایه اید موریس عزیزم داخل شوید شما از کسانی نیستید که درب خانه باید بروی آنها بسته شود.

موریس پرسید : مگرچه اتفاقی روی داده است .

دیگز مر : ژنه و بوسخت بیمارشده .

موریس متوجه ماند که علاوه بر اغتشاش بیماری هم در آن منزل اضافه شده است گفت آخ خداوندا مگر اورا چه میشود ؟

دیگز مر : شامامیدانید هیچکس نمیتواند با اعراض ذنانه بی برد خصوصا شوهر . ژنه و بوروی صندلی طوبی افتاده بود مردانه نزدیک وی نشسته شیشه دوا دم دماغ او نگاه میداشت .

دیگز مر پرسید آیا بهتر نشده است .

موراند گفت نه هنوز بحال سبق باقی است .

ژنه و بو از مابین دو لب رنگ پریده و دندانهای روی هم فشرده ناله داخل راشی برآورد : آخ هلریز ... هلویز ...

موریس با نهایت تعجب گفت : چطور هلویز را صدای میکند .

دیگز مر جواب داد آری دیروز بد بختانه ژنه و بوسخ خارج شده و عراوه آن دختر فلک زده را که بسیاستگاه میپرداشت و هلویز نامیده میشد دیده است از آن لحظه بعد پنج الی شیش مرتبه حمله گرفته است و در موقع حمله این اسم رانکر از میکند . موراند گفت چیزی که بیشتر باعث تاثیر شداین است که او شناخت آن دختر مقصص همان گل فروشی بوده است که گلهای میخکی که شامامیدانید فروخته است .

گفت آری بخوبی میدانم زیرا همان گلهای میخک نزدیک بود سر مراد بیاد دهد دیگز مر گفت آری موریس عزیزم کاملا از این واقعه اطلاع داریم و باور کنید که هیچکس برای شما بقدر ما متوجه نبوده است اما موراند در اینچون حضور داشت و دید که شما بسلامتی از آنجا خارج شدید .

موریس گفت : ساگت باشید گمان میکنم او با حرف میرند . دیگز مر فوری گفت بلی مدام کلمات مقطع و نامفهوم ادا میکند درواقع هدیان میگوید ژنه و بوسخه بز بر لب گفت اه خداوندانیخواهند موریس را بکشند اورا در باید . شوالیه اورا امداد کن .

بلکه سکوت عمیقی تقریر بر ارجاع آشین شد. باز آهسته گفت: (مزون روز... شوالیه، مزون روز...) از شنیدن این کلمات موریس سوکوت از آنها نسبت بخودش احساس کرد اما آن سو عذان آنی بود. مانند صاعقه در گذشت بعلوه کسالت زده و بیواندازه حواس وی را پریشان ساخته بود که نمی‌توانست بطور واضح درک مطلب را نماید فقط سؤال کرد از بی دکتر فرستاده اید. دیگز مر گفت: آه این حالات عصبانی چندان اهمیتی ندارد و زود رفع خواهد شد و بازوی زن خود را فشار سختی داد زن و بیواندازه بحال آمده دید گان خوبش را که تا آنوقت فرو بسته بود کشوده ناله ضعیفی برآورده گفت: آه شاهاتام اینجا هستید. آه موریس هم باشاست بعد خطاب به موریس کرد گفت چقدر خوش قدم از اینکه شمارا زیارت میکنم اگر میدانستید که تاچه اندازه من... یکمرتبه بخطای خود بی برده لفظ خود را تغییر داده گفت... مادر این مدت دو روز از مفارقات شما را نیز بریدم. موریس جواب داد بلی ماهمه جمیعم لیکن ملتفت باشد گر این قبیل خطای از شما سر نزند مخصوصاً ادای اسم یکنفر را بکلی ترک و فراموش کنید. این عصر رایج تقدس و عنوانات قدیم بکار نمیخورد. زن و بیواندازه پرسید کدام اسم را فراموش کنیم دیگز مر اسم شوالیه دوم زون روز را

زن و بیواندازه: چطور! مگر من اسم اورا بردم؟

دیگز مر خنده اجباری کرد گفت آری شما این اسم را ادا کردید و به موریس گفت دوست هزیزم از این جهه تعجب نکنید زیرا علناً اظهار شده است که شوالیه شریک خیانت دختر تیزون بوده و در روز کوشش در نجات وی بعمل آورده لیکن خوشبختانه اقدام منحوس او بدون نتیجه ماند.

موریس جواب داد من نمیگویم این مسئله چندان تعجب آور است فقط عقیده ام اینست که باستی شخص مزبور سعی نماید که خوبشتن را علی نسازد و بهر تجوی است خودش را مخفی سازد.

دیگز مر پرسید: که را میفرمایید؟

موریس: شوالیه دوم زون روز را میگویم زیرا کمون جدا در تجسس وی عیبه اشند موراند گفت: خوب است قبل از اینکه شروع با اقدام مؤثر تری نماید اورا توپیف کمند که اسباب یأس و نمیدی هواخواهان او فراهم شود. موریس گفت بهر جهه اقدام او بر له ملکه بکر نتیجه نخواهد بخشید. موراند پرسید. بچه مناسبت

موریس جواب داد: برای اینکه دور از دسترس میباشد.

موراند: چطور! مگر اورا کجا برده اند؟

موریس: به کونسیر ژری.

از این حرف موراند دیگز مر و زن و بیواندازه مجتمعاً فریادی کشیدند. موریس فرماد آنها را از روی تعجب پنداشت و حرف خود را مداومت داده گفت: پس در این صورت ملاحظه میفرمایید که باید من بعد نقشه جات شوالیه وملکه را برچید و دور انداخت زیرا کونسیر ژری محفوظ و مستحکمتر از تامپل میباشد.

دیگز مر و موراند نگاهی رو بدل کر دند که موریس نمیدید .

موریس ناگهان فریاد کرد آخ خدای من باز زنه و بو رنک خودرا باخت
دیگز مر رو به زن خود کرده گفت: طفلك من تو رنجور هستی و باید در رخت
خواب خود استراحت نمائی

موریس فهمید که ادای این عبارت برای خواستن هنر وی میباشد لذا دست زنه و بو
را بوسیده خارج گردید .

موراند نیز بالو بیرون آمده تا کوچه قدیم سر زالک وی را مشایعت کرد و در آنجا
از او جدا شده با یک جلوداری که دهنہ اسب زین کرده در دست داشت مشغول صحبت شد
موریس پاندازه مستغرق خیالات خود بودگه از موقع خروج از منزل تا زمان
خداحافظی یک کلمه با موراند صحبت نکرد و حتی نپرسید آن جلودار با اسب زین کرده
در آنجا برای چه ایستاده بود .

لذا راه کوچه سن و بکتو را پیش گرفته بجانب ساحل روان شد . در راه با خود
میگفت خیای غریب است: آیا عقل ضعیف میشود؟ آیا این وقایع اهمیت پیدا خواهد کرد
مثل اینست که من هر چیزی را باشیشه ذره بین مشاهده می کنم و برای اینکه فکر خود
را کمی آرام سازد پیشانی خود را در مقابل نسیم شب نگاهداشته بدووار کوچک پل
تکیه نمود .



فصل سوم

در همان حالی که موریس دراندیشه و تفکر فرورفته و با حالت
شیگردان مجزونی چربان آب را تماشا میکرد صدای پای عده‌ای را شنید
که با قدم منظم بجانب وی میامدند. عده‌ای مزبور بشیگردان بی شباهت نبودند.
موریس به عقب سر خود متوجه شده دید یکدسته از قراولان ملی از انتهاي معتبر
نزدیک می‌آیند و در آن ظلمت شب همچو احساس کرد که لورن پیشاپیش آنده است میباشد.
مشار الیه بخطا نرفته و لورن همینکه دوست خود موریس را دید با آغوش باز بطرف
وی دویده گفت: آه توهستی! واقعاً بزمت تو را پیدا کردم و یکی از قطعات راسین را
خوانده گفت: امیدوارم از شعر خواندن من شکایت نکنی زیرا در عوض اشعار لورن
اشمار راسین را برای تو خواندم.

موریس که حالیه ازو قوع هر حادثه متوجه میشد سوال کرد که تو با جماعت شب
گردان در اینجا چه میکنی؟

لورن: دوست عزیزم من دیم آنها شده‌ام زیرا مانا گز بروم شهرت متزلزل و
از دست و فنه خود را بهرنحوی است مجدداً بدست آورده بپایه اولیه اش بر سانیم پس از
ادای این عبارت بطرف آن جماعت برگشته چندین فرمان نظامی داده گفت بچه‌ها
هنوز شب فوق العاده تاریک نشده شما می‌توانید از کارهای خودتان باهم صحبت نموده
راحت باشید ما هم سرگرم صحبت خصوصی خودمان خواهیم بود بعد متوجه موریس شده
گفت امروز من در آنجمن دوخبر مهم شنیده‌ام.

موریس: از چه قبیل؟

لورن: اولاً اینکه من و تو کم کم بلجه اتهام نزدیک میشویم.

موریس: اینرا هم میدانم خبر دیگر چیست.

لورن: آه از متهم شدن من مسبوق بودی.

موریس: آری!

لورن: خبر ثانوی اینست که دسیسه راجع بگل میخک بتوسط شوالیه دوم زون روز
انجام گرفته بود.

موریس: اینرا هم مسبوق.

اورن: اما آنچه را که تو نمیدانی این است که دسیسه گل بیخک و قب سردار
هر دو نتیجه یک توطئه واحدی بوده اند

موریس: از این مسئله هم اطلاع داشتم.

اورن: عجب معلوم نمیشود تو از همه جا باخبری لیکن یک خبر دیگر دارم که حتم
دارم تو اطلاع نداری.
موریس: کدام است.

اورن: آن اینست که شوالیه دومزون روزرا امشب دستگیر خواهیم کرد.

موریس چطور شما مامور دستگیری شوالیه دومزون روزهستید؟

اورن: آری؟ موریس: پس در اینصورت توزاندارم شده؟

اورن: نه تواندارم نشده ام امامن وطن برست میباشم بکنفرطن برست باید از
هر چهار مطیع وطن خوبش باشد چون شوالیه دومزون روز اتصالاً دسا بس بکار بپرداز
ووطن عزیز مردمیدان تاخت و تاز اقدامات منحوس خود قرار داده بناء عاینه اوطمن من
بن حکم می کند که آنرا از صدمات موحس شوالیه دومزون روز خلاصی داده و از چنگال
این مرد مظفون متھور نجاتش بخشم من مطیع حکم وطن

موریس: این مسئله از بدیهیات است اما متعجبم که تو چگونه این ماموریت
عجیب را عهده دار شده.

لورن: من آنرا عهده دار نشده ام. مردم ام امکان کرده اند بعلاوه اگر هم مامور
نمیشدم این ماموریت را از دست دیگران ریوده نمیگذاشتم جز من کسی دیگر آنرا
انجام دهد زیرا برای تبرئه ما یک همچو ماموریت و خدمت درخشنای لازم است و این
ماموریت آتبه مارا تامین کرده بلکه در موقع مقننه مارا مجال خواهد داد که شش
انگشت از تیغه قمه خود را بشکم سینون فرود برم.

موریس: چطور مسبوق شدنکه شوالیه سر رسته عاملین نقیب بوده؟

اورن: این مسئله هنوز درست به تحقیق نه پیوسته اما بنابر سابقه که از او دارند
نسبت ان اقدام راهم باومیدهند.

موریس: آه پس شما باحدس و قیاس کار میکنید؟

لورن: نخیر ما تابع اطمینان هستیم.

موریس: تو چطور این اخبار را بدست آوردی بیان کن زیرا من...

لورن حرف اورا قطع نموده گفت گوش بده درست هم گوش بده.

موریس: بگو گوش میدهم.

اورن: بمgesch اینکه شنیدم سیارچی میگفت « توطئه بزرگی بتوسط همشهری
سینون کشف شده » من شخصا در صدد برآمدم که حقیقت امرزا به تنهائی کشف نمایم
و چون صحبت از نقیبی در میان بود ..

موریس این دفعه کلام اورا قطع کرده گفت:

آیا نقیب وجود دارد؟

لورن : آه آری کاملاً من خودم آنرا دیدم و باز شعری خواند و گفت تو دیگر

برای شعر من سوت نمیز نیست

موریس : خیر ذیرا این شعر مال تونیست مال مولیر میباشد بعلاوه من نزد تو اعتراف میکنم که حوادث مهمه شوخی بردار نیست.

لورن : بسیار خوب اما اگر شخص در امورات مهمه مزاح نکند پس درجه موقع تقریب نماید.

موریس : از این مبحث بگذریدم تو گفتی خودت نقب را دیدی؟

لورن : آری حتی از آنجا پائین رفته مشاهده کردم که از شرابخانه نه به لومو ممتد شده منتهی میگشت بیک خانه در کوچه کوردری که نمره آن دوازده با چهارده بود درست بخطاطر ندارم.

موریس : راست میگویی آیا حقیقت آنرا بیمودی؟

لورن : چه دروغی دارم بگویم کلیه طول آنرا سیر کردم و بجان تو که آن نقب را حفر کرده بودند بعلاوه در وسط آن نقب سه پنجره آهن کار گذارده بودند که راه عبور مسدود بود برای اینکه معلوم شود نقب بکجا منتهی میشود با زحمت زیاد موفق بکشید آن پنجره ها شدند اما اگر این توطئه کاران و دیسیسه جویان برام خود موفق می شدند میتوانستند بوسیله آن پنجره های آهنین و فداکاری سه چهار نفر از گماشتگان خودخانم کاپت بیوه را صحیح و سالم بامن رسانند اما نفعش آنها بی نتیجه ماند و سیمون منحوس دیسیسه آنرا اکشف کرد.

موریس گفت بعقیده من میباشم بدو ساکنین منزل واقعه در کوچه کوردوی را دستگیر نمایند.

لورن : بله اگر خانه مزبور را عاری از مستاجر نیافتنه بودند همین کار را میکردنند.

موریس : مغذلک لابد این منزل بیک نفر تعلق دارد.

لورن : آری جدیداً کسی مالک آن خانه شده لیکن هیچکس یا آشخاص شناسائی نداشت فقط معلوم شد که آن خانه در مدت بازیزده روز با سه هفته تغیر صاحب داده است جزا این چیزی دستگیر نشد همسایگان هم در آنجا صد کم میشنیده اند چون خانه قدیمه بود گمان کرده بودند عمله و بنا به مرمت آن مشغول هستند.

صاحب خانه او لیه نیز از پاریس خارج شده بود در وقوعی با آنچه رسیدم که هیچکس در آن مکان یافت نمیشد سانتر را بگوشش کشیده بودی گفتم شمارا خیلی مضرطرب میبینم گفت : آری سؤوال کردم مگر این خانه فروخته شده است گفت بله پرسیدم چند مدت از فروش آن میگذرد جواب ابد بازیزده روز الی سه هفته گفتم مگر خانه در محض قاضی ببعض فروش نرسیده است گفت چرا گفتم در اینصورت باید کلیه محرومین پاریس را احضار و تحقیق گرد که در محض کدام این خانه از آنها این خانه بفروش رسیده بدبین و سیله سواد قباله بدست میآید و شخص خریدار شناخته میشود سانتر گفت خوب گفتی و افغان دستور خوبیست تعجب دارم مثل تو وطن پرستی را چرا باید لکه دار نمود لورن

هر طور باشد من برایت ذمہ تو را حاصل خواهیم کرد شیطان مرا باجهنم ببرد اگر نکنم خلاصه آنچه من تعلیم دادم سانترهای کار را کرد و تیجه حاصل گشت معضل پیداشد سواد قیاله بدست آمد و در مت آن اسم و محل مقصد مکشوف گردید بعد سانتر و عده خود را تکرار نموده مرا هامور ساخت که آن شخص را دستگیر نمایم .

موریس پرسید : آن شخص شوالیه دومزون روژبوده است ؟

لورن : خیر فقط همdest است او است یعنی همچو بنتظر میآید گه همdest است او باشد .

موریس : پس در اینصورت تو چطور میگویی که میخواهی بروی شوالیه دومزون روژ را دستگیر نمایی .

لورن : ما کلیه آنها را در یک محل بدست خواهیم آورد .

موریس : بگو ببین آیا تو این شوالیه را کامل میشناسی ؟

لورن : بله کاملا . موریس : نشانی اورا از که پرسیدی ؟

لورن : سانتر بین گفت . قد بینج با وسی انجکشت . گیسو ان خرمائی ، چشم کبود . دماغ کشیده . ریش بلوطی رنگ بعلاوه من خودم اورا دیده ام .

موریس : چه وقت اورا دیده . لورن : همین امروز !

موریس : تو اورا دیدی ؟ لورن : بله باهم اورا دیدیم .

موریس : از شنبیدن این سخن بزرگ در آمد . لورن گفت : او همان جوانی بود که موهای خرمائی داشت و امر و زصب مارا نجات داد همان کسیکه با آن دسته جوانان خود آرا ریاست داشت و با آن قوت و شدت شمشیر خود را مینداخت .

موریس : بنابراین شوالیه دومزون روژ و است

لورن : آری خود او است چند نفر اورا تعاقب کردند و در حوالی خانه مجرم در کوچه کوردری دش را گم نمودند از این نقطه نظر همچو استنباط می کنند که آن همdest است همه در یکجا منزل دارند .

موریس : بله ممکن است اینطور باشد .

لورن : خیر حتمی است گه اینطور است .

موریس : اما بعقیده من اگر آن اشخاص را که امر و زصب مارا نجات دادند تو امشب آنها را توقیف نمایی نسبت بآنها چندان حق شناسی بکار نبرده .

لورن : این چه فرمایشی است آیا تو گمان میکنی آن شخص که مارا نجات داده فقط مقصودش نجات ما بود ؟

موریس : مگر غیر از این میدانی .

لورن . البته که غیر از این میدانم آنها آمده بودند هلوئیز فلکزد را در موقع عبور نجاتش دهند مبارزین مامانع از اجرای مقصود آنها گردیدند و در این ضمن مانجات باقیم بنابراین هیچ ناسیاسی و حق ناشناسی در اینکار نمی بینم بعلاوه درست فکر بکن موریس نقطه اصلی در احتیاج است و مامحتاج هستیم که تبره جسته بی تصریری خود را ثابت نمائیم من ضامن تو شده ام .

موریس: نزد که .

لورن: نزد سانتر او می داند که در این ماموریت با من شریک و به این افراد
ریاست داری .

موریس: بچه مناسبت .

لورن: سانتر بمن گفت آیا از موریس اطمینان داری آمدتی است که جنبه خوشی
نشان نمیدهد گفتم گسانیگه این طور در فرازها میزند اشتباه میکنند موریس در وظیفه سنتی
تالی من است گفت آیا توضیح اولمیشود گفتم آری همانطوری که از خویشتن ضمانت
می دهم پس از اتمام گفتگو بخانه تو آدم نبودی آنوقت از این راه آدم که هم معبر
من بود و هم عادتا تو همیشه از این راه میروی و بالاخره ترا یافتم حالا جلو بیفت
خبردار ... مارش . . .

موریس: لورن دوست عزیزم من فوق العاده مأبوس و هرچه فکر میکنم هیچ میلی
با این ماموریت در خود احساس نمیکنم تو سانتر خواهی گفت که موریس را ندیدم .

لورن: این مسئله محال است زیرا این اشخاص ترا دیدند .

موریس: بسیار خوب مطلبی نیست بگو اورا ملاقات کردم لیکن به همراهی من
آن در نداد .

لورن: اینهم غیرممکن است .

موریس: برای چه ؟

لورن: برای اینکه این دفعه ترا دلسرد نخواهند پنداشت بلکه مظنون معرفی
خواهی شد و ... تو میدانی که امروزه چه بروز گاره مظنونین میآورند آنها را در میدان
انقلاب برده مجبور شان میدارند که به جسم آزادی سلام نمایند اما در عوض آنکه با
کلاه سلام کنند با سرخوش سلام خواهند کرد .

موریس: علی ای حال هرچه پیش آبد خوش آبد اما شاید که الان بتو میگویم
بنظرت بس عجیب آید .

لورن دیدگان خود را باز کرده به موزیس خیره شد .

موریس: لورن بمن نگاه خیره مکن حقیقتا از زندگانی سیر شده ام ...

لورن خنده را سر داده گفت: عجب هر کدام که از محبوبه خود میرنجیم فوراً
خيالات مالیخولیایی بس مان می افتد عزیزم ای مجنون واقعی خوبست از لیلی خود
صر فنظر کرده دوستی وطن را پیشه خود فراردهی آنوقت ما هردو از این راه وظیفه سنتی
حقیقی خواهیم شد زیرا هر وقت من با آرتیز قهر میکنم وطن پرست حقیقی میشوم و هر وقت
با او هستم و در آشتنی را بازمی بینم وطن را فراموش میکنم آه راستی بخاطرم آمد حضورت
الله عقل یتویک ملیون تعارفات شیرین ابلاغ کرده است .

موریس: گفت تو از طرف من اظهار تشکر بکن خدا حافظ لورن .

لورن: چطور خدا حافظی میکنی ؟

موریس: آری میخواهم بروم .

لورن : کجا میخواهی بروی ..

موریس : این چه سؤالی است میکنی خوب منزل میروم .

لورن : گفت موریس آخر خود را بمخاطره می اندازی ملتفت هستی یانه .

موریس : باین چیزها اهمیت نمیدهم .

لورن : دوست ناز نینم دست از این کارها بردار و درست تفکر نما .

موریس : فکر خود را کرده ام .

لورن : موریس ملتفت باش من هنوز همه پیزرا بتونگفته ام .

موریس : مگر چیز ناگفته باقی داری ؟

لورن : آری ساترین چیزهای دیگری اظهار کرده است .

موریس : بفرمائید به بینم چه فرموده اند .

لورن : موقعی که من ترا برای ریاست مأمورین امشب معروفی کردم یعنی گفت
حضر کن گفتم از که گفت از موریس !

موریس : گفت ازمن !

لورن : بله از تو بعلاوه اظهار کرد موریس را غالبا دیده اند که در آن محله
رفت و آمد می کنند .

موریس : در کدام محله ؟

لورن : در محله شوالیه دوم زون روز .

موریس فریاد برآورد که چطور آیا بینجا محله شوالیه دوم زون روز نامیده میشود .

لورن : همچو حدس میزنند ذیر احمدست و شریک او خریدار منزل واقعه در کوچه

کوردری در اینجا منزل دارد .

موریس : در محله ویکتور ؟ لورن : آری در همانجا .

موریس : در کدام کوچه ؟ لورن : در کوچه قدیمی سن ژاک .

ود بس از شنیدن این خبر مثل کسی که چهار ساعقه شده باشد خیره و مبهوت

شده گفت : آآآه خدا خدا و دستش را بچشم اندازیم حمایل ساخت بس از لحظه که گویا

در مدت آن لحظه تمام جرئت خود را با مداد طلبیده بود شروع بتکلم کرده پرسید شغل

آن شخص چیست ؟

لورن : دباغ باشی است ؟

موریس : اسمش ؟ لورن : دیگز مر !

موریس بواسطه بلک قوه مافوق اراده اضطراب درونی خوبش را مخفی ساخته

گفت حق بانت . لورن برویم همراه تو خواهی آمد .

لورن : بسیار کار خوبی کردی . آیام سلح هستی ؟

موریس : آری بنا بر عادت همیشگی شمشیرم همراه است .

لورن : این دو طبیانچه را بگیر و احتیاطاً با خود داشته باش .

موریس : پس توجه خواهی کرد ؟

لورن: قره اینهایم هر راه است بعد خطاب به شبکر دان کرده گفت مسلح خبردار پیش مارش شبکر دان بر راه افتادند پیشاپیش آنها مردی ملبس بجامانه خاکستری آنها راهداشت مینموداين مرد بليس تامينات بود. بعضی اوقات از گوشه کوچه ها و کنادر درب خانه ها سایه هائی دیده ميشد که نزديك وی آمده و محظا نه را پرت ميدادند اين اشخاص مفترش مخفی تامينات بودند. بالاخره جماعت مزبور به کوچه باري سکي رسيدند مرد خاکستری پوش چون کاملا راه را بلند بود بدون انك تامل و تردیدي راه کوچه را پشت گرفت و جلو درب باعی که ماميدانيم يكش بوريس را دست بسته داخل گردد بودند استاد و رو بجماعت گرفت: اينجا است.

لورن پرسيد: چه چيز اينجا است.

جوابداد: آن دورئيس خائن را در همين جا خواهيم یافت.

بوريس بدیوار تکیه گردد و همچو بنظرش میامد که میرفت از قما بزمیں افتد. مرد خاکستری پوش گفت ماحالا سه راه دخول از برای این منزلدار براه عده اينست وبك راه دیگری از آن طرف بعمارت کلاه فرنگی دارد من باشیش با هشت نفر از آن راه میرویم شما چهار پنج نفر را در اينجا بگمارید که کسی از اين نقطه فرار نکند و سه نفر که طرف اطمینان هستند بر راه خروج از عمارت قراول بگذارند.

بوريس گفت منهم از بالاي ديوار داخل شده آنجارا حر است خواهیم گرد.

لورن گفت اين کار بسيار خوبی است زيرا تواز داخل باغ در را بروی ما باز خواهی نمود بوريس گفت خيلي بوب امامقمل ازايانشکه خبر من بشما ابر سدو شمارا صدا كنم داخل نشويده آنجيچه که در داخل بگذرد من از باغ خواهیم ديد.

لورن گفت معلوم ميشود که تو شناسائي کاملی باين باغ داري.

بوريس: آري سابقا خيال خري آنرا داشتم.

لورن اشخاص خود را در گوشه دیوارها و کنار درها محافظت فرازداده در صورتی که بليس تامينات باهشت ياده نفر قراول ملي دور شد که در سومی را باز كند در طول يك لحظه صدای باي آنها خاموش گردید بدون اينشکه از آن مكان خلوت دقت هيچگكس بحضور آنها مهظوف گردد.

افراد بوريس در محل ماموریت استاده مواظیب بودند و بعضی ساکت و بی سر و صدا بودند که در آن لحظه ممکن بود سوگند ياد نمود که هیچ نقطه شهر پاريس آرامتر از کوچه قدیم سن ژاك نبود.

بوريس شروع گرد که از دیوار بالا برو دلورن گفت: صبر کن.

بوريس پرسيد: برای چه؟ لورن: آخر اسم شب نداری.

بوريس: راست گفته اسم شب چيست؟

لورن: چوگل ميخنك و نقب هر کس اين دولمه را بهونگفت توقفش کن.

بوريس گفت فهميدم مرحمت زياد و خويشتن را از بالاي ديوار باغ انداخت.

کل هیئت و نقاب

ضریب که از اولین و هله بود پس وارد آمد بسیار شدید بود زیرا مشارالیه تمام قوای خوبش را جمع کرده بود برای اینکه انقلاب درونی خود را از لورن مخفی بدارد اما وقتی که خوبشتن را در باعث تنها یافت در سوی قمی که تنها و سکوت شب اورا احاطه کرده بودند بریشانو وی زاپل گردیده مغزش آرام شد و در عرض اینکه افکارش بانهاست پر بشانی و انقلاب او مشوش دارند بر عکس متدرجاً ساکت شده احوال ایام گذشته مانند صور سینما از مد نظرش گذشته و فکر میکرد این خانه را که او بدفات باید انبساط بی آلاش زبارد کرده بود. این خانه که او در روی زمین بهشت جاویدانش فرش میکرده چطور شد که حالا جزیل مامن خوبین و سیمه کاری چیزی نبود پس از تفکر زیاد ملتقت شد بدیناری دوستانه با حرارتی که زنه و بو ازاو در آنجا بعمل می آورد تمام از روی ترس و تزویر بوده است.

قارئین محترم ماگر ارارا رفتن آن جوان به آن خانه میدانند و از طریق ساختمان داخلی آن باع بخوبی اطلاع دارند شهر حال موریس خوبشتن را از بنایی به بنایی دیگر لفزانه ناینکه از روشنایی مهتاب در گشتن و خود را بسیاه گرمخانه کشانید که در اولین روز دخول اورا در آنجا محبوب شد.

این گرمخانه در مقابل عمارتی که زنه و بو مسکن داشت واقع بود اما آتشب در عرض اینکه روشنایی در اطلاع آن زن جوان آرام و متوقف باشد بالعکس از پنجه دیگر گذر میکرد و موریس از پس پرده که نصف آن بختنا عقب و فته بود زنو و بورا دید که باعجله اسیابهای خود را در جامه دانی میگذارد و در دستهای او چند قبضه اسلحه می درخشید از مشاهده اسلحه در دست زن متوجه گشت و برای اینکه بهتر دید گان خود را در اطلاع نفوذ دهد روی نیمه ستونی ایستاده و آتش زیادی دید که در بخاری مشتعل است درست که دقت نمود ملتقت شد زیادی: عله آتشی از اثر سوختن کاغذهای است که زنه و بو میان بخاری میر بزد. در آن لحظه دری باز وجودی نزد مشارالیها داخل گردید. موریس ابتدا فکر کرد که این مرد دیگر مر بود زن جوان بطرف مشارالیها دویده و دستهای او را گرفت و آن دونفر لحظه‌ای در مقابل هم دیگر باقی و همچو بمنظور می آمد که در تاثیر عمیقی فرو رفته بودند. آیا این تاثیر از چه ناحیه بود؟ موریس نمی توانست

آنرا حدس بز تند زیرا صدای حرف آنها باو نمیرسید اما دفعه قامت آن مرد را با نظر قیاس کرده با خود گفت این شخص دیگز مر نیست . حدس صحیح بود زیرا مرد جدید الورود نازک اندام و گونه بود در صورتی که دیگز مر جاق و قامت بلندی داشت .

حسادت نفوذ غریبی در احساسات شخص دارد موریس پس از آنکه قد آنمرد ناشناس را با قامت شوهر آن ذن مقایسه نمود با خوبیش گفت که این دیگز-زمر نیست و گوئی فقط برای اینکه دنائت و نانجیبی ژنه و بروابخود نداشت نماید این حرف را تکرار کرده و به پنجه نزدیک شد اما هرچه نزدیکتر میگشت کمتر میدید برای اینکه بیشانی او از شدت فکر آتش گرفته بود پنجه هفت الی هشت پا ارتفاع داشت در این بین پای او به نزدیکی خود ره فورآنرا بلند کرده بدبوار تکیه داده رفت بالای آن و چشمش را از لای برده بدرون اطراق دوخت مرد ناشناسی که در اطراق ژنه و بو بود جوانی بود بسن بیست و هشت با بیست و هشت با چشممانی آسمانی رنگ و قامتی موزون جوان مزبور دستهای خانم را بیکمدست گرفته همانطور که با وی صحبت میداشت دانه های اشکی گه از چشممان فتن وی مانند قطره های باران بهاری بر وی عارض چون گل سرخ شجاری بود میترد .

موریس صدای خفیفی کرد و آنمرد جوان ملتافت شده بجانب پنجه متوجه گردید موریس بعض مشاهده او نزدیک بود از فرط تعجب فریاد نماید زیرا شناخت که آن مرد همان شخص ناشناسی است که ویرا از میدان شاتله نجات داده بود .

ژنه و بو در آن موقع دستهای خود را ازدست جوان ناشناس کشیده بجانب بخاری حرکت کرده اطمینان حاصل نمود که کاغذها تمام سوخته و خاکستر شده بود . موریس نتوانست بیش از این تحمل نماید زیرا هوس های مفرطی که مرد را شکنجه میدهنند عشق و حسادت انتقام باهم اتفاق کرده قلب او را بادندانهای آتشین دریده و طاقت صبر و بیمامه تحملش لیریز شده پنجه را که محکم بسته نشده بود باشدت تکان داده باز نمود و خود را میان اطراق انداخت ولی درههان لحظه دولوله طبیانجه بسیمه او گذارده شد .

ژنه و بو از صدای غیرمنتظره فوری متوجه پنجه گردید همینکه موریس را دید لال مانده نتوانست کلمه بگوید آن جمهوری طلب جوان بعنی موریس بسیکده دو مرتبه حیات او را با اسلحه خود مالک گشت و از خطر نجات داده بود با کمال خونسردی خطاب کرد گفت : آقا شما شوالیه دومزون روز هستید ؟

شوالیه جواب داد : اگر من همان کسی که هیمامند باشم چه باید کرد ؟ موریس : آه اگر همچه چیزی باشد شما مرد دلیر و متنی هستید و من دو کلمه با شما صحبت دارم .

شوالیه بدون اینکه طبیانجه های خود را از سینه وی دور سازد گفت حرف خود را بگویند .

موریس گفت شما میتوانید مرا بکشید اما مرانخواهید کشت قبل از اینکه فریادی کنم بعنی قبل از فرباد گشیدن کشته نخواهم شد بعض اینکه فریاد بلند شد هزار نفر

ورد مسلح که این خانه را محاصره کرده‌اند در مدت ده دقیقه این خانه را با خاک یکان خواهند کرد بس در این صورت طبیعت‌های خود را دور سازید و آنچه که با این خانم خواهم گفت گوش کنید .

شوالیه گفت به زنه و یو ؟
ذن جوان با صدای گرفته گفت : آیا همن
موریس گفت : آری بشما ؟

زنه و یو که رنگش پر بوده و مانند مجسمه از مرمر شده بود بازوی موریس را گرفت و موریس بازوی خود را تکانی داده از دست مشارالیها خارج کرده بانهاست تنفر گفت خانم معلوم نمود در این مدت از سادگی و عشق باک من سوء استفاده کرده مر ادست انداخته بودید یعنی من گمان میکردم شما میتوانید موراند را دوست میدارید و شما به من قسم خود دید که اورادوست نمیدارید من همچو غرض می‌نمودم چون اورا دوست ندارید بادیگری هم سروکاری نخواهید داشت حالا معلوم شد در موضوع موراند راست گفته اید اورا دوست نداشته اید این آقا دوست شما بوده اند .
زنه و یو فرماید که موریس بن گوش بدهید .

موریس گفت گوش من هبیچ چوز نمی‌شنود خانم شما من فرمیم دادید شما از بیک ضربت تمام رشته هائیکه قاب مرابقب شما متنفس می‌باشند باره نمودید شما میگفتهید که موراند را دوست نداشته‌ید اما فرمودید که دیگری موره نوجه شما واقع بوده است .
شوالیه گفت آفتشما از موراند چه سخن میگوئید واز کدام موراند حرف میز نماید .
موریس : از موراند کیمیا گر .

شوالیه : موراند کیمیا گر در مقابله شماست زیرا شوالیه دومزون روز یا موراند کیمیا گر بکی است و شوالیه دومزون روژه‌مان سوراند میباشد و پس از ادای این حرف شوالیه دست بجانب میز مجلزار برده در یک لحظه آن موتی عاریتی سیاهی را که مدت‌ها بشره وی را تغییر داده و در نظر موریس موراند شناخته میشد بر سر نهاد .

موریس بر شدت تنفر خود افزوده گفت آه آری فهمیدم شما موراند را دوست نمیداشته‌ید زیرا موراندی در کارت بود اما این حیله گرا که بان چا بکی ...

شوالیه از این حرف حمله خشم آوردی کرده و موریس سخن را هدایت داده گفت آقا خواهش نداشتم بگذارید یک لحظه با خانم صحبت بدارم و هر گاه چنانچه بخواهیدم کن است در گفتگوی ما حضور داشته باشید من بشما اطمینان میدهم که صحبت ما طولانی نخواهد بود :

زنه و بوجر کنی نموده و بوسیله آن حر کشت شوالیه را به شکنیانی و صبر دعوت نمود .
موریس گفت زنه و بو حالا که پرده بالا رفت معلوم شد که شما من آلت تمثیل دوست‌نام ساختید و تنفر خوبشان را این متوجه نمودید و من کود کورانه آلت دسا پس خود قراردادید و آن فایده را که از بیک آلتی میپرسند از من بر دید گوش کنید این کار شما خیلی قبیح و شرم آور بود خانم شما پاداش آنرا خواهید دید زیرا این مردی که نساعه

می خواهد مرا در مقابل نظر شما بقتل رساند درینج دقیقه دیگر خود او در جلوی پایی شما بی حركت خواهد افتاد و اگر هم زنده بماند برای اینست که سر او فردا بالای چو به دار برود .

ژنه و یو ^۹ س شما نمیدانید موریس که اگر او بپیرد من مردمام او حامی من و بسته من است نه عاشق من اگر شما عاشق من میباشید اودین من است .

موریس گفت : آه شما باز میروید که بیگوئیت یا ز مردا دوست دارید حقیقتاً زنها هم ضعیف وهم بیغیرت میباشند بعد برگشته بشاه پرست جوان خطاب کرد آقا ازدواجیز بکی را انتخاب کنید یا مرا بقتل وسازند یا باید گشته شوید .

شوالیه گفت : برای چه ^{۱۰}

جوابداد برای اینکه اگر مرانکشید من شما را توقيف میکنم و دست خود را دراز کرد که یقه شوالیه دومزون و وزرا بگیرد شوالیه گفت من درخصوص زندگانی خود با شما جمال نمیکنم بفرمائید و اسلحه خود را بر روی سندلی انداخت . موریس گفت برای چه ازحیات خود بامن دفاع نمیکنید . شوالیه جوابداد برای اینکه زندگی من نمی ارزد به ندامنی که من از قتل یک جوان عاشق پیشه حاصل میکنم و مخصوصا در صورتیکه ژنه و یو هم اورا دوست داشته باشد .

زن جوان دستهای خود را بهم متصل کرده گفت آخ شما همیشه خوب بزرگ عادل و کریم النفس بودید .

موریس آن دو نفر را بایک تجیری که به بلاحت بیشتر نزدیک بود مینگر بست شوالیه گفت اجازه بدهید که من با اطاق خود بروم و بشما قول شرافت میدهم که رفتم در آن اطاق برای فرار نباشد فقط میخواهم که عکسی را مخفی نمایم .

موریس با سرعت متوجه تصویر ژنه و یو شده آنرا بجای خود را بآقی دید . شوالیه شاید مقصود و فکر موریس را حدس زده و بایلکه میخواست کرامت خود را به بلندترین مرتبه رساند گفت من میدانم که شما جمهوری طلب هستید ولی قطع دارم که با اینحال شما بایک قابل صاف و کریمی دارید در این صورت من بشما اعتماد کرده و سر خود را اظهار میدارم ملاحظه کنید یعنی از این حرف تصویر ظریغی از سینه خود خارج کرده بموریس نشان داد آن تصویر شمایل ملکه بود موریس سرفروز آورده بیشانیش را بدست خوش تکیه داد .

مزون روژ گفت : میبی من منتظر اوامر شما هستم اگر توقيف مراعایلید هر وقت موقع تسلیم شدن من فرار سید شما این در را بکوید از وقتی که امید نجات ملکه از من سلب شده و حیات من دیگر برای سلامتی وی فایده نمیرساند من با آن زندگی دیگر دلستگی ندارم و آنرا بشما تسلیم مینمایم این بگفت و خارج شد بدون اینکه از طرف موریس حرکتی برای نگاهداری او بعمل آید .

هنوز مشارالیه از اطاق خارج نشده بود که ژنه و یو خود را باحالت عجز و الحاج بیهای موریس انداخته گفت بیخشید موریس عفو کنید هر بدلی واکه من بشما کرده ام

عفو کنید فریب‌های مرا بیخشید مرا بر نجهاشی که کشیده واشگه‌های که ریخته‌ام بیخشید من بی‌نهایت رنج برده و صدمه یافته ام آه شوهرم امروز صبح رفت من نمیدانم کجا رفت و شاید دیگر اورا نه بینم عجالتاً یکدوست برای من باقی است زیرا بیک دوست بلکه بکنفربرادری که شما میرید اورا بکشتن دهید عفو کنید.

موریس آن ذن چوان را بلند کرده گفت چه باید کرد اینها تمام سرنوشت هستند هر کسی در این ساعت با جان خود بازی میکند زندگی امروزه قمار است شوالیه‌دمزون روز نیز مانند دیگران آن قمار را بازی کرده ولی باخته است و حالا باید قرض خود را ادا نماید. ژنه ویو گفت در اینصورت من باید از اظهار شما هچوچو فهم که او مجبور است بمیرد. موریس گفت: آری.

ژنه ویو: آیا شما یک حرفی را بنم میز نید؟

موریس: من این حرف را نمیز نم این حکم سرنوشت او است که شمامیشتویه. ژنه ویو: در اینصورت که شما میتوانید اورا نجات بدید بس بنابراین سرنوشت آخرین کلام خود را ادا نکرده است.

موریس: همچو می‌فهم که مقصود شما این است من از قول خود و بواسطه شرافت از خود گذشته اورا نجات دهم.

ژنه ویو گفت: دیده فروشنید بیش از این از شما تو شما تو قمی ندارم و در عوض آن نا هر چه که ممنونیت یکنفر زن افتشا کند ممنون و متشکر شما خواهم بود.

موریس: من اگر دیده فروشنم بی فایده است زیرا اسم شیبی داده شده است که بدون اظهار آن هیچکس از این خانه نمیتواند خارج گردد مجدداً بشما تکراید میکنم این خانه محصور شده است.

ژنه ویو: آیا شمامم اسم شب را میدانید؟

موریس: این مسئله برواضع است.

ژنه ویو به عجز خود افزوده گفت موریس دوست من موریس عزیزم این اسم شب را بین بگوئید من آنرا عاجزه استدعا میکنم.

موریس فریاد کرد: ژنه وبوشما که هستید که بک همچو تقاضای را از من میکنید پس بدون پیرا به بفرمایید.

ژنه ویو گفت: موریس ترا به عشقی که من بتدارم فرمیدم که در اینمورد خلاف قول نما حیثیت خود را بایمال کن عقیده خود را کثار بگذار افکار خویش را خاموش کن مسلط خود را از دست بده آنوقت ...

موریس گفت ژنه وبوشما که این تقاضا را از من میکنید در عوض اینها، فداکاری‌ها بمن چه پاداش خواهید داد؟

ژنه ویو: آه موریس بدوا اورا نجات بدید او را آزاد سازید بعد زندگی عمر از من طلب کنید.

موریس با صدایی گرفته گفت گوش بدید من اولین قدم را در جاده خیافت

گذارده ام و اگر بخواهم بیل شما آن جاده را تا پایان طی کنم بایستی در ازای این خیانت ذلیلی برای اسکات قلب خوبیتن داشته باشم . زنه و بوسما اول برای من قسم بخورید که شوالیه دومزون روز را دوست ندارید ...

زنه و بوسه : من شوالیه را مانند یک خواهر دارم و بشما سوگند بیاد میکنم که جزاین نوع دیگری نخواهد بود .

موریس : آیا مرا دوست ندارید :

زنه و بوسه : موریس همان خداییکه بالای سر ما است و حرف مرامی شنود قسم میخورم که شمارابی تهایت دوست میدارم .

موریس : اگر من باین اراده شما اطاعت نمایم آبا شما ازاقوام دوستان و وطن خود صرفنظر خواهید کرد برای اینکه با یکنفر خائن فرار کنید ؟

زنه و بوسه : آه موریس همچنانی چه میگویی ؟

موریس گفت می یعنید که با خیالات من همراه نیستید . و خود را بسانهایت احترام عقب کشید .

زنه و بوسه باوتکیه کرده بود دفعه احساس کرد که تکیه گاه او ازدست رفت بزانو درافتاده دستهای خود را بهم متصل ساخت و گفت موریس هر چه که تو بخواهی من قسم میخورم که اطاعت نمایم بهر چه که تو بگوئی مطیع اوامر تو هستم حکم کن بهر چه که اراده تست تن دردهم .

موریس گفت : زنه و بوسه آبا نودل مرا بدست خواهی آورد .

زنه و بوسه : اگر حکم فرمائی آری !

موریس : بحضرت مسیح قسم باد کن .

زنه و بوسه دست به آسمان افراشت گفت ای خدای من تو که خطای بزرگتر بن خطاکاران را بخشیده ای آبامیشود گناه مرا هم عفو فرمائی ؟ وازان این استغاثه قطرات درشت اشک بگونه های وی جاری گردیده بروی گیسوان بلندش که پر بشان گشته و بسینه اش متفرق شده بودند غلط بینند .

موریس گفت آه نه اینطور نمیخواهم اینطور قسم نخورید والامن سوگند شمارا قبول ندارم .

زنه و بوسه گفت خداوندا من قسم میخورم که حیات خود را بموریس و اگذار کنم و اگر مقتضی شود با او و برای او جان سپارم درصورتیکه او دوست من حامی من برادر من شوالیه دومزون روز را نجات دهد .

موریس گفت بسیار خوب اونجای خواهد یافت و بجانب اطاق مجاور حرکت کرده آواز آذاذ آقا لباس مورا نه دباغ را در بر کنید من قول شمارا بشما ردد کردم و شما آزاد هستید و خطاب به زنه و بوسه گفت خانم اسم شیرا فرا گیرید « گل میغذ و نقب » و پس از ادای این دو کلمه که خیانت اورا مبرهن ساختند گوئی موریس از ماندن در اطاق وحشت کرده پنجه را باز نموده از اطاق بیان جستن کرد .

فصل پنجم

تفتیش

موریس در باغ رفته محاذی در بنجره ژنه و یو بقرار ای مشغول گردید روشنایی بنجره هم خاموش شد و ژنه و بو باطاق شوانیه

دومزون روز رفت .

خروج موریس از اطاق آن زن بسیار بموضع بود زیرا بمجرد اینکه بکشان گر مخانه رسید در باغ باز شده آن مرد خاکستری پوش ظاهر گردید . لورن و پنج شش نفر زنbor کچی نیز از عقب وی داخل شدند . لورن پرسید چه گردید ؟ گفت بطوطور یکه ملاحظه میکنید در سر بست خود متوقف هستم .

لورن : آیا کسی اقدام بقرار نکرده است ؟

موریس از این سوال که راهی برای جواب دادن دروغ در جلو او باز می گرد مسرور گردیده گفت هیچکس تاکنون قصد فرار نکرده آیا شماها چه گردید ؟ مامور تامینات گفت ما اطمینان حاصل کرده ایم که بکساعت است شوالیه در این خانه داخل گردیده و تا به حال از اینجا خارج نشده است .

لورن گفت : آیا شما اطاق اورا می شناسید ؟

مرد خاکستری پوش جواب نداد . از اطاق او تامنیل زن دیگزمر فقط بیک دالان فاصله می باشد .

لورن گفت : عجیب معلوم میشود شما خوب مسبوق هستید ؟

گفت بلی این فاصله هم چیزی لازم نداشت زیرا که ظاهرا این شوالیه شخص قولدری میباشد و باین گونه فاصله ها و قمی نگذارده در موقع کار خود را انجام میدهد . موریس از استماع این حرف احساس کرد که خون در سروی دوران نموده دیده برهم نهاد و فقط بمنظاره شعله های باطنی غضب خود اکتفا نهود .

لورن پرسید : بسیار خوب اما ... همشهری دیگزمر در اینجا چه میگوید ... پلیس تامینات جواب داد به عقیده وی این موضوع سبب اختلاص و مایه شرافت ایlost موریس با صدای خفه گفت از این موضوع در گذریم و به یعنیم چه تصمیمی باید اتخاذ کرد مامور تامینات گفت تصمیم اینست که ما برویم اورا در اطاق و شاید در خوابگاهش دستگیر کنیم .

موریس : آیا او از اقدامات ما سوء ظنی نبرده است .

بلیس تامینات خیر بکلی بیخبر است .

لورن پرسید نقشه محلی بهجه قسم است ؟ مرد خاکستری پوش گفت مانقشه کامل اینها در دست داریم یک همارت در گوشه باعساخته شده است که آن سمت با غاست چهار پله خود ره داخل آن میشوند شما باید آن راه پله را از اینجا به بینید از پله کان که بالا میپوید یک سرسرالی میرسید طرف راست آن اطاق زن دیگر مردمیباشد بدون شک همان عمارتی است که پنجره اش در مقابل ماست . محاذی آن پنجره در انتهای همارت آن زن دری است که بدالان باز می شود و در آن دالان درب اطاق خواب آن خائن نصب شده است .

لورن گفت بسیار نقشه دقیقی است بایک همچو نقشه می توان که چشم بسته داخل همارت شد و وقتی که چشم باز باشد بطریق اولی همه جا را می باییم پس جلوبرویم . موریس پرسید آیا قراولها خوب مواطن کوچه هستند ، این سوال را با یک سخنوارانی کرد که حضار آنرا طبیعی فرض نموده چنین استنباط کردند که از ترس فرار شوالیه بوده است .

مرد خاکستری پوش گفت : کوچه ها محله ها معابد همه جا محافظت شده بطوری که من شرط می بندم یک موش بدون اظهار اسم شب توانند عبور کند . موریس متزلزل شد زیرا یهم داشت که با اینهمه اختیاطی که از طرف مامورین پیکاروخته است خبانت او کشف و باعث بد بختی او گردد و از وصال مشوقة محروم بماند . مرد خاکستری پوش سوال کرد الحال چند مرد برای دستگیری شوالیه کنایت می کند *

لورن گفت جمعیت لازم نیست من امیدوارم که باتفاق موریس بدون استعمال دیگران بتوانیم شاهد مقصود را در آغوش گیریم همچونیست موریس * ازان سوال زبان موریس لکنی پیدا کرده باز حتمی گفت آری ما دو نفر کافی خواهیم بود . مامور تامینات گفت گوش کنید لاف و گراف لازم نیست بگویند به بینم الساعه مصمم دستگیری او هستید .

لورن فریاد کرد ابتدا همچونیست موریس که بایستی او را دستگیر کنیم لورن در حرف زدن باموریس لهجه خویش را تغییر داده بقسمی آن سوال را مشارالیه نموده که همه حاضرین بشک افتاده تردید حاصل کردند ولی دیگر وقت گذشته و حرف زده شده بود فقط تنها وسیله این بود که مجالی بسوء ظن آنها داده نشود زیرا در آن عصر سوء ظن و شک با سرعتی فوق العاده میان مردم منتشر میشد و قطلا زم بود که آن دونفر من بعد نهایت جدیت را در ماموریت خود بکار برند و لورن حتم داشت اگر در معیت ندوست خود موفق بdestگیری شوالیه دومزون روز گردند دیگر هر گونه سوء ظن و تردیدی نسبت بخود مرفعم خواهد ساخت .

مامور تامینات گفت بسیار خوب اگر حقیقتا یک همچو تصمیمی اتخاذ کرده اید بهتر این است که از عده همراهان خود نکاهیم سه نفر را بدو نفر و چهار نفر را بسه نفر

ترجمیح دهیم برای اینکه شوالیه همیشه در موقع خواب یک آذاره در زیر منکاود و طیانچه زیر میز شب خود گذاشته است راحت میکند.

یکی از زنبور کچیان دسته لورن گفت آه میاحنه در این مرد لازم نیست خوب است بدون تبعیض واستثناء متفقا داخل شویم اگر مقصیر تسلیم شود اورا حفظ کرده قربانی سالمی برای گیوتین نگاه خواهیم داشت و چنانچه مقاومت کند قطعه اش خواهیم ساخت. لورن گفت بسیار خوب من این حرف را تصمیق میکنم متفقا پیش برویم اما باستی بدانیم که از در باید داخل شویم یا از پنجره

بلیس تامینات گفت با ایاز دو داخل شد زیرا ممکن است بر حسب اتفاق کلید بدر باشد و حال آنکه اگر از پنجره داخل بشویم لازم است چند جام نیشه را بشکنیم و این مسئله تولید صدا و هیاهو میکند.

لورن گفت : چه ضرردارد برای من فرقی نمیکند که از در یا از جای دیگر داخل بشویم پیش برویم شمشیر هادوست و خود را برای مدافعت حاضر کنیم آماده باش موریس! موریس بلا اراده شمشیر خود را از غلاف پیرون کشید و آن جماعت قلیل به سمت عمارت روان شدند . همانطوری که مامور تامینات از روی نقشه تعیین کرده بود ابتدا به پله کانهای ایوان رسیده بعد بسر سرا وبالآخره داخل دهیز شدند . لورن چلو افتاده کور کورانه دست خود را در تار بکی بد وارمی کشید عاقبت دورا یافته مردی کلید را با نوک انگشتان خود احساس نمود و از این کشف خوشحال شده فریاد کرد کلید به در باقی است . مرد خاکستری پوش گفت نایب در اینصورت معطل چه هستید دورا باز کیند. لورن با کمال اختیاط کلید را در میان قفل گردانید در باز شد .

موریس بادست عرق پیشانی خود را بالک نمود.

لورن گفت : یقین الساعه در اطاق شوالیه هستیم . بلیس تامینات گفت خیرهنوز اگر نشایهای نقشه ما صحیح باشد تازه در عمارت زن دیگر مر میباشیم .

لورن گفت ما میتوانیم این مسئله اطمینان حاصل کنیم که هنوز آتش بخاری باقیست خوبست شمع ها را روشن کرده ملاحظه نمائیم مرد خاکستری پوش گفت : شمع زود خاموش میشود و کفايت نمیکند بهتر اینست مشعل ها را آتش بزنیم زیرا روشنای آنها بیشتر دوام دارد و بس از این حرف تو مشعل ازدست یک زنبور کچی گرفته با آتش بخاری که نزدیک بخاموش شدن بود روشن نموده بکی از آنها را بدست موریس و دیگری را به لورن داده گفت ملاحظه میکنید که من اشتباه نکرده ام این دری است که باطاق زن دیگر مر باز میشود و آن در دیگر بدالان میرود .

لورن گفت : از در دالان پیش برویم و در یکه باشیهای عمارت نصب بود باز کرده در مقابل عمارت شوالیه واقع شدند موریس قریب بیست مرتبه در مزبور را دیده ولی هر گز سؤال نکرده بود که آن در یکجا باز میشود . در تظر مشار الیه تمام عالم باطاق ژنه و یوسو منتهی میشد و چز پرستشگاه آن زن چیز دیگری در نظر نداشت .

اورن آهــه گفت آه دیگر نقشه ما تغییر میکند زیرا در اینجا کلید موجود نیست و درست است.

موریس باز همی زیاد دهان گشوده گفت : آبا شما مطمئن هستید اطاق شوالی در اینجا واقع است ؟

مامور پلیس جوابداد : اگر نقشه ما صحیح باشد منزل شوالیه در همین جا است بعلاوه ما خودمان صحت و سقم آنرا مشاهده خواهیم کرد . سر بازها در را بشکنید و شما همچو بان خود را آماده سازید که بمجرد شکستن در باطاق هجوم بیاوریم . چهار نفر از طرف پلیس تامینات برای شکستن در انتخاب شده قنادهای تفنگ خود را بلند کردند و یک فرمان رئیس خود ضربت واحدی متفقاً فرود آوردند . در نتیجه در خورد شده و پارچه پارچه بزمیں ریخت .

لورن خود را در اطاق اندخته فریاد زدن سلیم شو والا کشته خواهی شد هیچکس جواب وی را نداشت برده های تخت خواب افتاده و یه متصن برداشت .

مرد خاکستری بوس گفت : خوابگاه را باید از دست داد و بمجرد حرکت برده ها نفلک های خود را حالی کنیم . موریس گفت تأمل نمائید من میروم برده ها را عقب بزنم محققاً موریس این تقاضا را نمود بامید اینکه اگر مژون روز در پس برده ها مخفی شده باشد مشارالیه حاصل گشته خود را هدف گلوکه قرار داده اولین ضربه خنجر یا طپانچه را بخوبیشتن متوجه سازد . باین قصد بظرف خوابگاه دو بدنه دست برداشت و برده ها را که مبلغ آهینه آنها بعقب تخت خواب آویزان بودند پس ذده برده ها عقب رفتند و مبلغ ها صدا نمودند اما خوابگاه خالی بود لورن گفت هیچ کس در اینجا نیست .

موریس با لکنت زبان گفت شاید او فرار کرده است مامور پلیس فریاد کرد میمال است همه شهر بان این مسئله غیر ممکن است من بشما میگویم که دخول اورا پیکساعت قبل دیده اند واحده بعد از آن خروج وی را مشاهده نکرده است و کلیه مخبرهای عمارت نیز محفوظ هستند .

لورن درهای اطاق و دولابچه را باز کرده حتی مکانهای راهنم که مخفی شدن انسان در آنها غیر ممکن بود با جدیت تمام تفحص کرد و گفت عجبها هیچکس نیست خیلی غریب است ! ملاحظه کنید دیواری وجود ندارد

موریس با انبساط خاطری که بسهولت مفهوم میشد تکرار کرد : خبلی بعید است هیچکس در اینجا نیست !

مامور تامینات گفت : اطاق زن دیگر مر را باید تفحص نمود شاید او را در اینجا بیابیم .

موریس گفت : آه احترام زن را باید نگاهداشت .

لورن گفت این چه حرفي است بدیهی است که خود و حتی اطاق مشارالیه را نیز معتبرم خواهند داشت اما باید در هر صورت آنجا تفتش شود .

یکی از زنبوور کچیان بمحض اینکه در آن موقع شوخی رکیگی بکار ببرد گفت
آیا زن دیگر مرد اهم باشد تفحص کرد؟

لورن گفت خیر فقط اطاق اورا موبس اظهار نمود در اینصورت بگذار بدمن
اول دفعه داخل شوم. لورن گفت بسیار خوب تو سلطان هستی حق داری احترام بزرگان
واجب است وهمه بطرف اطاق زن دیگر مرد را کرد و نفر را در اطاق شوالیه
بقر اولی گماشتند و در آن اطاقی که مشتمل‌های خود را افروخته بودند داخل شدند.

موریس بدر ب اطاق زن و بونزدیک شد یعنی اولین دفعه بود که مشارالیها در
اینجاد داخل میگشت. کلید بدر ب اطاق بود. قاب موریس بشدت ضربان داشت و باهمه
احوال دست خود را بکلید گذاشت و آندیشه کنان بجای خود ماند. لورن گفت برای چه
معطلی در را باز کن. موریس گفت شاید الان زن دیگر مرد رخواب باشد.

لورن گفت: ما فقط نخت خواب زیر تخت خواب توی بخاری و دولابجه های
اطاق وی را تفتش میکنیم و بعد از آن اکرکسی را در نزد وی نیافتیم باوش بخیر گفته
من خص میشویم. مامور پلیس گفت: ناهر گرهر گر باید اورا توفیق کنیم زیرا زن و بو
یکنفر زن اشرافی بوده و مشهور شده است که با دختر تیزون و شوالیه همراهی داشته
موریس دست خود را از کلید دور ساخت و گفت اگر اینطور است من زن را توفیق
نمیکنم مامور تامینات از گوشش چشم بوریس نگریسته وزنبوور کچیان آهسته باهم نجوا
کردند لورن گفت: آه شما نجوا میکنید؟ پس در اینصورت حالا که میل مخالفت دارد بید
بر ضد دونفر باهم صحبت کنید زیر اینهم بعقیده موریس میباشم و پس از این حرف لورن
قدمی عقب رفت مرد خاکستری بوش کلید را گرفته به چالاکی حر کت داد در بازد و
سر بازها در اطاق همچومن آوردند دوشدن در روی میز کوچکی میسوختند. اما اطاق
زن و بونزد اطاق شوالیه خالی بود. مامور پلیس فریاد کرد: عجب! اینجا هم
که خالی است! ازاً بن حرف رنگ از رخسار موریس پر یاده تکرار کرد: خالی است! خالی است!
پس آیا این زن کجا رفته است؟

لورن با توجه بوریس نگاه کردم رخاکستری بوش گفت تفحص کنیم و همراهن
خود را پیشقدم کرد آن خانه را از زیرزمین ها اطاقهای کار گران و غیره کاوش کردند.
موریس که با بی صبری دور شدن آنها امر اقب و مترصد بود بمحض اینکه آنها رو گردانیدند
خود را در اطاق اندخته دولا بچه ها را باز کرد و باصدایی مملو از اضطراب آواز داد:
زن و بونزد! کجاگی؟ اما از زن و بونزد چوایی نیامد و اطاق حقیقتا خالی بود.
آنوقت موریس مانندی و انگان بتجسس مشغول شد گر مخانه زیرزمینها و کلیه متصرفات
خانه را دیدن کرد لیکن تجسس وی بکلی بی فایده بود. در این بین بفتح تصادمی شنیده
شد و متعاقب آن یکدسته مردان مسلح بدر ب خانه ورود کرد این شب بقر اول داده
باغ و خانه را اشغال کردند. پیشا بیش آنها بایس ابلق خاکستری سانت نمایان بود، بمحض
ورود بلورن گفت خوبی چه کردید دیسیسه جو کجا است؟ لورن گفت: شوالیه را میگیرد!

سانتر: آری من از شما میپرسم شوالیه را چه کردید؟

لورن: من همین سؤال را از شما میکنم زیرا سر بازان شما اگر خوب اطراف

خانه را حر است کرده بودند، باستی که او را توقیف کرده باشیم ولی متناسبانه و قبی
داخل خانه شدیم احدی نیافریم .

سردار خشنناک شده فریاد برآورد : چه میگوئی بقین اورا ازدست داده اید .

اورن گفت : اورا بdest نیاورده بودیم که ازدست بدھیم . سانتر گفت در این

صورت همچو معلوم میشود من هیچ چیز نمی فهم باعقلم را گم کرده ام

لورن : در چه خصوصی ؟

سانتر : در خصوص آن بیقاومی که شما تو سط فرستاده خودتان بمن ابلاغ کرده بودید ؟

لورن : مگر ما کسی را خدمت شما فرستاده بودیم ؟

سانتر : آری بدون شک آن مرد فرستاده شما اظهار کرد که در شرف دستگیری
شوایه دومزون روز هستید اما مشارایه مانند شیردلی^۹ از خود دفاع میکند و من با این
جهت برای کمک شما آمده ام .

لورن با تعجب گفت : چطور ؟ آن مرد لباس خرمائی موهای مشگی و عینک

سبز داشت ؟ سانتر : آری آری بازوی یکنفرزن را نیز گرفته بود .

موریس بطرف سانتر دویده گفت آیا آن زن خوشکل هم بود ؟

سانتر گفت آری هم جوان وهم خوشگل .

موریس گفت : ای داد ! خود او بوده است بازن دیگز مر .

سانتر : خود او کیست ؟ موریس : مژون روز ؟

سانتر : از شنیدن این مطلب انگشت ناسف بدندان گرفته گفت . آه که چقدر من
تیره بخت و سیاه روز هستم که هر دو آنها را باشمیر نکشتم بعد گفت همشهری لندي
خش نکنید آرام باشید اورا بdest خواهیم آورد .

لورن گفت : شما برای چه اورا ازدست دادید ؟

سانتر گفت : چون اسم شب داشتند من آنها را عبور دادم . لورن فریاد کرد چگونه
اسم شب تحقیل کرده بودند ؟ پس در این صورت یکنفرخانه در میان ما است .

سانتر گفت : خیر خیر همه شمار امیشناستند و میدانند که ما بین شما کسی خائن نیست .

لورن باطراف خودنگاه کردمیل اینکه بخواهد خانه ای که حضورش را در جمعیت خود اعلام
کرده بود بجای نظرش به بیشانی گرفته و دیده گان نیمه بازموریس افتاده با خود گفت :
آه دیگر این چه معنی دارد سانتر گفت این مرد دور نشده است اطراف را بگرد به شاید
او بچنین شب گردان افتاده باشد که ازما ماهر تر بوده اورا از دست نداده باشند لورن
گفت آری آری تجسس کنیم بازوی موریس را گرفت و جستجو را مستمسک قرار داده اورا
از باغ خارج ساخت . سر بازان دیگر نیز متفقاً گفند بلی تجسس کنیم اما قبل از تجسس ...
حرف ناتمام ماند و یکی از آنها مشعل خود را در زیر زمینی که مملو از هیزم و کاه خشک بود
انداخت . لورن گفت بیا یاموریس به چوچه مهارت نکرده از عقب لورن مانند طبلی روی
گردید . هر دو آنها بدون اینکه با هم حرکت نیز نند تالب بل رو دخانه یک نفس دویده در آنجا
توقف کردند . موریس به عقب سر بر گشته نگاهی کرد . آسمان در جانب افق محله مظنوں سرخ
شده بود در بالای خانه اجرقهای از آتش دیده میشدند که بطرف آسمان شراره میکشیدند .

فصل ششم

موریس متزلزل شده دست بجانب کوچه سن راک برافراشت
عهد و پیمان گفت: آخ! آخ! حریق! حریق! لورن گفت بسیار خوب
می بینم حریق است حالاچه باید کرد؟
موریس: آه! آه! خدا! خدا! اگر او را جمعت کرده باشد...
لورن: مقصود از او کیست؟
موریس: زنه و بو! زنه و بو!
لورن: آیا مراد از زنه و بو همان مadam دیگز مر میباشد؟
موریس: آری خود او است...
لورن: مطمئن باش که هیچ خطری در مراجعت او متصور نیست زیرا نرفته بود
که مراجعت نماید.
موریس: آه! لورن بهرنحوی هست من باید اورا پیدا کنم و انتقام خود را
از او بستانم.
لورن گفت: آه آه و شروع بخواندن شعری نمود.
موریس گفت: لورن آیا تودر پیدا کردن او را معاونت خواهی کرد؟
لورن: البته این کار چندان اشکالی ندارد.
موریس: خیلی خوب اما بجه و سیله؟
لورن: اینطوری که من میفهمم فوق العاده شایق بر کشف سر نوشت این زن
میباشی و چون اورا میشناسی بدیهی است که با صدمیهی ترین دوستان او نیز تا کنون
رفت و آمد کرده حتم بدان که زنه و بو پاریس را ترک نکرده است زیرا او و همراهان
او برای انجام مقاصد خویشتن بمحاقی دارند که در این شهر بمانند در این صورت رفته
در تزدیکی از محارم خود بنای برده فردانوبتوسط عمر ویا زید بک ورقه کوچکی با این
ضمون دریافت خواهی کرد: «اگر موریس مایل بملقات زنه و بو میباشد با کمال
احتیاط شبانه حرکت کند تا از نظر اغیار مصون مانده و نزد فلان در بان در فلان کوچه
نمره فلان حضور به مرسانیده معمبو به خود را طلب نماید.

موریس از این حرف شانه های خود را بالا انداخت زیرا کاملاً مسبوق بود زنه و بو

کسی را ندارد که ازد او بنام ببرد و باخود گفت نه ... دیگر اورا نخواهم دید .
لورن گفت : موریس اجازه بده تاماطلبی بیگویم . موریس : بفرمائید .
لورن : مطلب این است که اگر ما اورانیا بیم بدغتی بزرگی داشتگیر ما نخواهد شد .
موریس گفت : لورن اگر اورا نیایم خواهم مرد .
لورن : آه بر شیطان افعت پس بنابراین از اثرا این عشق بود که خود را به خاطره
انداخته و نزدیک بودجان سپارد . موریس : آری !
لورن : لحظه تفکر نموده بعد چنین گفت : موریس الان تقریبا ساعت یازده و نیم
میباشد معیرهم خلوت است در اینجا سکوی هرمی است که از قرار اعلام عمدا برای
بنیر امی دونفر دوست صمیمی نصب شده است من از تو خواهش میکنم که با هم رفته در
آنجا بنشینیم و بعضی مذاکرات خصوصی راجع بخودمان بنماییم من بنو قول میدهم که
دیگر در این مذاکره غزل سرانی نکنم .
موریس نظری باطراف خود کرده رفت نزد وفیق خود نشست و بیشانی سنگین
خود را بر روی دست نهاده گفت هر چه میخواهی بگو .
لورن گفت گوش فراده دوست عزیزم من بدون مقدمه و منطق و صفری کبری بتو
یک مسئله میگویم و آن این است که مادرانلاف خودمی کوشیم و این توهنتی که ما را
بدیار عدم میفرستیم .
موریس : برای چه چیزی چنین میگویی ؟
لورن : دوست عزیزم انجمن رفاهیت عموم قانونی وضع کرده است که بر طبق
آن هر کس رابطه بادشنان وطن داشته باشد خائن شناخته میشود آیا تو این قانون
را ملاحظه کرده ای ؟
موریس : بلی دیدم ،
لورن : آباقوب آنرا در حفظ داری ؟ موریس : آری !
لورن : پس در این صورت اینطور بنتظرم مباید که تو خائن مملکت میباشی در
این صورت چه میگوئی ؟
موریس : از روی تعجب فریاد کرد لورن ! لورن :
لورن اصحاب خود را ادامه داده گفت : بدون شک باید معتقد باشی اشخاصی که
منزل و انسانیه تخت خواب وغیره برای شوالیه دومزون روز آماده میکنند وطن پرست
نمیباشند وطن یقین است که مشارا! بهم بر علیه جمهوریت قیام مینمایند .
موریس : آهی کشیده گفت : آه لورن چه میگوئی ؟
لورن : آنچه میگوییم یعنی استنباط مینما به حرف مرآ قطع نکنی و مرآ از جاده
منحرف نسازی زیرا عزیزم تو اگر بخواهی کوهی را از جای خود حرکت بدهی میتوانی
بنابراین تکرار کن واذخویشتن دفاع نکرده اقرار نما که تو صالح نمیباشی .
لورن در این تحقیرات آنچه که در قوه خود نطق و ملاحت و ملاحظت اندوخته داشت
بهم آمیخته بکار برد .

موریس با حرکتی مخالفت خود را از سوالات او ظاهر ساخت اما هر کت مشارک ایه اثری نپخشید.

لورن صحبت خود را قطع کرده گفت: آه رفیق اگر ما در یک گرمانه راحتی اقامت داشتیم که حرارت آن از روی قاعده بود و در آنجا موافق قوانین گیاه شناسی میزان الحراره بدون تخلف همیشه شانزده درجه حرارت را نشان میداد و راحتی ماراز این سبب بهر قسم فراهم مینمود آنوقت من بتومیگفتم که ای موریس عزیز حرکات تو شایسته است آنچه که توبکنی خوب است و هرچه ازا این بیشتر نمایی افزایش نکرده ای اما امروزما در حال سوختنیم وسی و بنج الى چهل درجه حرارت موجود است نفع فلک مانند اخگر میسوزد در صورتیکه بدن ما احساس چنان حرارتی را ندارد و با این همه حرارت مردم سرد باز نظر میابند وقتی که شخص سرد شد جبات وی مظنون است و تواند خوب میدانی موریس تو شعور درک آنرا داری که وقتی شخص مظنون واقع شد بچه حالی باقی خواهد ماند یعنی دیگر حیات نخواهد داشت.

موریس گفت پس از خوب در این صورت مرا بکشند و شکنجه مرا خانه دهند من از زندگی منزجر و مرگ را استقبال میکنم.

لورن گفت: یک دفع ساعت است که من توانم بیل خود و اگذشتام ولی این را بدان که امروز شخص اگر بپردازیستی جمهوری طلب مرد باشد و حال آنکه تو مستبد خواهی مرد.

موریس از شکنجه اثبات تقصیر و جدای خود احساس کرد که خون وی حرارت آش را پیدا کرده: دیگر طاقت نیاورده فریاد زد آه دوست من تو خیلی دورمیروی.

لورن گفت: دور ترا از این هم خواهم رفت زیرا من بتو اطلاع میدهم که اگر چنانچه تو مستبد گردد ...

موریس حرف اور اقطع کرده پرسید آنوقت تو سر مرا بزور خواهی داد چنین نیست؟

لورن گفت: نه خدا نکند من ترا در سرداشی محفوظ خواهم نمود سپس اعلام میکنم که تو گم گشته و با صدای کوس و کرنا به تعجب تو هیفرستم بعد چنین انتشار خواهم داد که مستبدین واقف شده بودند قصدی درباره آنها داشته بدين سبب ترا محبوب ساخته بودند که از شدت گرسنگی تلف شوی و آنوقت موافقی که ترا بین بشد مانند الى دومنست لاتود وغیره در ملاء عام خانهای هال و اعضای انجمن و یکتور تاج افتخار بر سر تو نهاده گل بارانت کنند پس سعی کن که خود را مانند آریستید معرفی نمایی آن وقت کار تو خوب خواهد شد و نحوست طالع تو خواهد گذاشت.

موریس گفت: لورن لورن من احساس میکنم که توقع داری اما دیگر عنان اختیار از من سلب شده و بگردابی فرورفتیم که نجات از آن برایم غیر مقدور است بن سرزنش مده زیرا نحوست طالع من را از صراط مستقیم منحرف ساخته است.

لورن: من ترا سرزنش نمیدهم ولی با توجه نک دارم و تو دروس ایام جوانی خود را متذکر شده بخاطر بیاور که پیلاج چطور در هر روز بادوست صدمی خود « اوردست »

جدال میکرد پس حکایت آنها تابت میکند که دوستی حقیقی ظاهرآ دشمنی میباشد زبرا آن دوسرمشق دوستی اتصالاً از صبح الی شام باهم دعوا داشتند.

موریس گفت: لورن بهترابن است که تو مر امظحکه نامی.

لورن: هر گز هر گز چنین چیزی نخواهد شد.

موریس: در اینصورت عنان اختیار مر اب خودم و اگذار وازادم ساز که دوست داشته باشم عاشق باشم دیوانه و حامی گناه کار جانی هم معروف بشوم بگذار بپبل خود رفتابار کنم چرا که اگر مجدداً اورا بیینم حس میکنم که خواهش کشت.

لورن گفت: ویا بالعکس خود را بقدم او خواهی انداخت آه موریس موریس من هیچ گمان نمیکردم که تو شیوه ته جمال یکنفر زن مستبد بشوی و حالیه می بینم که تو سر نوش همان اولین فقیر بامار کیز دوشارانی بیدا کرده

موریس: لورن پس است من استدعا می کنم که باین حرف خاتمه دهی.

موریس: یامن تورا معالجه خواهیم کرد و یا با سر نوش تو همراه خواهیم بود اما من نمیخواهم بنابر قول کوچه لوبارد قر، گیوتین بنام تو در آید موریس احتیاط کن این حرکات تو این ثبات عزم تو مر اعضبنات میسازد موریس این اعمال تو باندازه هر اعصابانی ساخته است که اگر وسیله داشته باشم سر نوش را آش خواهیم زدای کاش پرای این کار مشعلی داشتم در ضمن لورن بداهتاً شعری انشاد نمود:

موریس خواه ناخواه باشمار او تبسم کرده گفت: مگر تو قرار نگذاشته بودی دیگر

در صحبت خود شعر داخل نکنی!

لورن گفت چرا اما دیوانگی تو باندازه مر اتفاق میسازد که قرارداد خود را فراموش میکنم موریس بیا واژابن رویه شوم صرف نظر کن بیا باده نوش کن بیا موریس باهم شرابخوارگی و بدمعتنی را شیوه سازیم راه دیگر در پیش گیریم متلا علم تروت تعصیل کنیم اما برای خدا بکسی دل نبیندیم و دوست نداشته باشیم مگر آزادی را موریس اضافه کرد. واله عقل رانیز ...

لورن: آه راستی الله عقل بتو سلام مخلصانه رسانده است و ترا بک بندۀ قشنگ و مطبوعی می شمارد:

موریس: آبا تو راجع باین مسئله حسادت نمیکنی!

لورن: نه زیرا من برای نجات وصیانت یک دوست حاضر از هر چیز صرف نظر نمایم و فدای اوسازم:

موریس: مرسى لورن فقیرم من از لطف تو شک ندارم اما تنها وسیله تسلی من این است که باندوه من نیز امید خدا حافظ لورن تو برو بسلامات آرتیز.

لورن پس تو کجا میروی؟

موریس: بمنزل خودم و موریس چند قدمی بطرف پل برداشت.

لورن پرسید: حالیه مگر راه خانه تو در اطراف کوچه سن ڈاک میرو ود؟

موریس جواب داد: نه اما مابللم ازاين راه بروم

لورن برای اینکه مجدداً مکانی را که معموده بی‌زحمت در آنجا منزل داشته است
زیارت کنمی ؟

موریس : آری می‌خواهم ببینم که او در آنجا چیزکه میداند من انتظارش را می‌کشم
مرا جمیت کرده است یاخیر. آه زنه و بو من ترا قادر بر یک همه‌چو خیانتی نمیدانستم .
لورن گفت : موریس مگر یک نفر پادشاهی که کاملاً با خلاقی روحی بر بر و بیان مستحضر
و واقعیت چنان خود را هم در قمار عشق باز نان باخت گفته است : « خوب بر و بیان
بی وفا و خائنند ! »

موریس آهی کشیده و آن دو دوست راه کوچه قدیم من ژاک را پیش گرفتند هرچه
آنها نزدیکتر می‌شدند، همه‌همه زیادتر شنیده و روشنایی بحدی در ترا بید بود که چشم آنها
را خبره مینمود سرودهای وطن پرستانه بگوش آنها میرسید که وز روشن را در
میدان جنگ بر جز خوانی پیشتر شباht داشت ولی در آن دل شب و در میان آن حریق حالت
و آهنه کشیده شوم داد فریاد مستان آدم خوار را وانمود می‌ساخت .

موریس گفت : آخ آخ خدا خدا ! در صورتیکه در این موقع فراموش کرده بود
که در صفحه وطن او ویشه اعتقاد کنده شده و دیگر خدامی در بین نیست و همانطور با
پیشانی غرق عرق جلو میرفت . لورن حرکات دوست خود را مراقب بود و زیرا ب شعری
بد بن مضمون تر نم مینمود :

« ای عشق . تو بهر کس روی آور شوی عقل و احتیاط ازاومیگر بزد ! »

تمام اهالی پاریس بطرف مر کن حواتی که بیان کردیم متوجه شده حسر کت
می‌گردند . موریس مجبور گردید که ازین بکدسته زنیور کچی و قراول عبور نماید ،
بعد از میان اجتماعات مخلوط و درهم ملت که در آن عصر همیشه خشمگین و بیدار و از پی
حادته می‌گشتنند گذرنمود . هرچه موریس نزدیکتر می‌باشد بشدت پی‌صبری وی افزوده قدم
را تندتر بر میداشت .

لورن باز همت زیاد در عقب اوراه میرفت و اورا آنقدر دوست داشت که در یک
همچو موقعی نمیتوانست وی را ترک گفته و تنها بگذارد و قنی آنها با آنکان رسیدند از
تمام عمارت تقریباً هیچ قدم سالمی یافت نمیشد .

زیرا پس از آنکه سر باز مشعل خود را در انبار اندخته بود انبار آتش گرفت و
شعله از آنجا شراره کشیده بدکان هایی که برای جریان هوا از چوب ساخته بودند مر بوط
شده مال التجاره هارا سوخته و بخانه سراست کرده آنجا را می‌سوزانید .

موریس با خود گفت : آه خدا من چکشم اگر زنه و بیو دوباره مراجعت کرده باشد
در اطاق خود رفته شعله های حریق راه او را مسدود نموده باشند و در انتظار مرا
بامداد بطلبید ... پس از ادای این عبارت از اثر اندوه عقل از سر موریس پریده عاقبت
محبوبه بروطن پرستی وی فایق آمد همسر بزری افکنده واژد بر یکه در میان دود تشخیص
میداد داخل گردید .

لورن بهمان طریق اورا متعاقب بود زیرا وظیفه دوستیش مشارالیه و آماده

ساخته بود که حتی مرحله ممات را هم باوی به بیهاد.

بام خانه میسوخت و آتش تازه به بله کان سرایت میکرد و مرد بس نفس زنان بدوان اطاق ژنه و بیو و بعد اطاق شوالیه مزون روز و دلالهارا گردش کرد و با آهنگ گرفته محدا کرد: ژنه و بیو ژنه و بیو ولی هیچکس جواب نداد و زمانی آن دو دوست باطاق اول رسیدند که شعله های سوزان آتش از در داخل اطاق میشدند و مرد بس با وجود فریاد های لورن که باو پنجه را نشان میداد از وسط شما گذر نموده داخل اطاق گردید بعد بحیاط دویده بدون توقف صحنه مملو از مبلهای شکسته را گذر کرد از اطاق نهار خوری عبور نموده باطاق دیگزمر رسید و از آنجا باطاق کار موراند کیمیا گر رهسپار شد همه این امکنه بر از دود و اسبابهای برآکنده و شیشه های شکسته بودند. آئن با یقینست خانه هم سراست کرده میرفت که آنجارا نیز طعمه خود سازد مرد بس با کمال دقت عمارت را دیدن کرده بلکه کدام از اطاقها حتی بک دالان را هم از نظر نگذاشت بلکه درزیز زمینها هم رفت بتصور اینکه شاید ژنه و بیو برای فرار از حریق آنجا پناه برده باشد ولیکن هیچکس را نیافت.

لورن گفت: عربزم تو من یعنی که هیچکس در آنجا وجود ندارد مگر سمندر و توهم که بتجسس این حیوان موهوم نمیباشی پس بنابراین بیا برویم ما از حضار و شاهدین حریق تحقیقات نموده شاید یکنفر از آنها ژنه و بیو را دیده باشد بالآخره با هزاران کوشش و سعی فوق العاده لورن قادر شد باینکه مرد بس را از خانه بیرون ببرد و مرد بس هم عاقبت باین امید باراده او تن در داد بلکه درخارج از محبوبه خوبیش اطلاعاتی بدت آورد آنها تمام اطراف خانه را تجسس کردند.

هر زنی گذر میکرد نگاهداشته و بعد روانه اش میخانند کلیه معاشر را گردیدند اما هیچ نتیجه حاصل نگردیده یکساعت از نصف شب میگشت که مرد بس با وجود شجاعت جبلی از اثر خستگی در هم شکسته بدوندگی ها و مخاطرات و تحقیقات خاتمه داد. در آن لحظه در شگه گذر میکرد لورن آنرا نگاهداشته به مرد بس گفت عز زم ما آنچه که ممکنست یکنفر انسان بتواند برای تجسس محبوبه ات بکار بردم اعضا ما از شدت خستگی خورد شده پوست بدنمان از شعله آتش سیاه شده است و ما خودمان را برای او بسوختن دادیم در اینصورت رب النوع عشق هرچند دقیق و مشکل بسته باشد بیشتر از این از یکنفر مرد عاشق توقع ندارد خصوصا از کسی که عاشق هم نیست من و تو هم امتحانات خود را در بیشگاه او عرضه داشته ایم بیا باین در شگه مراجعت نمائیم.

مرد جوابی نداده خویشتن را تسلیم نمود آنها بدر خانه مرد بس رسیدند بدون اینکه در طی راه سخنی رد و بدل کنند. موقعیکه مرد بس از در شگه باین میامد صدای بسته شدن پنجه عمارت بگوشش رسید لورن گفت آمخوب معلوم شد متنظر تو بوده اند و من دیگر آسوده خواهم بود. مرد بس در را زده فوری باز کردند.

لورن گفت : خدا حافظ فردا صبح برای مجرح و از منزل منتظر باش موریس هم از خود بیخود تکرار کرد خدا حافظ و داخل خانه شد روی پله های اول نوکر خود را ملاقات نمود که فریاد میکرد همشهری لندی چقدر مارا متوجه ساختید . موریس از شنبیدن کلمه مامتنع چسب شده سوال کرد مگر بغیر از تو دیگری هم در اینجا هست ؟ گفت : آری بند و خانم کوچکی که انتظار شمارا میکشد . موریس گمان کرد گه یکی از آشنایان قدیمی وی این موقع بد را برای ملاقات و تصدیع او انتخاب کرده است گفت خانم کوچک کیست خوب شد مرا خبر کردی که خود دا در زحمت بیاندازم میروم امشب پیش لورن میخواهم .

گفت آه این محال است زیرا اول بپنجره بود و ورود و پیاده شدن شمارا از در شگه بن اعلام کرد .

موریس گفت : فرضا هم که مرا دیده باند چه اهمیت دارد و قلب من دیگر برای عشق ورزی حاضر نیست او دوباره برو بالا و بگو که از آمدن اینجا اشتباه کرده است . نوکر حرکتی برای اطاعت کرده اما فوراً توقف نمود و گفت آه همشهری شما از این حرکت پشیمان خواهید شد زیرا آن زن کوچک بیاندازه غمگین است وابن حرف من اورا ناامید خواهد ساخت .

موریس گفت . پس لااقل بگو این زن کیست ؟

نوکر گفت : همشهری من صورت اورا تدیده ام زیرا خود را بالا پوشی بیچیده و صورت خود را گرفته همینقدر میدانم که گریه میکند .

موریس گفت : چطور گریه میکند ؟

گفت : آری اما با نهایت ملاجمت و سعی دارد که صدای بعض گلوی او بلند نشود . موریس تکرار کرد : او گریه میکند پس معلوم میشود کسی هم درد نیاهست که این اندازه مرادوست داشته باشد ؟ از غیبیت من متوجه گردد و باتانی از عقب نوکر بالارفت نوکر در اطاق رفته صدا کرد خانم آفای من اینک آمد هاست موریس بعداز اودا خل شد و در گوش اطاق هیکل لرزان زنیرا مشاهده کرد که صورت خود را روی مخدوهای متحمل محلی ساخته و اگر نالههای عصبانیش اور ابر لزه نیازداخته بود نهدرده بنتظر میآمد . موریس بنوکر اشاره خروج کرد ، مشارالیه خارج شده در را بست . موریس بجانب آن زن جوان دویده خانم سر را بلند کرد موریس فریاد کرد ، ژنه و بوا تو در خانه من خداوندا مگر من دیوانه شده ام !

ژنه و بوا جواب داد : نه عزیزم عقل شما بجای خود باقی است من بشما عهد کرده . بودم که اگر مزون روز رانجات دهید از آن شما باشم شما اور انجات دادید و منهم آمدم . موریس از این این کلمات اندیشه کرده قدمی عقب رفت و باتائز وحزن بآن زن جوان نگریسته گفت : ژنه و بوا ژنه و بوا پس معلوم میشود مرا دوست نمیدارید و اگر شوالیه را نجات نداده بودم اینچنانه نیامدید .

زن جوان در حالی که دیده گاشک پوشیده شده بود سر خود را بر گردانید

و بدسته نیمکت نکیه کرده گر به آغاز کرد. موریس گفت: افسوس شما ملاحظه میکنید که دیگر مرد دوست ندارد و تصور میکنم بالعکس نسبت بمن غصبنان هستید که شما را باین درجه نا امید ساخته ام.

این حرف موریس باندازه میزون و از روی صدق بود که زنه ویو برخاست و دست اورا گرفت و گفت: خداوند آنکسی را که بهتر از همه کس گمان میکردم آیا باید خود پسند ترازه باشد. موریس گفت زنه ویو یومقصودت از خود پسندی چیست.

چوایداد مگر نمی فهمید که من چقدر رنج میکشم شوهر، من فرار کرده برادرم جلای وطن گز بده خانه ام آتش گرفته تمام اینها در یکشب اتفاق افتاده و بالاخره آن منظره هولناک ملاقات شما باشواليه مرد از پادر آورده است.

موریس اگرچه با کمال اشتیاق گوش میداد اما محال بود حتی در عشق چنون آمیزی هم که زبت به زنه ویو داشت باور کرد که این قسم حوادث ممکن است وجود ظریف زنی را متاثر سازند سپس چنین گفت بالآخر شما آمیدید و دیگر پیش من هستید! من شمارا همیشه زیارت میکنم؛ دیگر از من دور نخواهید شد.

زنه ویو بلژه درآمده با اندوه غیرقابل تقریری گفت: من اگر باینجا نمیامدم کجعا میرفتم منکه مامش و مکانی ندارم و حامی دیگری غیر از کسی که برای اماهیت خود قیمت معین کرده است نمیتویم آه، من مایوس و دیوانه وار از پل نواف گذر کردم ای موریس در عبور خود به تماشای جریان آب تیره توقف نمودم منتظر هآن مرد میکشد و مجذوب میساخت و بخود میگفتم ای زن فقیر مامن تو در اینجا است درمیان این رودخانه است که بر احتی ت-و آسیب نخواهد دید فراموشی و سکونت ابدی را در اینجا خواهی بافت. موریس فریاد کرد زنه ویو شما با خود یک همچو چیزی گفتید پس بقین دیگر مرد دوست ندارید. زنه ویو با صدای آهسته چوایداد! من ان چیز هارا با خود گفتم ولی معداً لک آدمدم موریس نفس راحتی کشیده و خود را بزانهای معبوده خوش انداخت و آهسته گفت زنه ویو در صورتیکه مرد دوست دارد بدینختی های خود را فراموش کنید زنه ویو شمارا بخدا پگویید که ترس و بیم من شمارا باینجا باینجا بناه میپر دید و من سوگندی را ندیده بودید و تنها هتر و لک و بی مامن می ماندید باز اینجا بناه میپر دید و من سوگندی را که اجباراً از شما طلب کردم بشما دید مینمایم و استدعا میکنم که آنرا قبول فرمایید.

زنه ویو نظری مملو از امتنان و رضابت بجانب آن مرد جوان معطوف ساخته گفت: آخ خداوند چقدر باسخاوت است!

موریس گفت، گوش کنید زنه ویو خذرنه را که در این شهر از معابدش دور ساخته اند نمی توانند از قلب ما ورش سازند خداوند عشق را در قلب ما منش ساخته، خداوند امشب راظا هر آتا بک و ظلمانی چلوه داده است و حال آنکه در باطن سعادت و امیدواری ما آنرا منور نموده اند خداوند شمارا بیش من هدایت کرده و در آغوش من انداخته است و نالهای من بشما جرا، اب میدهد بالآخره خداوند میخواهد این همه انواعی را که ما تحمیل کرده ایم پاداش بدهد و این تقوایی را که ما در جدال با عشق خودمان که ظاهرآ نامشروع به نظر می آید تقدیس کند و از خاطر ما دور سازد زیرا

احساسات صدیقانه و عمیقانه مانگناه نبوده‌اند پس بنابراین گریه نکنید و دست خود را بمن بسپارید. ژنه‌ویو اگر بخواهید شما نزد برادری زندگی کنید. اگر بخواهید آن برادر با نهایت احترام و با کدامنی دامن جامه شمارا بوسه دهد و بادستهای مغلول از آستان شادور گردد بدون این که سر خود را بگرداند اگر یا لک همچو کسی را به خواهید بایلک کلامه امر کنید اشاره کنید آنوقت ملاحظه خواهید فرمود که من دور شده شمارا تنها خواهم گذاشت که آزاد و مانند یک نفر دوشیزه در معبدی مطمئن بمانید اما برخلاف ای معموده من اگر قدری ترحم کرده بخاطر بیاورید که تایه بایه من شمارا دوست داشته و دارم واژ اثر عشق شما میرفتم جان‌سپارم اگر بخاطر بیاورید جنا باتی را که مر تکب شده و بواسطه آنها از خوبیشتن تغیر حاصل کرده‌ام اگر بخاطر بیاورید آن همه سعادتیگه آتیه برای ماذخیره کرده است اگر به خاطر بیاورید آن قوه و حرارتی که در این ایام جوانی ماموجود است و ماراح است میکند از تخطیات و ممانعت اشخاصی که بخواهند جریان سعادت ما را مسدود سازند آه آنوقت ای ژنه‌ویو تویک فرشته رحمتی خواهی بود بفرما آیامیل داری یک نفر را آنقدر خوبیخت سازی که دیگر او برای زندگی تاسف نخورد و مشتاق بسعادت ابدی نباشد اگرچنین میلی را درخود احساس میکنی آنوقت در عرض راندن من بمن تیسم فرما. ای ژنه‌ویو ای عزیزم من یکدار نادست ترا بقلب خود تکیه‌دهم ای ما به زندگانی من بجهانب آنکسی که رو آورده‌ام از آن نسبت و منتها درجه عشق بتودارد و در کلیه آرزوها و میدواری‌های خود ترا شرکت داده است ای قابل پرستش بان بیچاره نظر اطف و مرحمت بیند از و سوگند خود را مسترد بدار. قلب آن زن اذای بیانات ملایم و موثر متاثر شدمستی عشق و خستگی رنج‌های گذشته قوای اورا سلب کرده بودند دیگر اشگاهای بدیده گان او راه نمی‌یافتد ولی بغضهای شدیده هنوز سینه سوزان اورا آرام نگذاشته و حرکت میدادند.

موریس چون فهمیده که بگر محبوبه جرئت مقاومت ندارد دست او را بطور دلخواه دردست گرفت. ژنه‌ویو سر خود را بشانه‌وی تکیه‌داده گیسوان بلندش از هم باز شده گونهای آتشین ویرا بوشیدند. در همان لحظه موریس چین احساس کرد سینه محبوبه‌اش مانند سفینه که بعد از طوفان دست خوش امواج دریا واقع گردد بحر کست آمده و بایک تاثر و اندوهی باو گفت: آه تو هنوز گریه میکنی ژنه‌ویو تو گریه میکنی آه مطمئن باش نه من هیچ وقت تقاضانمیکنم که عشق را رانده و تغیر اورا جایگیر شود هر گز لبهای من نقطه را بوسه نخواهد زد که از اثر یک قطره اشک تاسف آمیزی معدوم گردند. پس از آن دستهای خوبیشتن را از هم بآز کرد و بیشانی خود را از حوزت ژنه‌ویو دور ساخته بانایی برگشت. اما بازودی ژنه‌ویو از اثر این حالت طبیعی مختص بزن که مدافمه میکند دور می‌سازد مهداللک با وجود دفاع و امتناع دوست دستهای لرزان خود را بگردان موریس انداخته اورا باحدت در آغوش فشرده گونه سرد خود را که هنوز از اثر اشک و رطوب بود بگونه سوزان آن مرد جوان نهاده به آهستگی گفت آه مرا ترک میکن موریس زیرا من بجز تو کسی را در عالم ندارم...

فصل هفتم

آفتاب مطبوعی ازما بین پنجره های سبز به سه گلدان کل سرخ روز بعد که در جلو پنجه اطراق موریس نهاده بودند پرتو افکنه و برگهای آنرا طلائی رنگ ساخته بودند .
گرچه فصل گل در شرف گم شتن بود ولی بیشتر نظر انسان را احباب میکردند و رایجه روح بخش آنها یک اطراق کوچک ناهار خوری را مفتر کرده بود سنت فرش اطراق مزبور از کثیر باکیز گی میدرخشد و در وسط آن اطراق میزی نهاده بودند که چندان تجملی در آن هوایا نبود اما نهایت نظافت و سلیقه در آن بکار رفته بود .
موریس و زن و بیوچون یک روح اندر دو بدن کنار آن میز محبت قرار گرفته و درب اطراق را بستند . هرجیز که محل احتیاج آن دونفر عاشق بود قبل از آماده ساخته و همچو بنظره یآمد که بهم گفته بودند ماخودمان خدمت خود را عهد دار خواهیم شد .
در اطراق دیگر صدای پای پیشخدمت هنریه میشد که باعجله حر کت میکرد . حرارت و حیات آخرین روزهای بهاری بتوسط درهای نیمه باز پنجه داخل شده و آفتاب از اثر نوازن خود بوته گلهای سرخ را بر نک طلائی جلاوه گر ساخته بود .
زن و بیو میوه زرین رسیده را که در دست داشت به بشقاب خود افکنیده و متفکر مانده فقط لب های وی تبسم میکردند صورتی که چشم ان درشت فتاش در اندیشه و تفکر فرو رفته بودند . مشارالیها مدتی در همین حال ساکت و بیحرکت و متفکر باقی ماندوا این حالت با سیه مای دل افزور او که مانند گلهای بهاری که از پرتو آفتاب میدرخشد منافات داشت .

کم کم دیدگان دل فریب او متوجه چشم ان مفتون موریس شدند که بروی او دوخته بود . موریس هم باو میشگر بست و متفکر بود غفلتا آن پر بروی فناه بازی سفید چون عاج خود را بروی شانه عاشق دلباغته خویش نهاد .

موریس از این حر کت بلرژه درآمد . بعد خانم با یک اعتماد و حالت تسلیمی که متفوق عشق باشد سر خود را بدست خویش که بشانه هاشق نهاده بود تکیه داد زن و بیو بموریس نگاه میکردند بدون اینکه با او سخنی بگوید و از این نگاه خود سرخ گردید لکن نظاره و بر اترک نمیکرد . موریس چون میتوانست کمی سر خود را خم کرده لبها خویش را بلبها نیمه باز مشوقة توأم سازد باین جهت سرفود آورد ..

رنگ از پهنه رنگ و بیو پرید دیده گاشن مانند برک گلای که از تابش نور فجر جمیع می شود
بسته شدند و بالاخره آن دونفر مدتی در در بای بالاترین لذائند عشق غوطه ور بودند و
ساعتی گذشت و آینده دافر اموش کردند .. در این موقع صدای زنگ آنها را بخود لرزاند
واز هم جدا گردیدند پیشخدمت داخل شده باحال تی مرموز در را بسته گفت همشهری لورن
آمد است . موریس گفت : آه لورن عزیز آمده ! رنگ و بیو من میروم که از او عندر خواهی
کرده روانه اش سازم .

رنگ و بیو گفت : برای چه عندر دوست خود را بخواهید آنهم دوستی که شمارا نسلی
داده و کملک و باری نموده است نه هر گز هر گز من نمی خواهم که شما یک همچه دوستی
از قلب و خانه خود دور سازید باید داخل شود . داخلش سازید

موریس گفت : چطور ؟ شما اجازه ورود وی را مرحمت می فرمایید ؟

رنگ و بیو گفت : البته بلکه آن را درخواست می کنم . موریس از این اظهار لطف
معشوقه بی نها بسته گشت که : آه شاید از عشق مفرط من نسبت بخود تردید
دارید و گمان می کنید صمیمیت دوستی را بعضی شما ترجیح میدهم ولی نه شما نباید از
قلب من شک داشته باشید زیرا در حقیقت وجود کامل شما قابل برستش است و آن معینیتی
که برای خلق شدن باشما لازم و واجب است در خور طاقت انسانی نیست .

رنگ و بیو از فرط مسرت شنیدن اظهارات موریس سرخ شده بیشانی خود را بلب
معشوقه نزدیک ساخت . موریس برخاسته در را باز کرد لورن داخل گردید مشار الیه
خود را نیمه آرایش داده در لباس اشرافیان در آمده بود و با آن آرایش و لباس مانند
آذتاب میدرخشد . وقتیکه نظر وی رنگ و بیو افتاد فوق العاده تمیز نمود لیکن فوری حالت
تمیز خود را مخفی ساخته از روی احترام سلام مودبانه نمود .

موریس گفت : بیا لورن بیا وابن خانم را تماشا کن تو دیگر مقام خود را در نزد
از دست داده والان کس دیگری که من اورا بتو ترجیح میدهم من حاضر بودم که جان
خویشتن را در راه تو فدا سازم و در این مورد لازم نیست سخن خود را بتو ثابت نمایم
برای اینکه پیکر از فدا کاری مر را نسبت بخودت امتحان کرده اما ابن خانم در قلب من
پتو صبیقت جسته است زیرا شرافت خود را که از زندگیم بیس عزیزتر بود در راه او داده ام
لورن باحالات رسمی که تاثر عمیقی را از وجنت وی ظاهر می ساخت گفت : خانم من سعی
می کنم که بیشتر از شما بموریس محبت نمایم بجهت اینکه او بالمره مر افرا موش نکند .
رنگ و بیو تبسمی کرده گفت : آقا بفرمایید بنشینید . موریس با دست راست دست
دوست خود را و با دست چپ دست معشوقة خویش را گرفته فشاری داد و در آن لحظه
سمادت و خوشبختی عظیمی در خود احساس نمود چون میدید که با داشتن چنین دوست
منزلت وی بر کلیه نوع بشر تفوق جسته و در این مورد هیچ گرس را از خود خوشبخت تر
نمی بافت بالاخره لحظه در خوشبختی خویش فرو رفت و بعد دوست خود خطاب کرد :
آری لورن بیانزد ما بنشین . لورن گفته معلوم است که دیگر جناب عالی از زندگی سیر
نیستید و میل هم ندارید که خودتان را بکشتن دهید .

ژنه و بیو گفت : مقصود از این حرف چه بود لورن گفت : آه بنام میبرم بخدا که انسان این حیوان ناطق را چقدر بوالهوس آفریده است واقعاً فلسفه بسیار عاقل بوده اند که از تلوں مزاج انسانی تغیر میداشتند . مثلاً فرخ کنید خانم که این آقا دیشب میخواست خود را در آب رودخانه غرق سازد و اظهار میکرد که دیگر در عالم بر روی او بسته شده و هیچ سعادتی در زندگی برایش میسر نیست و امروز بالعکس مشاهده میکنم که او بی نهایت خندان و مسرور است لبخند ازدهاش دورنمی شود و سعادت در جیوهش نقش بسته و در کنار میز مرتعی قرار گرفته زندگی را مانند تعجب عزیزی در قلب خود جا داده و از دست نمیدهد . راست است او غذا نمی خورد ولی فرض نفرمایید که از زندگی سیر است بعضی اوقات شدت انبساط و خوشی اشتهای انسان را کور میسازد ولی نباید در آن موقع سیری را از اثربدیختی اودانست .

ژنه و بیو گفت چطور ! او دیشب خیال خود کشیده است ؟ گفت آری و غیر از این خیال های دیگری هم میفرمود که من بعد بعرض شما خواهم رسانید اما عجالتاً گرسنه هستم و این تقدیر موریس است که دیشب مرآ آواره ساخته و بواسطه اوتمام مجده سن ژال را بیمهدم اکنون آجازه بدھید که باین ناھاری که هیچکدام از شما دو نفر با آن دست نزد نمی آید من سدجوع نمایم . موریس با بشاشت طفلانه فریاد کرد آری حق دارد غذا بخورد زیرا نه من نه شما هیچکدام غذا صرف نکرده ام . ژنه و بیو پس از ادائی نام محبوبه خود چشم بلورن دوخت تا به بینند اسم ژنه و بیو باو چه اثری خواهند بخشید اما لورن هیچ اعنتایی نکرد .

لورن یک قطعه بزرگ ماهیچه طبخ شده بر پرده جواب داد : مگر من از شمور عاری هستم ژنا و بیو بشقاب خود را بیش آورد گفت : من هم گرسنه میباشم . موریس گفت لورن من دیشب مریض شدم . لورن گفت علاوه بر مریض جنون هم داشتی . موریس گفت ولی گمان میکنم که امروز تو مریض باشی . پرسید این گمان تو از روزی چه مأخذ است ؟ گفت برای اینکه هنوز شعر نگفته ای . لورن گفت : راستی الان در همین فکر بودم گوش کن : و شعری بالبدیله خواند .

موریس خنده کنان گفت خوبست باز شروع شد توهیشه غیر از رباء عی شمرد دیگری نمیگوئی . لورن گفت تو این دفعه بر باعی قناعت کن زیرا ما صحبتهای دیگری داریم که چندان مفرح نیستند . موریس متوجه شده بر سید مگر تازگی چه اتفاقی روی داده است ؟ گفت من عذر بیب میزو و قراولان کونسیر ژری خواهم شد .

ژنا و بیو گفت : در کونسیر ژری ؟ آباییش ملکه ؟

لغت ملکه بگوش لورن عجیب آمد . گفت بله نزدیک ملکه گمان خود او باشد خانم از لحن تمیخر آمیز لورن رنگ از سیمای ژنا و بیو پرید . موریس ابر و درهم کشیده اشاره به لورن نمود مشارالیه یک قسم ماهیچه که دو برابر قسمت اولی بود برباده بیش خود نهاد . خلاصه ملکه را بکونسیر ژری برده بودند و مامیر و بیم که از حالات او اطلاع حاصل ننماییم .

فصل ششم

کو نسیر زری

در گوشه پل شانز و ساحل اولنور باقی هاندهای ابینه باله قصر قدیمی سن لوئی بریا بودند که ساقهای باله یعنی قصر معروف بودند ولی معروغیت ابن کله عظمت بنای مزبور را کاملاً نمیرساند.

همانطور که سابقارم را فقط شهر مینامیدند و کله شهر اهمیت رم قدیم را شامل بود این بنا نیز اسم اعظم خودرا دارا است گرچه مدت‌ها می‌شود که بجای سلاطینی که در آن مکان اقامت داشتند تقریباً نویسان قضات ووکلای عدلیه در آن عیا شند.

درون آن حیاط یک تاریکی وحشت‌آوری است که محل عدله می‌بود و منظره اش شخص را از کله عدله و عمل متغیر می‌ساخت زیرا در ظای محدود آن تمام اشیا و آلات انتقام انسانی جمع بود. یکطرف آن اطاوهایی بودند که در آنها مقصرون و متوجهین را نگاه میداشتند قسم دورتر اقامگاه قضات بود مرتبه پائین سردا بهائی بودند که در آن نقاط اشخاص محکوم بقتل را می‌بردند:

مقابل درمحوطه کوچکی بود که مقصوبین را در آنجا با آهن سرخ شده داغ رسوانی میزدند. در آنجاه قدمی محوطه مزبور میدان بزرگتری بود که در آنجا آنها را بقتل میرسانند یعنی میدان گروکه که در آنجا شالوده‌هایی که در باله مطرح می‌شد کامل می‌گردید بنا بر این بیانات معلوم گردید که این عدله بود که هر چیزرا در بد اقتدار خود دارا بود کلیه این قسم ابینه مزبوره بهم مربوط و متسل بودند وابد صدائی از آن امکنه شنیده نمی‌شد. هر کدام از اطاقهای دارای ہنجره و نرده‌هایی بودند که بسفف آنها نصب شده و آنها را شبیه ساخته بود بقفس حیوانات خلاصه این قسم عمارت که جزویات آن بیان گردید کو نسیر زری نامیده می‌شد.

این محبس سردا بهائی داشت که بواسطه مجاورت بالجن‌های رودخانه سن مرطوب بودند و مخرجهای مرموذ بگری نیز دارا بود که بطرف رود سن بازمی‌شدند و سابق مقصوبی که می‌خواستند مفقود الاثر سازند این مخرجهای برده بروندخانه سن فی انداختند. کو نسیر زری در سن ۱۷۹۳ مخزن آذوقه چوبه دار بود با این معنی که در هر ساعت عده کثیری را از آنجا بسوی گیوتین می‌بردند و هیچ وقت خالی نمی‌شد درواقع در آن عصر قدیمی سن اوئی مهمان خانه مرک بود شبها در زیر سقف درها یک چراغ قرمز آویخته و غلامت این خانه پرغم واندوه را نشان می‌داد. شب آنروزی که سوریس ولودن و

زنه و یو باهم غذا صرف میکرددند صدای چرخهای کالاسکه بر روی سنگفرش ساحل پنجه های محبس رامتر لزل ساخته و کالاسکه مزبور در مقابل کونسیر ژری توقف کرده بود. ژاندارم با دسته قداره خود بدرنوخته در بازو کالاسکه به صحن حیاط داخل گردید زنی از آن کالاسکه پیاده شد فوراً محبسی که در مقابل وی باز بود مشار اليها را بلع کرد سه یا چهار نفر کنیج کاو که جلو آمده بودند با روشانی مشعل خود محبوسه را تماساً کنند مجدداً رفته و صحن را تاریک گذاشتند. بعد صدای خنده بلند شده و چند شوخی خشن ورکیک ما بین آن تماشاچین این که دور میشدند و دبدل گردید لیکن خود آنها دیده نمیشدند.

ملکه که در اولین محبس با مستحفظین خود باقی مانده بود ملاحظه نمود که باید بمحبس دیگری برود اما بیچاره فراموش کرد برای گذشتن از آن محبسی که در آن توقف کرده بود باستی رای خود را بلند کرده و بالعکس سرخوش را خم نماید ولی با وجود اتفاقات طولانیش در محبس هنوز بساخته مان محبسها عادت نکرده بود از اینجهت در وقت ورود به محبس جدید پیشانیش بضرب به میله آهنه خورد.

یکی از مستحفظین پرسید ضعیفه همشهری آیا آسیبی بتوار آمده ملکه باز امی پاسخداد عجالتا هیچ آسیبی مراعتمال نمیسازد و بدون اظهار ناله و شکایتی عبور نمود لیکن در بالای ابروی وی از اثر ضرب میله آهنه کمی خون جاری شد.

بزودی صندلی رئیس محبس نمایان گردید. حقیقتاً در محبس صندلی رئیس بچشم محبوسین عظیم تر و محترم تر از تخت سلاطین بمنظور میباشد زیرا رئیس محبس قادر بر اجرای تقاضای محبوس میباشد و محبوس بیچاره چنانچه منظور دیگری ندارد و هر تقاضایی که میکند نهایت اهمیت را برای آمال وی داراست و اغلب انجام آنها افق تاریک قلب محزونش را با آسمان درخشان مبدل میسازد.

رئیس محبس که موسوم به ریشارد بود در صندلی خود قرار گرفته گویا با همیت خود و قوف کاملی داشت که باشیدن صدای چفت وزنگیر ورود چرخ کالاسکه که ورود مهمان جدیدی را باواعلام می نمود از جای خود حرکت نکرده و این به از قوه طی در آورده استشمام نمود و به محبوسه نگرسته کتاب بسیار بزرگی را باز کرده بتجسس قلم خود برداخت و دوات سیاه چوبی را پیش کشید که مر کب در کنار آن خشک شده ولی هنوز در وسط آن رطوبت غلیظی باقی بود که شباهت داشت بدھانه کوه آتششانی که همیشه در آن مابه آتشین باقی است.

رئیس همارا همان محبوس، گفت همشهری تجویل نامه محبوسه را زود بما بده که در کمون با نهایت بی صبری انتظار ما را دارند. رئیس محبس در دوات خود چند قطره شرابی که در ته شیشه باقی داشت ریخته گفت: آه چندان طولی نخواهد کشید دست من بکار روان شده است رو کرد ہملکه و گفت خوب ضعیفه اسم و سجلات را بگو و قلم خود را بدوات فروبرده میرفت در پای ورقه که نه عشر آن اسم نوشته شده بود نام جدبد الورود را نسبت نماید در صورتی که عقب صندلی وی زن او با چشم انی رؤف

وحالی متعجب بقیاده محزون ، نجیب و متکبر آن زن مجبوسه حیران شده از ابهت منظرة مشارالیها مجذوب گردیده بحال احترام ایستاده بود . مجبوسه در جواب ریشارد اظهار داشت : من ماری آنواته زان زسف آرشی دولت دوطربیش ملکه فرانسه می باشم - رئیس محبس یکه حورده متعجبانه از صندلی خود نیم خیزی کرده گفت : چطور ؟ ملکه فرانسه !

محبسه باهمان لحن سابق نکرار کرد : آری ملکه فرانسه . رئیس هر اهان گفت مشارالیها بعمارت دیگر کاپت بیره محبس بان بر سید که کدام یک از این دواسم را باید ثبت کنم ؟ رئیس مستحفظین ملکه گفت هر کدام را که دلت میخواهد بشرط اینکه زود ثبت کنی . رئیس محبس مجدداً صندلی خود فرود آمده با لرزش خفیف در کتاب ثبت خود اسم تعمیدی نام خانوادگی و لقب و درجاتی که مجبوسه اظهار داشته بود درج نمود و با اینکه اکنون موشها کتاب ثبت محبس کو نسیم ژری رادر عصر انقلاب جوییده و بقسمتی باین اوراق آسمیب وارد آورده اند معنده اک اسم و درجات مزبور با همان مرکب قرمز در آن کتابیجه هویداست . زن ریشارد همانطور پشت صندلی شوهر خود ایستاده و در آن موقع بواسطه تدبین خود باحال شفقتی دستهای خود را رو بهم نهاده متفکر بود .

رئیس محبس سوال کرد چند سال دارد ؟ گفت سی و هفت مال و نه ماه ریشارد شروع کرد بنوشن و بطور یکه مرسوم بود علام صورت و هیکل اورا در دفتر خود ثبت نموده اظهار داشت بسیار خوب دیگر کاری ندارم . رئیس مستحفظین ملکه اطاق سکونت مجبوسه کجا است ؟ ریشارد دو مین یکی بعیق خود زده متوجه زن خود گردید مشارالیها گفت ماقبل خبر نشده بودم حتی هر گز گمان نمیکردم که ... رئیس برعکاد متغیرانه گفت : بس است موقع این حرفا گذشته عجالة فوری محلی برای کاپت فراهم کن .

زن گفت : اطاق مشاوره خالی است . دیشاد گفت آه آن خیلی بزرگ است . رئیس مستحفظین گفت بهتر اگر بزرگ است در عوض میتوان بهوهات مستحفظین را نیز در آنجا جایداد ریشارد : بسیار خوب برو آنجا اما آن اطاق غیر مسکون و برای امشب آماده نیست نه تخت خوابی در آنجا موجود است و نه اثاثیه ! زن : آه راست گفتید من این فکردا نکرده بودم : یکی از زاندارمها گفت : به ، چه اهمیتی دارد فردا یک تخت خواب در آن اطاق خواهند گذاشت از امشب تا فردا راه دوری نیست زن ریشارد علاوه کرد که ممکن است این خواهر امشب را در اطاق ما بروز بیاورد .

رئیس محبس : بسیار خوب ما چه بکنیم و کجا بخوابیم ؟

زن : ما نمیخواهیم بقول همشهری زاندارم یک شب هزار شب نیست .

ریشارد گفت : چه عیب دارد حالا که اینطور است همشهر برای بیرون در اطاق من .

رئیس مستحفظین گفت نا ما بر میگردیم شما رسید او را نوشته حاضر خواهید کرد

همچو نیست ؟

رئیس محبس خیلی خوب تا مراجعت کنید حاضر میکنم .

زن ریشارد شمعی که روی میز میسوخت بدهست گرفته چلو افتاد ماری انتوانت مانند همیشه با رنک پریده با کمال آرامی بدون اینکه یک کلمه حرف بزند دنبال زن مجسم بان روان گردید . دو شاگرد مجسم بان باشاره زن ریشارد در بلکان را بستند مشارالیه با کمال عجله ماهوت سفیدی روی تخت خواب کشیده به ملکه اراده نمود و درب اطاق را محکم بروی او بسته خارج شد ملکه تنها مانده و هیچکس ندانست آتشب را بچه نحو پیایان رسانید مگر خدای که در تنها یار بیکسان است فردا ملکه را با اطاق مشاوره برداشت . این اطاق مردم وسیعی بود که در پیچه آن بدalan کونسیرژری باز میشد و تغیر یکه ارتفاع آن سقف نمیرسید و سطح آن اطاق نصب کرده بودند بقسمی که اطاق مجرا شده نصف آن محل سکونت مستحفظین و نصف دیگر مختص ملکه شده بود . این دو قسم از روزنه های یک پنجه ضخیمی که از میله های آهنی ترکی شده بود روشن میشدند و یک تغیر کوچک که مانند درب وسط اطاق نصب گشته بود ملکه را از مستحفظین جدا نمینمود وقتی آن در بسته شد راهرو بکلی مسدود میگردید .

تمام این اطاق از آجر نظامی ساخته شده بود و دیوارهای آن سابقا از قابهای چوبی ترمیم گشته و هنوز تکه های کاغذ الای که بدیوارها جسبانده بودند باقی مانده بود فقط یک یک تختخواب مقابله پنجه نهاد و یک صندلی نزدیک روزنه درب گذاشته بودند مبل و اثاثیه مجسم سلطنتی چنین بود .

ملکه بمحض ورود در مجسم جدید تقاضانمود کتاب انقلاب انگلستان را که در تامپل شروع بقرائت نموده بود با تضمیم کار گاه قالی بافی او را بیاورند . تقاضای ملکه مورد قبول یافت وزاندارم های مستحفظ ملکه در امکنه مجاور که کامل امصار الیها را در تحت نظر داشتند .

بطوریکه تاریخ اسامی بعضی اشخاص از درجه بست و عوام الناس را که به وجہ اتفاق در حوادث مهم شریک شده و روزگار زبانکار سلطین را با آنها دریک ردیف بلکه زیر دست آنها قرارداده بود و بواسطه عظمت نام آن سلطین نام آنرا ثبت نموده نام این دو فرزاندارم نیز در تاریخ مطبوع مانده اند نام آنان یکی دو کن و دیگری ژلبرت بود بطوریکه ذکر شد هر دو فرزانها در یک اطاق که بواسطه تغیر دو قسم شده بود یا ملکه هم منزل بودند و اگر بلاحظاتی بعضی اوقات صدای خود را آهسته نمیگردند صحبت آنها تماما به گوش ملکه مسحی افتاد چنانکه در همان روز ملکه واقف گردید که آنها دیگر از بست قرار اولی خود تغییر نخواهند کرد و ازو قوف باین امر در آن واحد هم احسان خوشحالی در خود می نمود و هم اضطراب ذیرا از طرفی بخود می گفت : این دونفر اشخاص موافق بوده اند که از میان عده کثیری برای قرار اولی مجسم وی انتخاب شده اند از طرف دیگر فکر میگردد که دوستانش موقع بdest آورده بالخلاق این دونفر مستحفظ آشنا شده سه هن تروژود ترمی تو اند آنها را از جاده منحرف سازند در صورتیکه فرب دادن یک مستحفظ موقت روزانه کاری صعب و خطرناک است .

یکی از آن دونفر ژاندارم در شب اول موافق عادت خود چیق زیادی کشیده و دود از رخنه های تجیر به مت منزل مسکونی ملکه زده داخل شده بی اندازه اسباب تصدیق بخش را فراهم کرده بزوگی راه تنفس وی را تملک ساخته حالت خفگی و سنگینی در مغز احداث کرد اما مشارالبها بنا بر عادت تکبر تغییر ناینیرش ابدآ شکافت آغاز ننمود و از اتر آن دود خواب از دیده گاش زایل شد به بیداری در دنال غیریان دچار گشت با اینحال در صور تیکه هیچ چیز سکوت شب را بر طرف نمیساخت ملکه احساس کرد صدای شبهه بناله از خارج می آید . ناله مزبور با یک لعن تأثر آور و طولانی شنیده میشد و از کثیرت هیبت و خشونت بیادگاه در موقع شوم طوفانی بصدای انسان مشتبه شد و انکاس در دالانهای خلوت پیچیده و عناصر را ذیروح و متغیر جلوه میدهد ولی بزوگی ولی بزوگی مشارالبها صدای که باعث وحشت وی گردیده بود شناخت و تشخیص داد که آن ناله در دنال و نابت سگی بود که در کنار ساحل امداد می طلب فوراً بخيال بلک قریب خود افتاد که از موقع حرکت از تامپل هیچ بفکر آن نیفتداده بود و دانست که این صدای آن حیوان است که از فراق او بی صبری میکند .

حدس او بخططا نرفته بود زیرا بلک مسکین که از کثیرت چاپکی خانم خود را گم نکرده بود در شگه اورا تازده های آهنین کو نسیر ژردی تعاقب کرده و موقع دهول دماغه آهنین در هنگام بسته شدن تزدیک بود او را دوقطه سازد باین جهت توانست داخل گردد لیکن این حیوان باوفا چون فهمیده بود خانمش را در آن مدفن سنگی مخصوص ساخته اند اذاین خیال شکنیانی را از دست داده ناله سر کرده و درده قدمی قرار اول انتظار نوازش جوابی را میکشید ملکه در جواب ناله دوست ایام غریبی خود آهی کشید که گوش مستحفظین از آن خبر دار شدند .

اول چون آه او تنها مسموع افتاد و بدگر صدای متاقب آن از اطاق ماری آنرا نیامد مستحفظین اعتنای نکرده و مجددا در چرت خود فرو رفتند : فردا طاوون فجر ملکه بر خاست و لباسهای خود را در بر کنار پنجه مشبك آهنین قرار گرفته مشغول قرات کتاب شد . آفتاب از شبکه های پنجه پر تو آبی بسته های لاغر او می تایید اگرچه ظاهر اکتاب میخواند اما در باطن فکر ش خیلی دور تراز آن کتاب سیر میکرد . ژیلبرت ژاندارم تجیر را نیمه بساز کرده باحال سکوت اورا نگاه کرد . ماری آنرا نتوانست صدای تجیر را که در موقع عقب رفتن بزمین کشیده شد شنید اما سر خود را بلند نکرد و طوری نشسته بود که ژاندارم هم امی توانستند سر اورا را که کاملا در شماع آفتاب واقع بود بینند . ژیلبرت ژاندارم اشاره بر فرق خود کرد که آمده از لای تجیر باو نگاه کند . دو کن تزدیک شد . ژیلبرت با صدای آهسته گفت بیا بین چقدر رنگ او پریده و وحشتانک بنظر می آید سرخی بیخواری بگرد چشمانش حلقه زده و مینما باند که اور نجور است هچو معلوم میشود که خیلی گریه کرده است .

دو کن گفت تومیدانی کاپت بیوه بسیار متکبر است و هیچ وقت گریه نمیکند بعد صدای خود را بلند کرده گفت همشهری بگو به بینم آبا تو ناخوش هستی ؟

ملکه باتأنى چشم خودرا باندگرده بانظرى تابت و جالب استفهام آمیز و صدای مملو از ملاایت باآن دونفر نگریسته پرسید آقابان با من حرف میزند؟ (جهت آرامی سؤال ملکه این بود که در کلمات پرسش مخاطب خود رافت و مهربانی صادقی احساس نمود)

ژبلبرت جواب داد: آری همشهری ما با تو حرف میز نیم و میپرسیم که مگر ناخوش هستید؟
ملکه - مقصود شما از این سؤال چیست؟

ژبلبرت: مقصودمان اینست که می بینم چشمانت قرمز شده اند .
دو کن علاوه کرد که رنگت نیز بر بده است بلکه دنیا از مراحم شما نیز متشکرم آقابان لیکن خیر به چوجه ناخوش نیستم فقط امشب بسیار صدمه دیده ام - آری بمناسبت غصه هائی که داری - خیر سبب مصیبت من ضعف و شدت ندارد و تغیر پذیر نیست خیر سبب رنجوری من اینست که دیشب کم خوابیده ام (دو کن) گفت آه بی خواهی شما برای نقل مکان و تغیر بستر است .
(ژبلبرت) اضافه کرد علاوه مکان هم مناسب نیست . ملکه سری تکان داده گفت اینها موجبات بیخوابی مرا فراهم نگرده اند زیرا بد و خوب مکان برای من بی تفاوت است پس در اینصورت سبب بیخوابی شما چه بوده است؟ سبب آنرا میپرسید، آری من از اظهار آن مفترت می خواهم یعنی نمیخواستم بگویم چون اصرار میگویم دیشب از اثر دودچیقی که این آقا هنوز از دهان خود خارج می سارد در تعجب بوده ام (ژبلبرت) همان لحظه چیز به لب داشت زیرا کشیدن آن عادت دائمی وی بود مشارالیه از طرز آرامی و ملاایت حرف ملکه منقلب شده فرباد کرد آخ خدای من اگر اینست که چرا همشهری زودتر بمن نگفتی؟

بمناسبت این که خودرا ذی حق بر مرتفع ساختن عادت دائمی شما نمیدانستم .
(ژبلبرت) چیز خودرا بدورانداخت که غلطییده به پنجه خورده خورد شد و گفت پس در این صورت تودیگر از طرف من در تعجب نخواهی بود بعد از این هبیچ چیز نخواهی کشید و بر گشته رفیق خود را همراه خود برد و تجیر را بسته به رفیق خود اظهار کرد آبا ممکن است سراورا از بدن جدا سازند اگرچه این مسئله من بوط به ملت است نه بنا بر این ما نباید این را صدمه بزنیم زیرا مـا سر باز هستیم و مانند (سیمون) میر غصب نمیباشیم .

(دو کن) سر میجنباشد و گفت رفیق از این کارتوبوی استبداد میاید (ژبلبرت) گفت رفیق شفیق بگو بیینم چه کسی را تو مستبد میخوانی؟ گفت به عقیله من مستبد کسی است که مزاحم ملت شده و خوشی دشمنان ملت را طالب باشد - گفت به عقیده تو من اگر بعد از این (کاہت) بیوه را از دودچیق خود ذهمت ندهم آبا دشمنی با ملت کرده ام درست فکر بکن من در شغل نظامی خود سوگند خورده ام که بوطن خیانت نکنم و موادی را که ضمانت کرده بر آن قسم باد نموده ام بخطاطر دارم اینست .

نگذارم محبوسه از محبس فرار کند نگذارم کسی نزد او داخل گردد هر رابطه را که محبوسه بخواهد با خارج داشته باشد مانع شده ولو در پست قراولی خود

کشته شوم این است آنچه را که تعهد شده و فراموش نخواهم کرد پس زنده باد ملت (دوکن) با سخ داد آنچه، من تو گفتم از دروی سوء قصدی نبود بلکه برای این بود که بمن خیلی دشوار و ناگوار می‌باشد اگر تو متمم بشوی - گفت صاکت باش یکنفرمی‌آید گرچه آن دونفر بانهاست آهستگی با هم صحبت میکرددند ولی یک کلامه از صحبت‌های آن‌هاراملکه از گوش نگذاشت زیرا احساسات شخصی در محبس دو برابر می‌شود.

آنچه که دقت آن دونفر متوجه را بخود مهظوظ ساخته بود صدای پای چند نفری بود که بجانب درز دیگر می‌شوند در بازش دو نفر صاحب منصب شهرداری و از بس آنها رئیس محبس و چند نفر محبس بان داخل شدند.

صاحب منصبان پرسیدند محبوسه در کجاست ؟ زندارم‌ها جواب گفتند در آن قسم اطاق است . پرسیدند محل او چطور است ؟ گفتند ملاحظه کنید (زیارت) رفته تجیر را عقب زد .

ملکه پرسید چه می‌خواهید ؟ - گفت همشهری (کاپت) از طرف (کمون) برای دیدن شما آمده است .

(ماری آنوات) با خود فکر کرده که این مرد خوبی است و اگر دوستان من بخواهند . فکر او ناتمام ماند .

صاحب منصبان شهرداری به (زیارت) گفتند خوب است این همه احترام لازم نیست و اوراق عقب زده با اطاق ملکه داخل شدند ملکه سر خود را باند کرده ولی از بی اعنتانی او شخص گمان میکرد مشارالیها خبر از آنچه گذشت ندارد وابداً چیزی نشنبیده و ندیده و خود را تنها میدانست .

مامورین شهرداری با کنجکاوی و دقت تمام جزئیات اطاق را ملاحظه کرده دیوار را دست زده تخت خواب و زرده های آهنین پنجره که بجانب حیاط زنها نگاه میکرد امتحان نموده بس از آن بزادارم‌ها سفارش کردند که بانهاست دقت و مواضع را بکار برند و بدون اینکه به (ماری آنوات) حرفی بزنند و بالینکه مشارالیها ظاهر آینه دور آنها واقع گردد و با وقیعی بآنها بگذارد از آن محل خارج شدند .



فصل هم

طالار پاپردو

در خاتمه همانروزی که صاحب منصب شهرداری با آنهمه دقت کامل محبس ملکه را تفتش کردند مردی با نیم تنہ خاکستری که سری پوشیده از موهای ضخیم مشگی داشت و بزرگ آن موهای مشگی یکی از آن شب کلاههای بشمی که در آن عصر وطن پرستان مفرط بر سرداشتند نهاده و در تالار معروف به (پاپردو) گردش میکرد و ظاهراً مشغول تماسای عابرینی بود که جمعیت عادی طالار مزبور را تشکیل میدادند.

در آن زمان مردم برای اینکه از اخبار روزانه بی اطلاع نماند همه جاراسر کشی مینمودند زیرا در آن عصر از محاکم ه لحظه اخبار جدیدتری منتشر میشد که عموماً سعی میکردند که در محاورات و صحبت‌های خود را نباخته و آنرا بی‌غرض بخصوص به (فوکیدن‌تویل) که مدعی العموم و کارچاق‌کن تازه نفس آنها بود تحویل ندهند شخصی که ما قیافه او را معروفی کرده‌یم با حرکات و نگاه‌هایی که در آن عهد بسیار مطاوب بودند عبور میکرد اجتماع انسان در آن اوقات بدوطبقه منقسم شده و بدوسیم موسوم گشته بود.

طبقه گوسفندان و فرق گرگان این دو طبقه همیشه همدیگر را میترسانند چه تقدیر اینطور اقتضا کرده بود که قسمتی از ملت قمت دیگر را بلع نمایند تماشاجی قوی یا قامتی کوتاه داشت و با دستی سیاه و کثیف یکی از چماق‌هایی که در آنوقت مشروطه می‌مینمودند حرکت میداد و اگر کسی آن دستی که چنین حر به مهیبی را رکت میداد ملاحظه مینمود مسلماً تعجب میکرد دست با بن کوچکی چگونه آن باروزین را حمل میکنند اما نظر آن مرد باندازه وحشت آور بود که هیچ‌کس جرئت نزدیک شدن باوی و نفیض اورا نداشت.

خلاصه آنمرد با چماق و زینش اسباب وحشت یک عدد از مستوفیان را که با هم صحبت سیاسی داشتند فراهم کرده بود صحبت سیاسی در آن عصر بسیار رواج داشت بعضی از مردم اوضاع را رو بوخامت و برخی ترتیبات را رو باصلاح ملاحظه میکردند زیرا فرق محافظه‌کار و شورش طلبان هر کدام سیاست هملکت را بانظر و احساسات شخصی مقایسه کرده و موافق نظر بات خود تعجب مینمودند. مستوفیان مزبور از گوش چشم آن مرد را باریش سیاه و چشمان سبز رنگیش که در زیر ابروان ضخیم‌مانند ماهوت

پاک کن فرورفته بودند تماشا میکردند و هر لحظه که آن وطن پرست هولناک در گردش خود با آنها نزدیک میشد بلژیک می افتادند . مشارالیه بی دربی طول طالار وسیع را پیموده و باز خط سیر خود را تجدید میکرد حضار هر لحظه که برای تماشای اونزدیک میشدند مشارالیه اصلحه سنگین خود را بستک فرش زمین فرو رود میاورد و از اثر ضربت چماق وی در موقع فرود آمدن بزمین گاهی صدایی خفه و بی صوت احداث میشدو گاهی صدای مخوفی احداث میگشت .

نه تنها مستوفیانی که ماذکر کردیم وعدوما بموشان قصر معروف بودند احساس ترس و بیم از آن هیولای میکردند بلکه کلیه اشخاص متفرقه که داخل در آن طالار میشدند از حضور وی اندیشه ناتک گردیده و بمجرد دیدن او با عجله میگذشتند . مشارالیه گردش و سیر خود را در سرتاسر طالار ترک کرده و در هر لحظه میشد که چماق خود را بستک فرشهای زیر پای خود فرود آورد ولی اگر مستوفیان کمتر واهه کرده و عابرین بصیرتر بودند بدون شک همه آنها کشف واستنباط میکردند که وطن پرست ما با آن شدت اخلاق و غرابت منظره ظاهرآ سنک فرشها را بستک فرشهای دیگر ترجیح میداد مثلث سنک فرش هاییکه نزدیک دیوارین طالار بالینکه در وسط طالار واقع بودند بالاخره هر کدام از آنهاشی که بیشتر صدا میکردند طرف توجه او واقع میشدند . مشارالیه مخصوصا خشم خود را بچند تخته سنک فرش محدود که در وسط طالار واقع بودند فرود می آورد حتی در بک لحظه برای اینکه با نظر خوبش مسافتی روانیین کند خویشن را فراموش کرده و از اطوار خود دست برداشته بد بهی است که این دقت مشارالیه چندان طولی نکشید زیرا بزودی فروغ خوشحالی از چشمان وی زابل گردید و در عرض همان حالت سرمیت سابق در او ظاهر میگشت .

قریبا در همان موقع یک وطن پرست دیگر (در آن زمان مملک و عقیده شخص به بیشانی و مخصوصا در لباس نقش بود) از در طالار داخل شد و بدون اینکه از وجودش عومنی حضار درخصوص آن مرد مهیب سهمی ببرد در طالار شروع بگردش کرده و خط مخالف سیر او را در پیش گرفت بطوری که در وسط طالار آن دونفر با هم تلاقی کردند .

شخص جدید الورود مانند شخص سابق شب کلام پشمی بر سر نیم نه خاکسری در بر و بک چماق هم در دست داشت بعلاوه این بازد بگری نیز دارا بود و آن شمشیر بزرگی بود که هر لحظه بساق پاهای وی میخورد اما چیزی که بیشتر از شخص اولی او را مهیب میساخت این بود که شخص اول فقط حالتی هولناک داشت در صورتی که تازه وارد دارای همان حالت بود بانضمام سیمای مهم غضبانک .

گرچه آن دونفر ظاهرآ دارای یک عقیده پاک و بک مشی بودند اما حضار از حدود خود تعیاوز کرده سر کشیدند که به بینند تلاقی و تقرب آنها در خط سیر شان چه خواهد شد .

دروخله اول انتظار مردم بیهوده شد زیرا آن دو وطن پرست به نگاهی بایکدیگر

اکتفا نمودند اما همان نگاه رنک از سیمه‌ای شخص اولی دور ساخت و بلاد را ده لبه‌ای وی بذریز در آمد ولی باید دانست که پریدگی رنک آن شخص نه از اثر ترس بلکه از تصریح حاصل گشت معاذلک در برخورد دومی شخص وطن پرست مزبور با خود جدیتی کرد و قیافه اش که تا آنوقت عبوس بود روشن و بشاش نموده حالتی مانند تبسم از لبه‌ای وی پدیدار گردید و قدری خط سیر خود را بطرف چپ مایل ساخت قطعاً باین مقصود که وطن پرست ننانوی را جلو گیری نماید تقریباً در وسط طالار آنها بهم ملحاق شدند. شخص اولی گفت آقا اگر اشتباه نکرده باشم او خود (سیمون) است.

دومی گفت بله خود اوست اما بگو، بینم یاه شهری (سیمون) چکار داری و بدوان اظهار کن که کی هستی؟ گویا میخواهی همچو وان و دکنی که مرا نمی‌شناسی چطور؟ نیخواهم همچو وان و دکنی من اصلاحه گز تورا رؤیت نکرده ام عجیباً تو آبا آنکسی که حامل سر (پرنس لمبال) بود شناسایی نداری و بعد از این حرف رنک مشارالیه برآفر و خته شده آثار خشمی در سیماش هویدا گشت که (سیمون) از مشاهده آن متزلزل شده گفت چطور تو همان شخص بوده؟ آری مگر این مسئله تو را متعجب می‌سازد! همشهری من تورا شخص بصیری فرض میکردم و گمان نمینم و دم وطن پرستان حقیقی را فراموش کنی و اقاما تو از این نسیان خودم را اندوه گین ساختی (سیمون) گفت انکار یکه تو کردی کار بسیار خوبی بوده ولی من تورا نمی‌شناختم - البتہ محفوظت (کاپت) کوچک بیشتر شدت عیان می‌سازد زیرا من تورا که نگمینان او هستی می‌شناسم و بتوارد دارم مرحمت زیاد. حالا مقصود تورا در اینجا فقط گردش است؟ خیر من انتظار کسی را می‌برم تو بگو به بینم در اینجا چه میکنی؟ - من هم منتظر میباشم . اسم تو چیست بگو تاراجع بتو در کلوب مذاکره کنم - اسم من (شودور) میباشد . (اسم فامیلت چیست؟) (شودور) گفت همین کافی است مگر تنها اسم من تورا کفا است نمیکند؟ - آه چرا کاملاً آیا تو منتظر کسی هستی (شودور) آری منتظر یک تصریح دوستی هستم که با اتفاق اسود میشه کوچکی را که جدیداً بکار رفته علیه سازیم - آه حقیقت میگوئی؟ پس برای من نقل کن - یک دسته از متحدهین کشف کرده ام - نام آنها چیست؟ نام آنانرا چز بدوست خود بدیگری انشا نخواهم کرد - توجه نداری بگوئی زیرا این دوست من است که بطریق ما می‌باید گمان میکنم این شخص اینقدر لایق باشد که بتواند مقصود تو را انجام دهد.

شخص اولی فریاد کرد آه (فو کید تنوین) را می‌گوئی؟ - آری غیر از او کس دیگری نیست.

بسیار خوب همین کافی است . (سیمون) سلامی به (فو کید) کرد و بمخاطب خود تکرار نمود که او تنها کفا است میکند . (فو کید) بارگی بروید و حالتی ساکت بنا بر عادت خود چشمان سیاهش را که در زیر ابروان سخیم فرورفته بودند باز کرده از درب مقابل طالار داخل شد و دفتری در دست و رشته چند زیر بغل داشت و مشارالیه پس ازدادن جواب (سیمون) ازوی پر سید تازه چه داری؟ - خبر تازه بسیار ولی بدو آین همشهری

(تئودور) را که حامل سر (لامپال) بوده است بتومنی میکنم که بتازگی دسیسه را کشف کرده است.

(فوکید) نظر دقیق و باهوش خود را به آن شخص دوخت بطوری که حالات مشارالیه با وجود قوت قلیش اندیشه ناک گردید.

(فوکید) بر سید (تئودور) کیست؟ مرد ناشناخت گفت (تئودور) من هستم.

مدعی لعوم با یک سیمای پراز تردیدی سؤال کرد آبات بوده که سر (برنس لامپال) را میباید؟ گفت آری در کوچه (ست آتوان)

(فوکید) گفت من بکنفردا می شناسم که به این کار میباهاشند.

با جرئت جواب داد من ده نفر از این اشخاص را می شناسم ولی چون آنها برای اینکار اجر میطلبند و من هیچ تقاضایی نمیکنم با بنده امیدوارم که با آنها مرجع باشم. حرف وی (سیمون) را بخنده انداخته و خطوط متغیر سیمای (فوکید) را از هم باز کرده (فوکید) گفت حق بانتست لیکن اگر تقاضای اجری برای زحمت خود نکرده بیهوده بوده است عجالتا خواهش ندم ما را تنها بگذارید زیرا (سیمون) بسا من صحبتی دارد.

همشهری (تئودور) از این حقیقت گوئی مدعی العموم کردی و تجربه و دور شد. (سیمون) فر باد کرد اینطور او را جواب ممکن بگذار یک لحظه باما باشد باید ما از دسیسه که کشف کرده است اطلاع حاصل کنیم (فوکید) باحالتی گفت آه او کشف دسیسه کرده است؟ آری یک مجموعی از مستبدین (فوکید) گفت بسیار خوب بگو به بینم (تئودور) چه در چننه داری؟ چیز با اهمیتی نیست همشهری فقط (مزون روز) و دوستانش میباشند. (فوکید) از استماع این اسم بعقب جسته (سیمون) دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد هر دو آنها گفتند آبا حقیقت میگوئی؟ آری مگر شما خیال دارید آنها را دستگیر کنید؟ گفتند فی الفور - الساعه آنها کجا هستند؟ من (مزون روز) را در کوچه (کرانتراندری) ملاقات کردم (فوکید) جوابداد تو اشتباه کرده (مزون روز) در پاریس نیست من میگویم که خودم اورا دیده ام. فوکید گفت: این مسئله محال است زیرا صد فر برای دستگیری وی گماشتند او کسی نیست که خود را علنا در کوچه ها نمایش دهد.

تئودور گفت: خودش بوده است خودش با موهای خرمائی قویتر از سه نهر پهلوان و دشمن تمام صورتش را پوشیده میانند خرس بنتظر می آید. فوکید باتفاق شاههای خود را بالا کشیده گفت: این هم یک حماقت جدید زیرا مزن روز کوتاه قد و لاغر است و یک موی ریش در صورت ندارد. تئودور باحالتی نامید دستهای خود را اطرافش آویخت.

فوکید اضافه کرد: گفت اهمیتی ندارد عقیده خوب بدون اخذه نتیجه کفا باید میکند بسیار خوب سیمون حالا باتوجه است عجله کن اخبار جدید را بگو که مرا در مجلس منتظر نمایم این ساعت باستی که عرابه ها را حر کت دهم.

سیمون گفت : خبر تازه ندارم که بتو بگویم مگر آنکه بچه سالم است .
تئودور پشت گردانید برای اینکه در صحبت آنها فضول معرفی نشده باشداما
طوری ایستاد که حرفا های آنها را می شنید و گفت من مصدع شده ام و مرخص میشوم .
سیمون گفت خدا حافظ . فوکیه هم باوی خداحافظی کرد .
سیمون اضافه کرد : بدوسو خودت بگو که اشتباه کرده است .

گفت بسیار خوب من منتظر او هستم و کمی عقب رفته بچوب خود تکیه کرد .
فوکیه بر سید : آبا طفلك سالم است ؟ کار تربیت او بکجا کشیده است ؟
سیمون گفت : من بطور دلخواه او را تربیت کردم .

فوکیه : در این صورت آبا حرف میزند ؟
سیمون : البته هر وقت که من مایل باشم .

فوکیه : تو گمان میکنی که او میتواند در محاکمه آنتوان شهادت دهد ؟
سیمون : گمان میکنم بلکه حتم دارم .

تئودور بستون تکیه کرده نظرش که بجانب در بود اما مبههم و بهیچ چیز توجه
نداشت در صورتی که گوشواری وی از زیر شب کلام بشمین بزرگ ظاهر شده و از
شنیدن هیچ نکته فرو گذار نمی کردند . شاید هیچ چیز نمی دید و لی قطعا همه چیز
را می شنید .

فوکیه گفت : خوب فکر کن بیخود بهیچ چیز کاملا اطمینان نداشته باش آبا تو
بعرف زدن کاپ کوچک مطمئن هستی ؟

سیمون : آنچه که من بخواهم او خواهد کرد .
فوکیه : آبا او میداند که ما چه تقاضائی از او خواهیم نمود ؟
سیمون : آری میداند .

فوکیه : همشهری سیمون این وعده تو خیلی اهمیت دارد زیرا اقرار آن طفل
برای مادرش مهلهک است :

سیمون : میدانم ولی بهر جهت اطمینان دارم .
فوکیه با صدای گرفته گفت : از زمانی که نرون صحبت های مجرمانه خود را
با هدم خوبش مارسیس اظهار داشته است تا کنون یک همچو صحبتی مانند صحبت
آنها بغیر از ما کسی نکرده است باز هم از تو خواهش میکنم سیمون با بن مطلب بر اهمیت
کمی فکر کن .

سیمون گفت : گویا تو مرا احمق می بنداری که همیشه یک مطلب را تکرار
میکنی پس این تشبیه مرا گوش کن اگرمن یک چرمی در آب بگذارم آیازم خواهد شد ؟
فوکیه : نمیدانم زیرا پنه دوزی نکرده ام .

سیمون : آری نرم خواهد شد و کاپه کوچک هم در دستهای من مانند آن چرم
میباشد و من وسایل این کار را خوب فراهم کرده ام .
فوکیه : انشاء الله اینطور باشد فقط حرف تو با من همین بود .

سیمون : آری ۰۰۰ آه راستی بادم آمد بلک دسیسه دیگری نیز کشف شده است.
فوکیه : بازمیخواهی مرا مامور آن نمائی ؟

سیمون : باید برای وطن خدمت کرد و سیمون یک قطعه کاغذ از جیبش بیرون آورد که از کثافت گذاشت رسیاهی باچرمه‌ای که او مثل زده بود بی شبات نبود و لیکن بنرمی آن نبود و کاغذ مزبور را به فوکیه داد مشارالیه خوانده گفت : باز در خصوص همشهری لورن است مگر تو از این تقدیرداری ؟

سیمون : همیشه من اورا دشمن قانون میدانم درروز عمریک زنی که از پنجه بالو خدا حافظی میکرد جوابداد مدام و همین حرف برای اثبات تقصیر او کافی است . فردaham امیدوارم در خصوص موریس آن صاحب‌منصبی که در موقع واقعه گل میخالت در تامپل مستحفظ بود بسی چیزها کشف کنم .

فوکیه بسیمون تبرسمی کرده گفت : ولی کشیفات خود را عیق ترساز و دست بجانب او دراز کرده بایک عجله که بینه دوزرا بدآمد باوبشت گردانید .

سیمون خشنده گفت : چطور میخواهی که من کشیفات عیق تری بنمام مقصرا یعنی که گناهشان بدرجات از این دو نفر کمتر بود به گپویین فرستاده شده اند .

فوکیه بآرامی گفت : ولی صیر لازم است شخص نمی‌تواند همه کار را یکمرتبه انجام بدهد و باعجله بطرف درروان شد .

سیمون باچشمی متوجه همشهری تهدور را تفحص نمود که از صحبت او خود را تسلی دهد ولی او را در طلالار نیافت و بطرف پنجه آهینه طلالار روان گردید هنوز بازجا ترسیده بود که تهدور نزدیک اطاق بلک نفر مستوفی ظاهر گردید . مستوفی اطاق مزبور هم باو همراه بود .

تهدور بآن مرد گفت : چه ساعتی شما دست از کار می‌کشد ؟
مستوفی : در ساعت پنج ،

تهدور : بعد از آن در اینجا چه میکنید ؟

مستوفی : هیچ طلالار تاروز دیگر خالی میماند .

تهدور : آیا در اینجا برای گردش و ملاقات نمی‌آیند ؟

مستوفی : نه مسیو درب اطاق چوبی مارا قفل می‌کنند . از شنیدن کلمه «مسیو» تهدور ابروهای خود را در هم کشیده لحظه خیره خیره بآن شخص نگاه کرد و پرسید : آیا طبانچه‌ها و گیره را در اطاق چوبی می‌نهند ؟

مستوفی : آری در زیر فرش .

تهدور : بسیار خوب کافی است بر گرد بمنزل ما . آه راستی اطاق آن محکمه را که نرده آهنی ندارد و بجانب میدان دوفین نگاه میکند بمن شان بده .

مستوفی : اطاق مزبور طرف چپ مابین ستونها و درز بر چراغ واقع است .

تهدور : خبلی خوب حالا برو و اسبها را در آن مکانی که معین شده است نگاه بدار .

مستوفی گفت : مسیو انشاء الله موفق شوید و اقبال با شما همراهی کنند از من
مطمئن باشید .

تئودور : حالا وقت مساعد شده و کسی نگاه نمیکند درب اطاق خود را باز کن .

مستوفی : مسیو الان باز کرده و برای موفقیت شما استغاثه میکنم .

تئودور : برای من نباید استغاثه کنی خدا حافظ . و همشهری تئودور نظر پر معنایی
با اطراف کرده و با نهایت چالاکی خود را در زیر اطاق چوبی لفزانید و مانند سایه
آن مستوفی که دوراً می بست در آنجا مخفی شد . آن مستوفی لایق هم کلید خود را
از قفل در آورد و کاغذهاش را در زیر بغل نهاد و با اعضاء دیگر که در ساعت پنج خارج
میشدند نزد لامگا ذره نبوری که از کندو پرواز میکنند بیرون رفتشد .

فصل و هم

شب فرا رسید و از پرده ظلمت خود آن طالار وسیع را بو شانید . طالار
همشري تئودور مزبور که روز قرار گامه قضا و دعاوی بود و اتصالاً صدای ناهنجار
حاکمین عدليه و نالجهان خراش محکومین بقتل رامنگس میساخت در آندل شب خلوت و متروک
مانده بود دور ادور صحنه آن طالار زد اعماق ظلمت شب ستون سفید بی حرکتی مانده بیولائی
بر باوهمه بنظر میامد که مکان مقدسی را حفظ و حراست مینمود . تنها صدایی که در آن تاریکی
شنیده میشد صدای موشانی بود که در اطاقهای چوبی مستوفیان مشغول جویدن کاغذها بوده
و با نهایت عجله بهتر طرفی میل ویدند بعضی اوقات هم از خارج صدای چرخد شگه و دمه
های کلید که بهم میخوردند شنیده میشد . صدایها مزبور گوانی از زیر ذمین احداث میشدند
اما هم انتظور بکه احداث نوری از دور ظلمت نزدیک عمیق تر و تاریکتر جلوه میدهد همه
این صدایها که در خارج استعمال میشد بیشتر بسکوت داخلی میافزود اگر کسی در آن ساعت در
آن قصر وسیع داخل میگردید از شدت ترس قالب تهی میکرد زیرا در بوارهای قصر مزبور
از خارج بخون محکومین ماه سیستان بیررنگین شده و باه کانهایش در رو زگذشت بیست او
پنج نفر مظلوم فلک زده را بطر فمرک عبورداده و در چند قدمی آن محبس های کو نسیر تری
مملاواز استخوانهای سفید را کنده انسانی بودند . یك همهچه قصر با این منظره مدهش حقیقتا
درد و شناور دوزده نه بیهلوان نامی را آب میکرد دیگر معلوم است که در نیمه شب
تار چه حالی داشت بالاخره در آن نیمه شب ظلمانی وحشت آور در اعماق آن سکوت
مرک آور صدایی در طالار شنیده شد . درب اطاق چوبی مستوفیان بپاشنه های صدادار
خود چرخیده هیولای بکنفر انسان که از شب سیاه تر مینمود باحتیاطی تمام از اطاق چوبین

خوبشتن را خارج ساخت و آنوقت آن وطن پرست پر حرارتیکه به آهستگی مسیو خطاب میشد و با صدای بلند خود را تقدور معرفی مینمود تنهای در طالار آمده با پای سبکی سنگ فرش کف طالار را میسازید. مشارالی در دست راست خود بیک گیر آهنین و زدن داشت و دست چپ را بکمر بند برده لوله طبائی خود را امتحان کرده و با خود میگفت من از اطاق چوبی تایمچا که استادهام دوازده سنگ فرش شمردهام و آخرین سنگ فرش است که زیر پای من است ملاحظه کنیم... و همان ظوری که او حساب میکرد با نوک پای خود رفته که سنگ فرش دوازده مین را با سنگ فرش دیگر فاصله داده بود تجسس میکرد باز اندکی توقف نموده و با خود فکر کرد به یعنیم این اقدامات چگونه انجام گرفته آیا من قوه انجام آنرا خواهم داشت و آیا آن زن آنقدر جرئت در خود تواند یافته آهد جرئت او شکی نیست زیرا او از هر حیث امتحان خود را داده است آمدادر ندا آبا موقعی خواهد رسید که من دست او را گرفته و با او بگویم خانم شما نجات یافته اید و گویی این امید فوق العاده او را از با در آورده یکمرتبه توقف کرد. بعد با خود گفت در واقع چه اقدام تهور آوری است! ولی اشخاصی که حالا خوبشتن را در بالا پوش ها پیچیده در رخت خواب سریالش ناز گذازده خود را فقط باین راضی کرده اند که لباس پیشخدمتی پوشیده و دور کوتسری ژری طواف میکنند خواهند گفت این اقدام از روی حمایت و عدم شعور است گرچه زانداهم حق دارند زیرا از جیز یکه باعث تهور و جرئت من شده است اطلاع ندارند و آن این است که من نه فقط بملحظه اینکه او ملکه میباشد میخواهم نجاتش بدهم بلکه از نقطه نظر اینکه زنی است بیچاره و وظیفه نوع خدمت بنوع خصوصا حمایت به جماعت نسوان میباشد در این امر خطییر اقدام نموده ام پس در این صورت خوبست مجدها شروع بکار کنیم. برآشنین سنگ خیلی آسان و زحمتی ندارد دولی باز گذاردن در زیر زمین خطر ناک است زیر اشاید قراول گشت بر سه و پنج بستام باز گردد ولی خیر گمان نمیکنم در این وقت شب قراول گشت اینجا میاید چه بکند بعلوه من همدمتی ندارم که راز مرا بروزده دو انگهی برای من آدم با حرارتی آنقدر وقت زیاد لازم نخواهد بود که زیر زمین تاریک را عبور نماید در مدت سه دقیقه خودم را زیر اطاق ملکه میرسانم در نیچه دقیقه دیگر سنگی که زیر بخاری او بکار رفته بر میدارم ملما صدای ضربات کلنگ مر اخواهد شنید و اطمینان هم دارم که بقدری قوی دل و باز کاووت میباشد که از عملیات من وحشت نخواهد کرد که سهل است بر عکس ملتفت خواهد شد نجات دهنده ایست که نزدیک میشود... مستحبه طبین او قطفه دوف ندو بدنش شک و قتی صدائی شنیدند برای مهانت از خلاصی او خواهند دوید.. بعد از این تفکرات وطن پرست غیور مصنوعی ماتبسم تلغی کرده نگاهی بسلاхи که در دست و کمر بند داشت نموده گفت اه آنهم اهمیتی ندارد دو تیر این طبائی پادو ضربت ازا این خنجر برای دفع و خاموش ساختن آن دوم مستحفظ کفایت میکند آه بیچاره بدبخت جوانان بیگناه.

اگرچه در این عصر انقلاب آنقدر از این جوانان بیگناه بخاک هلاکت افتاده اند که نام این دونفر در عدد آنها مستهلك خواهد بود پس باید شروع بکار کرد. بعد از

این خیالات همشهری تئودور میخ آهنی خود را با کمال اطمینان و ثبات قدم میان درز دو تنه سناک فرو برد ناگهان روشنایی تندی مانند اشعة طلائی آفتاب بر روی سناک ها تایید و صدای باهای چند نفر در طالار منعکس شده نجات دهنده ملکه را از اقدامات خود بازداشت و بیک جستن خوشتن را در میان اطاق چوبی مخفی ساخت بعد صدای های ضعیفی که بملت بعد مسافت آهسته بگوش میرسید یا بواسطه هیجان و اضطرابی که انسان هنگام شب در چیزی بنای وسیع هولناکی احساس میکند شنید. تئودور خم گشته از روزنه اطاق چوبی ابتدا مردی را دید ملبس بلباس نظامی که شمشیر بلندش روی سناک فرش ها کشیده واحدات یکی از آن صدای رامینود که دقت نظر مشارالیه را بخود جلب کرده بودند بعد مردیگری مشاهده کرد در لباس رنگ پسته که سطر آرایی در دست و چند لوله کاغذی بر بغل داشت. پشت سر آن سومین شخصی را دید که لباس خانه خانه شخصی بر تن و کلاه لب بر گشته بر سر نهاده بود بالآخره متعاقب او نیز شخص چهارمی را مشاهده نمود که کفشهای چوبی در ربا و شنل بلند بردوش داشت در پجه در روی پاشنه صدا دار خود گردید و صدای زنجیر آهنی که برای بازنگذاشتن آن در پجه در موقع روز بکار رفته بود شنیده شد چهار نفر مرد داخل شدند. تئودور آهسته گفت آه اینها یک دسته، قراول هستند! یا ناممیرم بخدا! اگر دسته ای را که این دسته کوچک را تشکیل داده بودند بشناسد پس بعد با یک دسته عیقی شروع کرد اشخاصی را که این دسته کوچک را تشکیل داده بودند بشناسد پس از امعان نظر و دقت کامل سه نفر از آنها را شناخت اشخاصی که پشاپوش آنها را هیرفت و لباس نظامی در برداشت ژرال سانتر بود آنکه لباس خانه خانه پشمی صفحه ای یوشیده و کلاه لب بر گشته بر سر نهاده ربارد رئیس محبس کو نسیرو زردی بود و می که کفش های چوبی در ربا و شنل بردوش داشت شاگرد دوستاق بان بنظر میرسید ولی شخص لباس رنگ پسته را که خط کش در دست داشت و لوله های کاغذی بر بغل داشت هر گزندیده بود در زنها است تعجب با خود گفت: آیا این مرد چه کاره است؟ سردار قشون رئیس محبس شاگرد دوستاق بان و بالاخره این شخص ناشناس اینتوت شب در تالار پایر و آیا برای چه کار آمده اند همشهری تئودور خود را بیک زانوتکیه داده طبایچه مسلح رادر یک دست گرفت و پادست دیگر کلاه و موهای خوبش را که بواسطه حرکات معجله از حالت طبیعی خارج گشته بودند منظم و بحالات عادی بر گرداند. تا آنجا این چهار نفر شب گرد ساکت بودند با اگر صحیتی هم کرده بودند بواسطه بعد مسافت جز یک صدای مهم غیر مفهومی چیز دیگری بگوش نسب زدن مانزسیده بود اما مرده قدم فاصله به محلی که تئودور خود را مخفی شاخته بود سانتر شروع بعرف زدن کرد بطور یکه تئودور کاملاً میتوانست بشنود.

سانتر می گفت: بسیار خوب ما ساعه در طالار پایر و هستیم و حال همشهری معمار باشی تو باستی مارا بزرگی که میگویی هدایت کنی و مخصوصاً باید معنی کنی که کشیفات تو حرف موهم و مزخرف نباشد ذرا می بینی که انقلاب تمام موهومات و عقايد باطله از قبیل رمل و اسطلاب وجن وغیره پشت بازده وابداً گمانی بزرگی میشین در این طالار نمیرام مگر بحدسیات موهم تو بعد بر گشت بطرف ریشارد و گفت همشهری

تودراین باب چه میگوئی ؟

ریشارد گفت من تنها نمیگویم که زیر مجبس کو نسیر ژری زیر زمین وجود ندارد بلکه این گراشوس هم که مدت ده سال است شاگر دوستاقبان مجبس است و در واقع کو نسیر ژری را مانند خانه خود را کاملاً میشناسد ابداً وجود همچو زیر زمینی را که شهری ژرورد اظهار می کند تصدیق نمینماید ولی با اینحال چون همشهری ژرورد معمار باشی شهر است البته باید بهتر از ما بداند زیرا حرف او معماری است .

تئودور از شنیدن این حرفه ابدنش بلر زهر آمدولی فوراً آهسته بخود گفت خوشبختانه چون طالار بزرگست لاقل دو روز وقت لازم داردند تازه زیر زمینی را که تجسس میکنند بیابند ، اما برخلاف انتظار او معمار باشی لوله کاغذ بلند خود را باز نمود و عینک خوش را بچشم گذارد دورو شناوری ارزان چراغی که گراشوس در دست داشت مشغول مطالعه و امتحان گردید . ساتر بطور استهزا گفت گمان میکنم همشهری معمار باشی وجود زیر زمین را درخواب دیده باشد .

معمار باشی جواب داد همشهری سر دار تو حالامی خواهی قدری تأمل نما بتو معلوم خواهم کرد بخواب دیده ام یا به بیداری .

ساتر اظهار کرد چه عیبی دارد صبر میکنم

معمار باشی گفت بسیار خوب و بعد مشغول حساب گردید : دوازده و چهار شانزده و هشت بیست و چهار تقسیم به شش خارج قسمت میشود چهار خوب باز زیر ای ما یک نصف باقی میماند این همانست محل را بیدا کردم اگر یکقدم اشتباه کردم حق دارید من نادان خطاب کنید .

مشاریه بطوری از روی اطمینان این کلمات را ادا کرد که خون در عروق تئودور منجید شد .

ساتر یا یک قسم احترامی بنقشه نظر میکرد و تحسین مینمود که عدم اطلاع اور از علم هندسه کاملاظاهر میساخت . معمار باشی گفت درست همان نقطه زرا که من تعیین میکنم دقیق نمایم . ساتر بر سید : گدام نقطه ؟ جواب داد : همین نقطه روی همین نقشه که من ترسیم کرده ام درست ملتافت هستید ؟ در سیزده قدمی دوار سنک متوجه کی است که من علامت گذارده ام A با درست می بینید ؟ ساتر گفت محققان من یک A می بینم آبا تو گمان میکنی من آنقدر بی سوادم که الف بارا هم نمیتوانم بخوانم معمار باشی در حرف خود مذاومت کرده گفت : زیرا این سنک یک بهله است که من حرف B علامت نهاده ام ساتر تکرار کرد : بای حرف B را می بینم ولی بلکان رانم بینم و از روی استهزا شروع بقاہ قاه خندهیدن نمود . معمار باشی گفت سنک را اگر بردارید واژ آخرین بهله شروع کرده پنجاه قدم راه رفته ببالای سر نگاه کنید آنوقت خود تازرا زیر اطاق ضبط اوراق مقصربن خواهید یافت و اگر قدری دورتر بروید زیر اطاق مجبس ملکه میر سید . ساتر ابروهارادرهم کشید فوراً اظهار کرد همشهری ژرورد تو باید بگوئی اطاق کایت بیوه . معمار باشی گفت : اهراستی فراموش کرده بودم اطاق کایت بیوه ساتر . پس چرا ملکه گفتی ؟

معمار باشی : بر حسب عادت قدیم
ریشارد سئوال کرد شما میگوید این زیرزمین در زیر اطاق ضبط اوراق مقصود نه
منتهی میشود ؟

معمار باشی : نه فقط میگویم زیر آن اطاق سردمیاورد بلکه میتوانم بشما ثابت
نمایم که زیر کدام قسمت از اطاق واقع است : زیر بخاری
کراشویس گفت ! عجب خیلی غریب است هروقت من یک تیکه هیزم در آن نقطه
میاندازم سنک نه بخاری صدا میکند .

ساتر گفت : معمار باشی اگر حقیقتا زیر زمینی که تومیگوئی در آنجا بیدا کنیم من
افزارخواهم کرد که هندسه علم نقیسی است .

معمار باشی : بسیار خوب همشهری ساتر پس الان اقرار کن که علم نقیسی است
زیر امن الماءه ترا ب نقطه که بواسطه حرف آن تعیین کرده ام خواهم برد .

شودور : در این موقع از شدت وحشت و اضطراب ناخنهاخی خود را بگوشت بدنش
فرو می برد .

ساتر گفت : بر حسب عادت توماس مقدس وقتنی چیزی را بچشم دیدم آنوقت اقرار
و تصدیق خواهم نمود .

معمار باشی فوراً بقام تلافی برآمده گفت : آه توهمند میگویی مقدس ؟
ساتر : آری چنانکه توهمند بر حسب عادت کایت بیوه را ملکه خطاب کردی معهدا
نیتیوان مر را بهمدستی توماس مقدس متهم نمود زیراد بگر توماس مقدسی وجود ندارد .
معمار باشی گفت ونه مر را بهمدستی ملکه زیر امن بعد ملکه وجود نخواهد داشت
و بعد از این جواب مشارا لیه با کمال دقت خط کش خود را برداشته تعداد نمرات روی آن
را شمرد و پس از اینکه تمام فاصله های آنرا حساب و تعیین کرد یک مرتبه ایستاد و روی
سنگی را گویند و مسلم این همان سنگی بود که همشهری شودور آن روز یکه ذکر
کرد م در نهایت غضب چهار خود را مینواخت معمار باشی گفت همشهری سردار زیر
زمین اینجا است .

ساتر : ه شهری زبرورد آبا بقین داری ؟
معمار . بلکه یقین دارم تجربیات و ملاحظات شما که بر ابرت من الصاق شد به
مجلس کمون مدلل خواهد گشت که من گول نخورده و بخطا نرفتم . باز معمار باشی در
صحبت مداومت نموده با کمال توقیر اظهار کرد زیرا این سنک زیر زمینی است که از اطاق
ضبط اوراق گذشته زیر محبس کاپت بیوه منتهی میشود سنک را بلند گنیم و همراه من
بیانید باین درز بر زمین آنجا بشما ثابت خواهم کرد که دو نفر میتوانند در موقع شب برایند
بدون اینکه کسی مخبر شده و با قبلا سوء ظنی از وقوع این عمل برده باشند . در این
موقع همه ازو حشت و تعجب و تحسین از گفته های معمار باشی در میان جمیع برخاست و
در گوش شودور که مانند مجسمه بینه رکت شده بود خاموش گشت .
زبرورد گفت : این خطری بود که متوجه ما بود لیکن اهمیتی ندارد و قبل از اینکه

کسی بتواند خود را بزیر محبس کاپت بیوه برساند بلکه پنجه آهنی ضخیمی وسط آن نصب نموده وطن را از خطر نجات خواهم داد.

ساتر گفت: همشهری ژیرورد احست احسنت بسیار خیال عالی است. در این لحظه تمودور آهسته با حالت خشنناک غیر قابل تصور گفت: امیدوارم با این خیال عالیت بزیر زمین بروی و عالم را از لوٹ وجود خود باک کنی! ای حرامزاده بد ذات! عمار باشی به گراشوس که غیر از چراغ سیخی نیز در دست داشت گفت سنک را بلند کن. همشهری گراشوس شروع بکار نموده پس از لحظه سنک را بلند نمود و سوراخ و بله نما بان و هوای متعفن غلیظی متضاد گشت.

تمودور با خود گفت: آما بن آخرین اقدام هم بی نتیجه شد گویا اصلاً خدا نجات این ذنرا نمی خواهد...

فصل باره هم

.....

دسته سه نفری بدون حرکت اندکی اطراف مدخل زیر زمین
نشسته در حالتی که شاگرد پاسبان محبس چراغی را که نور آن
بصحن زیر زمین نمی رسید داخل روزنه نگاهداشته بود. عمار
باشی که باهوش مفرط خوبیش بکشف زیر زمین موفق شده بود بر سه نفر رفیق خود غالب
آمده گفت: بسیار خوب آیا مشاهده کردید؟

همشهری گراشوس

ساتر جواب داد: بلی وجود زیر زمین محقق گشت وای نقطچیزی که باقی مانده
باید دید بکجا متنه می شود ریشارد هم تکرار کرد، بلی باید دید. عمار باشی گفت
همشهری ریشارد این هم کار خیلی سهولی است بائین برو آنچه را که من گفته ام بچشم
می بینی و حقیقت مسئله بر تو معلوم خواهد شد. زندان بان گفت در مقابل دخول بزیر زمین
کار دیگری میتوانیم بگنجیم من و تو و سردار مراجعت میکنیم به کونسیر ژری تو سنک
بخاری را بر میداری و بعد خواهیم دید.

ساتر گفت: خوب گفتی برویم. عمار باشی اظهار داشت سوراخ اینطور بازماند
دور از احتیاط و ممکن است باعث اندیشه و مخاطره شود ساتر گفت در این وقت شب
هیچکس اینجا نخواهد آمد. ریشارد تکرار کرد بخلاف این طالار خارای است فقط گراشوس
را در اینجا بگذاریم کفا بیت می کند. همشهری گراشوس بمان اینجا ما از آن طرف زیر
زمین بتو ملحق خواهیم شد. گراشوس گفت چه عیب دارد. ساتر سوال کرد آیا تو مسلح

هستی؟ جواب داد. همشهری علاوه بر شهریار این سیخ راهم دارم سانتر گفت بسیار خوب درست مواطبه بیش دهد دقیقه دیگر پیش توهستیم و هرسه نفری پس از بستن دریچه از چند طلالار و اطاق عبور کرد داخلا راهرو ممکنی کوئنیزی شدند.

گراشوس تا آنقدر که گوشها بیش می شنید بحر فهای آنها گوش داد و تالاندازه که چشمها بیش ممکن بود به بیند عقب آنها نگاه کرد تا ناپدید شدند. بالاخره وقتی در سکوت محض و تنهایی باقی ماند چرا غم خود را زمین گذاشت و نشست و بیهای خود را در سوراخ ذیر زمین آویزان کرد و بفکر فرو رفت. زندانیانها عموماً متفکر می شوند ولی تفکر آنها سطحی است وابدا در تجسس و تحصیل نتیجه افکار خود متهم می شوند. ناگهان در حالتی که فوق العاده در بحر تفکر غوطه ور شده بود سنجی نمی گردد. خود احساس نمود بر گشته صورت متفکری را دید و همین که خواست فربادنما به فوراً دهانه لوله سرد طبیانچه و سطح بیشانی او گذاشتند. صدای مشارالیه در راه گلوی او مانده باز و هایش بدون حرکت افتادند و آنقدر که ممکن بود از چشمها بیش حالت و بیان استرخام واستفانه هو بیدا گردید. تازه وارد گفت اگر صدایت بلند شود، کشته خواهی شد: مشارالیه بازبان الکنی گفت. آقا شما چه میخواهید؟ (و کلمه شمارا از شدت رس برخلاف قانون وطن برستان بجای «تو» ادا کرد)

همشهری تئودور جواب داد میخواهم مرا بگذاری بزیر زمین داخل شوم.

گراشوس، برای چه؟

تئودور، این دیگر بتو مر یو ط نیست

شاکر د مجتبی که این تمنارا ازوی می نمود بانها یت تعجب نظری افکنده معهداً مخاطب او در قدر این نظر یک باره هوش و امیدی مشاهده کرد انا طبیانچه خود را از بیشانی او برداشته گفت آیا میخواهی لگد به بخت خود زده از یک دارای هنگفتی

چشم بیو شی؟

گراشوس گفت: متوجهم چه بگویم زیرا تاکنون هیچکس در این خصوص چنین پیشنهادی بمن نکرده بود.

تئودور: بسیار خوب چه اهمیت دارد من در این موضوع اول شخص میشوم.

گراشوس: آقا شما باعطای یک تروتی مرا مستغفی میکنید؟

تئودور: آری.

گراشوس: به اعطای چه مبلغ مرا متمول خواهید ساخت؟

تئودور: مثلما پنجاه هزار لیره طلا: امروز بول خیلی کم است و پنجاه هزار لیره حالیه یک میلیون ارزش دارد. بلی پنجاه هزار لیره بتو می بخشم.

گراشوس: آیا فقط برای اینکه بگذارم داخل زیر زمین شوی؟

تئودور: آری بشرط اینکه همراه من بیانی بایم و در آن کاری که میخواهم آنجا انجام بدهم با من مساعدت نمائی.

گراشوس: بسیار خوب ولی چه کار میتوانی آنجا بکنی پنج دقیقه دیگر این زیر

زمین مملو از سر باز شده شمارا دستگیر خواهند گرد .
همشهری تئودور از شنیدن این کلمات و خیم متاثر و منکوب گردیده گفت : آبا
تومیتوانی ممانعت کنی سر بازها پائین نیایند .

گراشوس : تمام فطانت و هوش خود را برای بیدا کردن وسیله که پنجاه هزار
لیره برای او ارزش داشت بکار برد و پس از لحظه ای گفت من هیچ وسیله برای اینکار
ندارم و به چکدام از آنها را نیشناش یا بینجهت کوشش من بیفاشه خواهد بود .

همشهری تئودور سوال کرد : آیا فردا میتوانیم داخل ذیرزمین بشویم ؟
گراشوس جواب داد : البته که میتوانیم ولی از حالات اغراق دیگر آهنی در وسط این
ذیرزمین نصب خواهند کرد که مانع از بور میشود و برای حصول اطمینان قرار شده است
این معجر بدون دربوده و فوق العاده ضخیم و محکم ساخته شود . همشهری تئودور گفت
در اینصورت باید وسیله دیگری بدهست آورد . گراشوس گفت بلی : باید وسیله دیگری
استفاده نمود پس آنرا تجسس کنیم : (از ادادای این عبارت تجسس کنیم که گراشوس بطریقه
جمع بیان نمود بخوبی واضح میشود که اتحاد کاملی مابین مشاور الیه و همشهری تئودور
حاصل شده بود) تئودور گفت این بن مربوط است حالا بگوییم آیا نو در کونسیر ژری
چه کاره هستی ؟ جواب داد : شاگرد محس بان . پرسید چطور کارت چیست گراشوس
جواب داد : بستن و باز کردن درهای محیس بامن است - پرسید : در همینجا بخواهی ؟
جواب داد بلی مسیو . تئودور پرسید ناهار و شام راهم در اینجا میخوری ؟ جواب داد : نه
همیشه چند ساعت برای تفریح مرخصی دارم . سوال کرد چطور مفتنم میشماری و اوقات تفریح
جواب داد : وقت را غنیمت می شارم . سوال کرد چطور مفتنم میشماری و اوقات تفریح
خود را کجا میگذرانی ؟ جواب داد : میروم در میخانه پوئی دو نوه و شرط خدمت رفیقه ام
را بجامیاورم که قرار گذاشته است هر وقت دارای هزار و دو بست فرانک شدم زن من
بشد تئودور پرسید : میخانه پوتی دو نوه در کدام نقطه واقع است ؟ جواب داد : نزدیک
کوچه دسه در ابری . تئودور گفت : بسیار خوب . گراشوس گفت : مسیوسا کشت شوید .
وطن پرست گوش داد گفت : آه آه ! گراشوس گفت : میشنوید ؟ جواب داد : بلی . . .
صدای پا می آید . گراشوس گفت : مسیومی بینید که مادیگر وقت نداریم آنها مراجعت
کردند (این کلمه مانعجه مطلوبه را حائز بود) تئودور گفت : راست است تو بک جوان
دلیری هستی همشهری و بنتظر من سر نوشت خوبی خواهی داشت . گراشوس پرسید :
در چه موضوع ؟ تئودور جواب داد : در موضوع اینکه روزی دولتمند خواهی شد . گفت :
خدای ازدهان بشنود . تئودور سوال کرد : آبا بخدا معتقدی ؟ پاسخ داد : گاهگاهی
مشلا امروز ۰۰۰۰ تئودور پرسید : خوب بعد چطور ؟ جواب داد : البته بخدا معتقد
خواهی شد .

همشهری تئودور دو لوئی بول طلا درست او گذاشت و گفت درست معتقد باش .
مشارالیه درحالیکه در روشنایی چراغ خود تلالو بول طلا را دید گفت آه معلوم میشود
حرف شما جدی است . تئودور گفت : البته که جدی است .

گراشوس پرسید: آیاچه باید کرد؟ جواب داد: فردا در میخانه بوقی دونو ه حاضر شو و از قصد من اطلاع بیدا خواهی کرد اسamt چیست؟ جواب داد: گراوس. تئودور گفت: بسیار خوب همشهری، گراشوس ازحالا تا فردا کاری بکن که از خدمت ریشارد محبس باش خارج بشوی. گراشوس گفت: چطور؟ دست از خدمت خود بردارم؟ تئودور گفت: میخواهی تو باداشتن بنجاه هزار لیره بازشا گرد محبس باشی؟ گراشوس گفت: نه اما اگر در نهایت عسرت شاگرد پاسبان محبس باشی اطمینان دارم که سرم ذیر گیوتین نخواهد رفت. تئودور پرسید: مطمئن هستم؟ گراشوس گفت: تا اندازه وحال آنکه اگر آزاد باشم و دولتمند... تئودور حرفش را بر یده گفت: تو بولت رامغافی خواهی کرد و بجهای متسر میخانه بوقی دونو ه باید دختر نجیبیه جوراب بافی پیوندمیکنی. تئودور گفت: خوب فهمیدم. گفت: فردا در میخانه! پرسید: در چه ساعت؟ گفت: در ساعت شش بعدازظهر. گراشوس گفت برواز کن زودا پنهان آمدند... اینکه می گویم پرواز کنید برای اینست که من حدس میزنم شما از میان سقف طلار باشید آمدند باشید. تئودور در حین فرار تکرار کرد: فردا... بالاخره موقع فرار بود صدای پا و صحبت آنها دوباره نزدیک و دروز بزمین تاریک شماع روشنائی که پیوسته نزدیکتر میگردید دیده میشد. تئودور بطرف دری که ابتدا مستوفی باو نشان داده بود دو یده قفل را با میخ شکته پنجه را بازو خود را بخیابان رهوبیک انداخت ولی قبل از اینکه طلار پا بردو راترک نماید هنوز میتوانست سوال و جواب ریشارد و گراشوس را بشنود.

ریشارد گفت: همشهری مهار باشی کاملا حق داشت زیرا زیر زمین از ذیر اطاق کاپت بیوه سر در میاورد راستی خیلی خطرنالک بود. گراشوس که بخوبی از وقوع خطر مطلع بود اظهار کرد بلی تصدیق میکنم. ساتر سر از مدخل زیر زمین بیرون آورد و پرسید: عملجات چه وقت حاضر میشوند؟

معمار باشی جواب داد: قبل از طلوع آفتاب اینجا خواهند بود. در این بین صدایی از ته زیر زمین بلند شد که سحر پنجه نصب خواهد شد. ساتر بالهجه که نیمی از روی استهزاء و نیمی جدی بود جواب داد: تو وطن را از خطربنجات دادی.

گراشوس آهسته گفت: تو خودت هم نمیفهمی که چقدر حقیقت گوئی کردي.



فصل وواز وهم

طفل پادشاه

بطوری که از نظر قارئین گذشت استنطاق ملکه در شرف اختتام بود. حالیه پیش یافته میگرددند که قطع این سرمشهور و معروف شعله بغض و کینه ملت که در مدت طویل در سینهها باعلی درجه حدت و شدت ارتقاء یافته بود منطفی شود. با اینکه مقدمات وسائل اعدام ملکه از هر جهت فراهم شده بود معندا مدعی خونخوارهم مصمم گشته بود از تشبیثات جدیده که سیمون برای اعدام مشارکیه تهیه مینمود دست نکشیده و آنها را برای فنا نمودن وی بکار برد.

فردای آن روزی که سیمون پیش نوز فوکیه را در طلاز پاپردو ملاقات کرده بود صدای چکاچک اسلحه یکمرتبه دیگر محبوسینی که در تامبل میزوی شده بودند ارزانید. این محبوسین عبارت بودند از مدام الیزابت و مدام روایال و طلفی که آز روز تولد در گاهواره او را اعلمیحضرت خطاب کرده و حالیه کاپت می نامیدند. سردار هازر یوت بالبلق سه رنگ و اسب قطورو شمشیر طولانی به مردمی داخل بر جی شدند که طفل پادشاه در آنجا رو به لاكت میرفت. پهلوی سردار هم یک نفر تقر بر او بس کریه المنظری با قلمدان و طومار کاغذ و قلم در از خود راه میرفت و از عقب او مدعی العموم میامد. این مدعی العموم را هامیشناسیم و بعدها هم بخوبی خواهیم شناخت که این مرد زردچهره بدمنش خونسرد با چشمها خشکیگین و خون آلودش حتی سانتر آزادی خواه را با آن ابیت و لباس نظامیش مرتعش ساخته میترسانید. از قفسای این مرد خونخوار یکنفر صاحب منصب و چند تن از سر بازان ملی روان بودند. سیمون تبعیم کنان باقیافه تصنی در حالتی که در یک دست کلاه پشمینه خشن و در دست دیگر پیش دامنی چرمینه اش را داشت برای هدایت مامورین در راه پیش افتاده بود.

مامورین وارد اطاق تاریک فضادری شدند که در انتهای آن لوئی جوان روی تخت خواب بیحر کت و چنبش شسته بود. همیشه وقتی که آن طفل بیچاره از خشم سیمانه سیمون فرار میکرد احساسات تنفس آمیز او بر علیه رفتار ناشایست پیش نوز تامبل نما یان میشد بعضی میگریخت و فریاد میکرد. می گریست، می ترسید و در رنج و تعب بود ولی امیدوار یهم داشت اما امروزه بیم و امید نابدید شده بدون ذلك هنوز رنج و تعب باقی بود و این عقوبی که نتیجه سیمات اعمال پدر و مادر او بود بفضل تحمیل میشد معندا بیجه مراتهای خود را در درون قلب مکتوم میداشت وقتی مامورین مزبور

بجانب اور فتند معزی الیه از فرط بزرگ منشی حتی سرخود راهم بلند ننمود .
واردین بدون مقدمه در صندلیها قرار گرفتند مدعی العموم در صدر بستر لوای
پائین تخت تقریباً نویس نزدیک پنجه صاحب منصب و سر بازان ملی بهم در اطراف و
کمی دورتر نشستند . اشخاصی که از میانه حضار طفل محبوس را با انتظار علاقه مندی یا
تفقیش مینگر بستند پرید گی رنگ دستهای لاغر فربه شگفت آمیز که در حقیقت آماز
بود انجنانه و رخوت ساقهای با بامفاسی متورم اورا مشاهده مینمودند .

صاحب منصب مذکور با کمال ممتاز اظهارداشت این طفل سخت ناخوش است .
ادای این عبارت فوکیه را که نشسته و خود را برای استعطاق نمودن طفل حاضر کرده
بود بطرف صاحب منصب مزبور متوجه ساخت . کاپت کوچک چشمان خود را بلند کرده
و درسا به روشن محبس به تجسس شخصی که این مطلب را اظهارداشت برآمده و شناخت
همان صاحب منصبی است که بکمر تبه در حیاط تامیل از او حمایت کرده و سیمون را از
زدن و آزار وی بازداشتے بود .

در این لحظه یک شاعر بشاشت انگلیزی در دیدگان کبود طفل زائل گشته و فوری
نا پدید گردید . سیمون که مینخواست دقت نظر فوکیه را بطرف دوست مورس جلب
نماید گفت : آه آه تو هستی همشهری لورن !

مشارالیه با کمال طمازنه و قوت قلب بدون هیچ اضطرابی جواب داد : بلی همشهری
من خودم هستم گرچه لورن همیشه خود را مواجه مخاطرات مینمود ولی شخصی هم نبود
که بدون سهیت خطر را استقبال نماید لهذا موقم رامقتنم شورده سلامی بفوکیه نمود
مشارالیه هم مودبانه سلام اور ارجواب داده گفت همشهری گمان میکنم میخواهید رعایتی
از این طفل کرده باشید که میگویند او ناخوش است والا شما که دکتر نیستید .

لورن گفت : دکتر نیستم ولی تحصیل طب نموده ام .

فوکیه گفت : بسیار خوب حالا که تحصیل طب کرده اید بگویند به بینم در اوجه میبینید .

لورن پرسید یعنی میفرماید علامت مرض او چیست ؟

فوکیه : آری .

لورن : علامت مرض اینست که می بینم گونه ها و چشمها بش متورم شده دستهایش
lagr و پیر نلک گردیده زانوهای او ورم کرده و اگر تپش اورا بگیرم حتم دارم در یک
دقیقه بیش از هشتاد و پنج الی نود دقمه میزند .

طفل پادشاه که بواسطه تشدید آلام روحانی و نفسانی توجهی بالام جسمانی که
لورن مزبور آنها را تعداد میکرد ننمود و گویا احساس هم نکرد .

مدعی العموم گفت : آبا علمت بیماری و بدحالی طفل را بچه - چیز میتوانید بستند
داشته و نسبت دهید ؟

لورن نولک بینی خود را خارانده زیر لب شعری خواند و بعد گفت همشهری حقیقتاً
من بطور تصریح نمیتوانم تورا از منشأ بد حالی او مستحضر ساخته آگاهی دهم ..
(سیمون در این موقع بادقت گوش فرا میداد و زیر لب قریب الوقوع بودن خطر برای

دشمن خود مینخواهدید) و برای ایشکه خود را به مخصوصه نینهاد صحبت خود را ادامه داده گفت گمان میکنم عات رنجوری طفل بواسطه عدم حرکت ورزش او باشد.

سیمون گفت: بعقیده من هم علت همین است اما چنین ابن کره خر نیم خواهد راه برود. طفل ابن خطاب حقارت آمیز بینه دوز بدمجنس را جوابی نگفت.

فوکیه بر خاسته نزد اورن رفت و آهسته مطلبی با اظهار نمود هیچکس صحبت مدعی العموم را نشنید ولی از حرکات و اشارات محقق و مسلم بود که ادای عبارت متنضم سموا انتی بود.

لورن گفت. آه آه همشهری آسا این مسئله باور کردنی است چه این رفتار در حق مادری بسیار گران است. فوکیه گفت: در حال الان خواهیم فهمید سیمون مدعی است که خود طفل ارتکاب این عمل شنبیع رانزدی اقرار کرده است و اینک هم در صدد است طفل را در حضور همه باعتراف آورد.

لورن گفت. این کار بس قبیحی است ولی در هر صورت این زن اطر بشی بری از گناه نیست و حق با باطل بمن مر بوط نمیباشد.. اورا خواسته در بدنامی و کم خردی تالی مرتبه «مسالین» قرار دهندو بلکه اکتفا با این هم نکرده پسرش رانیز «آگری این» گذانی خوانده اند به حال عقیده ام این است که حصول این ترتیب سهل و خالی از اهمیت نمیباشد.

فوکیه سنگدل گفت: این مطالبی است که سیمون گفته است.

لورن گفت: من شک ندارم و نمی گویم سیمون نگفته ولی بعضی اشخاص هستند از هیچ رفتایات بالک ندارند حتی اتهامات ممتنع القبول اماما تو که بک مردانه و پاک امنی هستی تو که امر و زه صاحب نفوذ و قدرت میباشی چطور حاضر میشوی از یک طفل چنین سر والانی بدمائی، که طبیعی و مقدس ترین قوانین عالم باختفا و کتمان این نوع مسائل حکم و توصیه میکنند هیچ خیال نمیکنی که اقسام با این امر نه تنها این طفل بلکه عالم انسانیت را جریحه دار مینماید.

مدعی العموم بدون چشم برهم زدن فورا یاداشتی از جیب خود بیرون آورد و به لورن ارائه داده گفت: کتوانسیون بمن حکم میکند که از قضیه اطلاع حاصل نمایم دیگر خوب و بدش بمن مر بوط نیست من عکفم که وظیفه ام را انجام دهم.

لورن جواب داد: صحیح است امامن در موقعی تصدیق میکنم که طفل در حضور من اقرار نماید. این بگفت و سر خود را در نهایت تغیر و از جراحت رکنی داد.

فوکیه صحبت خود را امتداد داده گفت: بمجرد اظهار سیمون نیست که ما اقدام با این امر مینماییم بلکه ارتکاب عمل شنبیع این مادر و فرزند نقل مجلس خاص و عام گردیده بعد از ادای این مطلب کاغذ دیگری راجع با این مسئله از جیب خود بیرون آورد. این نمره کاغذ از آن کاغذهای بود و سوم به پرداش و همه مطلع بودند که انشاء هبرت میباشد بالاخره مسئله تهمت بر حسب دستور در تمام اوراق نوشته شده بود.

لورن گفت: این خط هم مانند گفته های سیمون بی اهمیت و دلیل قاطعی برای قبول

ابن امر نیست بعلاوه وقتی من باور و یقین میکنم که اقرار باز تکاب این عمل را شخصاً ازدهان طفل بشنوم ولی در صورتیکه بواسطه ترس و تهدید نبوده در کمال آزادی و طیب خاطر اظهار نماید.

فوکیه: خوب دیگر چه؟

لورن: دیگر هیچ باوجود گفته های سیمون و نوشته هبرت من وقوع این عمل را فبول نمیکنم چنانچه توهم باور نداری.

سیمون با کمال بیصبری نتیجه معاوره این دونفر را انتظار میکشید بدخت غاذی از نفوذ نگاهی بود که در ماده شخص هوشمند اثرات مهی می بخشد این نگاه ممکن است یک جذبه شفقت آمیز با یک حس کینه ناگهانی در خود داشته باشد قدرت نگاه گاهی جذب و گاهی دفع میکند و ممکن است بعدی قوی باشد که مکنونات طرف را که در بیک طراز مساوی با برتر از بیننده باشد کشف نماید ولی فوکیه سنگینی نگاه اورن را حساس کرده ضمناً میل داشت نظر منقد افکار اورام کشوف نماید. مدعی العوم به تقریر نویس خطاب نمود قلم دست بگیر استنطاق حالا شروع میشود. مشارکیه هم مقدمات مجلس تحقیقات حضوری را نوشته و مانند سیمون و هائز بوت منتظر اختتام معاوره فوکیه بالورن گردید فقط طفل که موضوع و عامل مهم این معراج که بود بکلی از جریان امور بی اطلاع و اشعة بشاشتی که لحظه قبل از گفته اورن در دیدگان او درخشنان شده بود بالمره زائل و همان نگاههای دردناک خود را از سر گرفت.

هائز بوت گفت: ساکت شوید همشهری فوکیه میخواهد از طفل تحقیقات نماید.

مدعی العوم گفت کابت آبا میدانی چه بسرمادرت آمده است؟

رنک مهتابی کابت کوچک بیک سرخی تبدیل بافته ولی هیچ جواب نداد.

مدعی العوم: آبا شنیدی چه گفتم کابت؟

جواب همان سکوت بود.

سیمون گفت: اه خوب میشود لیکن مثل میمونها از ترس اینکه مبادا اور ابعای آدم بکار و ادار ند نمیخواهد جواب بدهد.

هائز بوت گفت: کابت جواب بده این کمپسیونی است که از طرف مجلس کمون مامور شده و تو باید مطیع قوانین مملکتی باشی. از شنیدن این عبارت رنک از رخسار طفل پرید ولی باز جواب نداد.

سیمون با یک حرکت غضبناک هشت گره کرده خود را بطرف طفل برده گفت بچه گرگ چرا جواب نمیدهی؟ (در طبایع خشن و وحشی سکر خشم علام مشئومه مستی شراب را در بردارد).

فوکیه گفت: ساکت شو سیمون تحقق حرف زدن نداری. ولی با بددانست که این کلمه راهم من باب عادت و بلاراده که عموماً در کرسی محکمه اقلاب ادا مینمود ازدهانش خارج شد و لا با آن عالم یک رنگی و قرارداد خصوصی که میان این دونفر موجود بود قاعده نمی باست همچو خطابی بسیمون کرده باشد.

لورن گفت : شنیدی سیمون تتحقیق نداری حرف بزنی این دفعه دوم است که در حضور من بتواخطر کرده اند دفعه اولی موقعی بود که دختر تیزون را متنهم میکردی واز باد دادن سراو و جد میداشتی . سیمون ساکت شد .

فوکیه گفت : کاپت آبا مادرتو ترا دوست میداشت ؟ طفل بازسکوت کرد . مدعی العموم دنباله سؤوال خودرا قطع نکرده گفت گرچه می گویند ابداً ترا دوست نمی داشته است ؟ از شنیدن این حرف تیسم خفیفی در لبهای طفل بدیدار گشت . سیمون نمره برآورد : منکه بشما گفتم بارها بمن اظهار کرده است که مادرش اورا خیلی دوست میداشته است . لورن گفت نگاه کن سیمون در صورتی که کاپت در موقع خلوت و تنهاei آنقدر با تو پرحرفی میکرده چطور حالا در حضور مالا شده است ؟

سیمون گفت : آه اگر حالا هم مانتها می بودیم ! لورن گفت : بله میدانم اما متأسفانه تو تنها نیستی اگر تو تنها بودی ای سیمون دایرم ای وطن پرست نامی آه که تو آنقدر بچه وا صدمه میزدی تاواردا بحروف بیاوری اما بدینختانه تو تنها نیستی وجسارت نداری در قبال ما جوانان شرافتمند که میدانیم اسلام مادرمراعات احوال ضعفا می کوشیدند خارج از شرافت زفتار کنی همان اسلامی که امروزه اعمال آنها اسرمشق عملیات خودمان فرار میدهیم . توجیه نمیکنی ذرا تنها نیستی و از شجاعت دور است که با اطفال خردسال مقابله نمایی .

سیمون از شدت خشم و غیظ دندان بهم فشرده آهی ازدل بر کشید . فوکیه گفت : کاپت آبا تو بعضی صحبتهای محربانه سیمون را گردد ؟ در نگاه طفل بهمان طرفی که چشمانش را دوخته بود حالت تمسخر آمیز غیرقابل تشریحی نمودار گردید .

فوکیه گفت : کاپت آبا فرمیدی ؟ درخصوص مادرت میگوییم . از شنیدن این مطلب تنفر و از جار فوق العاده درجهه طفل بدیدار گشت . هانریوت فریاد کرد : جواب بده بله بانه . سیمون مشته کفشه دوزی خود را بر روی طفل بلند کرده نعره زد جواب بده و بگو بله .

طفل ازا این تهدید لرزید ولی ابداً برای احترام از ضربت مشته سیمون حرکت ننمود . از این رفتار ژشت سیمون یک قسم فریاد نفرت آوری از حضار بلند شد .

لورن کاربهتری کرد قبل از اینکه دست سیمون فرود آییند خود را بطرف او انداخته معج دستش را گرفت .

سیمون از فرط غضب مانند ارغوان سرخ شده فریاد کرده اکن . فوکیه گفت کاپت مادری که فرزندش را دوست بدارد برای او عیب نیست بگو به بیشم مادرت ترا بچه طربق دوست میداشت ممکن است این مطلب جهت اونافع گردد .

طفل محبوس بهصوراینکه شاید جواب او برای مادرش منفعت داشته باشد گفت : آقا اومرا دوست میداشت مثل يك مادری که پسرش را دوست بدارد زیرا دوستی مادر نسبت پر فزند یا بالعکس چنان طربه دیگری ندارد .

سیمون گفت : بچه مار بخاطرم میاید که من گفتی مادرت ۰۰۰ لورن حرف اورا قطع کرده گفت : تو اینرا درخواب بدده و درخواهیان تو کابوس منحوس حکم فرمائی دارد .

سیمون دندان بهم فشرده گفت : لورن ! لورن ! لورن گفت : بلی بیمار خوب لورن ! دیگرچه ؟ وسیله برای اطمینان زدن لورن در کار نیست و برخلاف این لورن است که ناکسان را تا بدب و تنبیه میکند . بلو وسیله جهت متهم نمودن من نیست . زیرا آن حرکتی که نموده و دست ترا آگرفته مانع از زدن طفل شدم در حضور سردار هائز بوت وهم همشهری فوکیه تنوبل بود که هم آنها مرا تمجید مینمایند در صورتیکه آنها از جمهوری طلبان افرادی بشمار میروند بنا بر این وسیله در کار نیست که مرا بااعدام با گیوتین محکوم نمائی مانند دختر تیزون . سیمون واقعاً جای دلتنگی است بلکه حق داری از شدت ختم هار شوی اما با وجود این مرد دلاور بیچاره ام همین است که هست چاره نیست .

بینه دوز بالحنی که استهزا از آن نمایان بود گفت : تأمل داشته باش خواهیم دید جوجه را پاییز میشمارند .

لورن گفت : بلی دوست عزیز به استعانت واجب الوجود (آه توانمند و دیگو بیم بکمل خدا) من امیدوارم که با استعانت واجب الوجود تا آنوقت شکمت را باره کرده باشم سیمون باخبر باش توانمتوانی برده تزویر چلوچشم من کشیده مرا از دیدن بعضی حقایق بازداری .

سیمون گفت : ای ناپاک !

لورن گفت : خفه شو میخواهی مراحتی از اصفای حقایق هم محروم کنی این بگفت و تحت نگاه تو انای خود سیمون را در هم شکست .

سیمون مشتهاي بینه دار خود را بهم فشرده ولی همانطور که لورن باز گفته بود که بایست تا این اندازه جسارت کفایت نماید ساکت گردید در این اتنا هائز بوت بصدای در آمدہ گفت حالا که او شروع بحرف زدن کرده بلانک بگفتار خود مداومت خواهد داد همشهری فوکیه مشغول باش .

فوکیه پرسید آبا حالا دیگر حاضر برای جواب دادن شد ای ؟
طفل بازسکوت کرد .

هائز بوت در حالیکه از متأنی شاهانه طفل مضطرب شده بود اظهار نمود من بینی همشهری می بینی سیمون ابرام این طفل خیلی غریب بمنظار می آید .

لورن گفت اورابد تربیت کرده اند هائز بوت پرسید که اینطور بار آورده ؟ گفت عجب ! اینکه خوب بینید واضح است لله و همنشین او کیست ؟

سیمون نعره برآورده گفت : تو مرآ متهم میکنی ؟ مرامقصر میکنی ؟ خیلی حیرت آور است .

فوکیه گفت : باملایمت ازاوحرف بگیرم و در همان حال متوجه طفل که گویا چیزی ازابن مطالب را درک نمیکرد شده گفت طفل من با بن هیئت ملی جواب بدھید بواسطه امتناع از جوابهای نافعه بر اشتداد وضعیت خودخواهید افزودشما که به شهری سیمون نوازش های مادرتان و طرز دوستی و ملاحظات اورا نسبت بخودتان گفته اید . لومی دیده گان خودرا در جمیعت گردش داده و با اثر تنفس بروی سیمون دوخت و باز جوابی ندارد .

فوکیه مجدداً باملایمت سؤال نمود آیا از حیث خوارک و مکان بشما بدینگذرد آیا باشما بدرفتاری میکنند ؟ آیا میل دارید بیش از این آزاد باشید ؟ آیا میخواهید محبس و مستحفظ شمارا تغییر بدهیم ؟ آباما بل هستید اطفالی که همسال خودتان باشند برای بازی کردن باشما بگمارند ؟ لومی سکوت عینقاونه که فقط برای دفاع از مادرش از آن خموشی تخطی کرده بود از سر گرفت .

کمی بیون غریق بہت وحیرت شد زیرا این همه متنات و ذکارت در یک طفل باور نکردنی و خارق العاده بشمار میرفت .

هانریوت بصدای آهسته گفت این سلطانی مانند پیر هستند و هر قدر کوچک باشند شیطنت وزیر کی خودرا دارا میباشند .

اقریر نوبس در حال دهشت پرسید : صورت مجلس را چگونه تر نیوب دهیم ؟ لورن گفت . این کار آسانی است باید سیمون را مسامور اینکار کرد او بنوشن محتاج خواهد بود و کار خودش را بخوبی انجام خواهد داد .

سیمون با مشت های خود خشم خوبی را بدمون قوی پیججه فهمانده ولی لورن با بی اعتمانی باین حرکت سیمون میخندید .

سیمون درحالی که از غضب دیوانه شده بود گفت : روزی که تودرخاک نیستی سر بیالین ابد گذاری دیگر مجال خنده نخواهی داشت .

لورن گفت : من بدرستی نمیدانم آیا این اجل محظوظ من از تو سبقت خواهم چست یا بعد از تو چاشنی مرگ را خواهم چشید لیکن همینقدر بقین دارم روزی که نوبت تو خواهد رسید بسیاری از مردم خواهند خنده بدمتعجب ام روز که تو با بن درجه زشت و بدتر کیب هستی آن روز موعود په ریختی پیدا خواهی کرد .



گل بنشه

بطوریکه قبلاً ذکر کردیم و انتظار میرفت آسایش و راحتی در خانه موریس و زنده بو که با آن خرمی و ابتهاج زندگی میکردند

بطول نینجامیده امتداد نیافت . همچنانکه در موقع صاعقه و

طوفان شدبد اشجار با آشیانه طیوری که در شاخه های آنها مأوى دارند بحر کت میابند
قنه و بوه در اثر تند باد حواست از وحشتی بوحشت دیگر دچار میگشت ولی ترس او از
جهت مزون روئن بود بلکه از حدوث خطری بود که گمان میگرد متوجه موریس خواهد
شد بوه همچنین نظر باشکه زرنگی و زبردستی شوهرش را کاملاً میدانست از همان لحظه
که اوقادر بر ار شده بود مطمئن بود در هر کجا هست در اممان وسلامت است فقط از
بایت خویشتن اندیشه ناک بود او اعتماد نداشت و جرم نمیگرد باعجمیوب و ریوف ترین
مردمان آن عصر که قابل اطمینان هم بودند در دل نموده و راز درونی خود را آشکار
نماید، اما زردی و خمار قرمی چشمان پریدگی لب های وی آلام و شداید باطنیش را
ظاهر می ساختند .

یک روز موریس با کمال بشاشت و آرامی وارد منزل گردید . زنده و بوه که در بحر
تفکر غوطه ورگشت بود ورود موریس را نفهمید مشار الیه در آستانه درایستاده و
محبوبه طناز خود را در حالتی دید که زانو بغل زده چشمها بقطه موهومی دوخته سر
بطرف سینه متمایل نموده بیحر کت نشسته و متفکر است . لحظه اورا باحالت حزن
و تاثر نگریست (زبراهرج) از نائب مشوقة تراوش نماید . در دیده عاشق جایگزین گردد)
و بعد یکقدم بجانب وی برداشته گفت : زنده و بوه عزیزم اگر دیگر فرانسه را دوست
نمیدارید یک کلمه بمن بگوئید شما را به مملکتی میبرم که هوای آنجا با مذاق شما
خالی از وفاق نباشد زیرا آمدن و نشستن شما نزدیک پنجه با این حالت خالی از
تنفس و انزجار نیست .

زنده و بوه گفت : افسوس من میدانستم که نمی توانم خیالات خود را از شما مخفی
بدارم بنابراین اعتراف می کنم که الحق درست حدس زده اید از فرانسه دیگر
متنفر شده ام .

موریس گفت : با ابن همه همه و هیاهو و انقلاب ، حرارت ، اجتماعات ، اقدامات ،
کمیته ها و اتها مانی که در هر لحظه خیالات اهالی پایتخت را واژگون می نماید مذکور
این شهر بنظرم خوب می آید زیرا در بک همچه موتھی شخص قدر حیات آنی خود را

شناخته و شهد دقایق زندگانی اورالا تداز میبینشد در هنگامیکه از هزاران دام و عوایق زندگی خود را نجات داده درخانه خود را جمع مینماید پیشتر از راحتی کامیاب میگردد و نسبت به مشهوده خوبی بر ذوق و اشتیاق قلبی خود می افزاید و سعی می کند از هر چیز تمتع برد از بیم اینکه دیگر شاید فردا روشناهی روزرا نه بیند و هنوزندگی دسترس نیاید.

ژنه و بیو سری تکان داده اظهار نهودا این مملکت در ازاء خدمت ناسپاسی میکند.

موریس گفت : چطور ؟ برای چه ؟

ژنه و بیو : آیا شما که آنقدر برای آزادی این مملکت جدوجهد و جانفشنانی کرده اید نه این است که امروزه باز تادرجه مظنون بشمارم بروید ؟

موریس نگاهی سرشار از مستی عشق بود نموده گفت : ژنه و بوعزیزم شما که دشمن آزادی هستید شما که آنقدر بر ضد آن اقدامات نموده اید معندها در تحقیق توجه و مواظیت جمهوری طلبی در کمال امنیت و آسایش غنوده اید است راحت شما با مشقات من تعادل میکند و بطوری که مشاهده میکنید تکافی حاصل است .

ژنه و بیو گفت : بلی ولی مقاصفانه عمر این آسایش کوتاه است زیرا حرکات بد و ناشایست دوامی نخواهند داشت .

موریس گفت : چطور ! نفهمیدم ! چه میخواهید بگوئید ؟

ژنه و بیو : میخواهم بگویم من که یکنفر اشرافی هستم منکه اضطرابات دولت حاضره را خواهانم منکه حتی درخانه شما بر ضد عقاید شما کار میکنم منکه بازگشت اصول حکومت استبدادی را آرزو مندم بالاخره منکه با این مسلک شهره خاص و عام شهر شده ام توقف من در اینجا با این عقیده باعث افتاء و شرم ساری شما خواهد شد بلی موریس منکه در اینجا بمنزله اهرین خانه میباشم نخواهم ماند بلی من نمیمانم زیر امیل ندارم شمارا بالای دار بفرستم .

موریس گفت : خوب کجا خواهید رفت ؟

ژنه و بیو : کجا خواهم رفت ؟ میدانم کجا بروم بکروز که شما بپرون رفتید با پای خود به حکمه انقلاب رفتند بدون اینکه بگویم از کجا می آیم خویشتن را معرفی کرده بدم می اندازم .

بيانات ژنه و بیو مانند نیشتر بعمق قلب موریس فرونشته گفت : آه ژنه و بیو نمیدانستم توایقدر بی وفا هستی ؟

خاتم جوان بی اختیار بازوان خود را حمایل گردن مشهود نموده جوابداد :

خیر خیر دوست عزیزم بحقیقت عشق بی آلام سوکنده باد میکنم که من بیو فا نیستم بلکه نمیخواهم معشوق من دستگیر و مانند یکنفر عاصی گشته و بخون آغشته گردد من نمیخواهم که محبوب من تو قیف و مثیل یکنفر خائن محکوم باudam شود .

موریس دیرا نوار فریاد کرد : آه حقیقتا این کار را که گفتید میکنید ؟

ژنه و بیو : همانطور که وجود آفرید گارمه حقق و مسلم است صحت اظهارات من هم شبهه ناک نیست بعلاوه اقدام بدین امر بواسطه بیم و هر اس نیست بلکه نهادت منشاء آن

است بعد سر خود را بقسمی خم نمود مثل اینکه تحمل این ندامت برای او خیلی گران است .
موریس گفت : آه جگرم را آتش زدی ژنه و یو ز

ژنه و یو حرف خود را امتداد داده گفت : موریس عزیزم مفاد بیانات و ابتلاء
مرا کاملا احساس می کنید و مخصوصا وقتی ثابت نمودم بطور اکمل خواهید فهمید ز برآ
شما نیز دارای این ندامت هستید موریس شما بخوبی میدانید من خود را بشما تسلیم
نموده ام در همان حال که متعلق بدیگری میباشم و شما هم را تصریف کرده اید بدون اینکه
حق آنرا داشته باشید .

موریس گفت : بس است خانم ! بعد از ادائی این حرف ابروها را در هم کشید و در
چشمانش آثار یک تصدیم غیر معلومی نمایان گردیده گفت ژنه و یو من بشما نشان خواهم
داد که فقط در عالم شمارا دوست دارم و بس و بشما ثابت خواهم کرد که هیچ گذاکاری
ما فوق فدیه عشق من وجود ندارد بسیار خوب حالا که از فرآنسه تنفر دارید ما هم اینجا
را ترک میکنیم .

ژنه و یو دسته هارا بهم متصل و بایک نگاهی که مظہر وجود و تعجب بود عاشق خود
را احاطه کرده گفت آیا من اندخته فربیب میدهید ؟

موریس جواب داد : خانم تا کون چه وقت شمارا فریب داده ام که حالا بدhem ؟
آیا روز بکه من برای بدست آوردن شما از شرافت خود چشم پوشیدم فریتان دادم .
ژنه و یو لبها خود را بلبها موریس ملعق کرده و خویشتن را بگردن مشارالیه
آویخته گفت : عزیزم حق بانت این منم که خود را فریب نمیدادم آنچه را احساس میکنم
ندامت نیست بلکه ننزل روحی است و توهمن آنرا درک میکنی منتها بر روی خود نمیاوری
من ترا بد رجه دوست میدارم که در عین حال از تصوداشکه روزی ترا از دست بدhem بر
خود ملزوم برویم عزیزم بر ویم بمکان خیلی دور بر ویم بقسطه ای که هیچکس بمسا
دست رس نباشد .

موریس از شدت شعف از خود بی خود شده گفت - آه آفرین بر احساسات تو ولی
ژنه و یو از این خیال مخوف مرتعش گشته پرسید چطور فرامیسرمیشود امر روز با این
سهوولت کسی نمیتواند از خنجر قاتلین دوم سپتامبر و از تبر میر غضبهای بیست و یکم
ژانویه خلاصی بابد .

موریس گفت : ژنه و یو خدا حافظ و حالا است درست گوش بدیه من در خصوص
هیین دوم سپتامبری که بدان اشارت گردید مصدر بک عمل خیری شده ام که نتیجه خود
را امروز خواهد بخشید بکنفر کشیش بیچاره که در طفو لیت بامن همدوس بود میخواستم
نجات دهم لذ نزد دانتون رفته و حسب الخواهش مشارالیه از کمیته نجات عمومی
ند کره عبور برای این بد بخت و خواهرش تھصیل کردم دانتون ند کرده را بنم داد که
بکشیش مزبور رسانم اما این بیچاره بجای اینکه بر حسب تعلیمی که باو داده بودم
جهت کرفتن ند کرده بیش من باید خود را گیرداده در « کارم » محبوس و در همانجا دار
مانی را وداع گفت .

ژنه و بیو با کمال عجله پر سید ابن آن کرده کجاست؟
موریس گفت: همیشه با خوددارش که امروز یک میلیون ارزش دارد. بلکه بیشتر
عقیده من اینست برآبر زندگی و سعادت است.

زن جوان فریاد کرد آه خدا توفیق کرامت فرماید. بهر حال تو میدانی نروت
من عبارت از قطعه ملکی است که بیک پیر مرد وطن برست صالحی سپرده شده است
و چون مشارالیه شخص متدینی است بعلاوه از سالهای دراز در فرامیل خودمان خدمت
کرده است میتوانیم باو کاملاً اعتقاد داشته باشیم در هر کجا که من بخواهم عابدی آن
ملک را بمن خواهد رسانید ژنه و بیو: او کجا منزل دارد.

موریس: نزدیک آبوبل.

ژنه و بیو: چه وقت حرکت میکنیم؟

موریس: یک ساعت دیگر.

ژنه و بیو: مباداً کسی از عزیزت ما استحضار حاصل کند.

موریس: خیر هیچکس نخواهد فهمید من با عجله میروم نزد لورن او یک چهار
چرخه دارد بدون اسب و من یک اسب دارم بـی در شکه همینکه مراجعت کردم فوری
حرکت میکنیم تو اینجا بمان و کلیه مایلرمی که برای این مسافرت درخور است تهیه
کرده آماده باش بیش از مابútاج چیزی لازم ندارم بر فرض هم چیزی کرداشته باشیم
در انگستان خواهیم خرید من حالا سولارایک ماموریت خیلی دوری میفرستم. امشب
لورن عزیمت مارا باو خواهد گفت در صورتیکه خیلی دور شدایم.

ژنه و بیو: خوب اگر مارا در راه توفیق نمایند چه بکنیم؟

موریس در صورتیکه نذکر عبور داریم با کی نیست میروم نزد هوبرت مباشر
که از اعضاء بلدیه آبوبل است او مارا مشایعت و معارضت خواهست نمود. در بولوینی هم
یک قایق کوچک خریداری یا کراچه میکنیم بعلاوه میتوانیم بکمیته رفته تحصیل ماموریتی
در آبوبل برای خود بنماییم اما نه بدون خدعا و نیز نک بهتر است همچو نیست ژنه و بیو
حصول یک نیک بختی و سعادتمندی در عین مخاطره جیانی بهتر است.

ژنه و بیو: بلی بلی راست گفتی انشاء الله شاهد مقصود را در آغوش خواهیم کشید

بعد صورت را بسته بسینه موریس نزدیک نمود سوال کرد عزیزم چقدر معطر شده
موریس گفت راست است صحیح هنگام عبور از قصر مساوات بیاد تو یک دسته گل
بنفسه خریدم اما همینکه وارد شده ترا غمگین دیدم هیچ خیالی نکردم مگر اینکه سبب
این غمگینی را از تو پرسم

ژنه و بیو گفت: آه گل را بده من بتو رد خواهم کرد و بایک قسم اشتیاق و میل
مفترطی که مدمان عصبانی باستشام عطریات دارند گل را بوبنده و ناگهان مانند
دانههای مروارید اشک نزدیک گاش جاری گردید.

موریس متوجه شد ترا چه میشود.

ژنه و بیو: بایک صدای گرفته در دنا کی گفت

آه هلوئیز ناکامم

موریس هم یا بیک آه سوزنا کی تکرار کرد آه هلوئیز بیچاره و بعد دویه سخن را تغییر داده گفت عزیز دلپندم فکر خودمان باشیم و شهدایی که خوب شتن را قربانی فدا کاری و میجادت نموده اند در آرامگاه ابدی خودشان بحال خود باقی گذاریم .
ژنه و بو زود مراجعت کنید .

موریس قبل از نیم ساعت دیگر اینجا خواهم بود .

ژنه و بو : اما اگر لورن منزل نباشد چه خواهی کرد ؟

موریس : چه اهمیت دارد نوکرش مراعی شنامد آیا نمیتوانم در غیاب او هر چیزی که لازم دارم بردارم چنانکه او هم میتواند در بودن من اینکار را بکند .

ژنه و بو : بسیار خوب بسیار خوب !

موریس : وهم ژنه و بوی عزیزم چنانکه گفتم لوازم مسافرت را خیلی مختصر بقدر ازوم هر راه بر دارد زیرا حرکت ما نباید صورت نقل مکانی را متضمّن باشد .
ژنه و بو : آسوده باش آنقدر شعور دارم .

مرد جوان قدمه‌ی بطرف در برداشت که ژنه و بو صدای زد موریس ! موریس !
موریس بر گشت و مشوّقه خود را در حالتی دید که برای آغوش کشیدن وی بغل باز کرده است گفت مجبوبه من عجالتا خدا حافظ در ظرف نیم ساعت دیگر نزد تو خواهم بود قوی دل باش .

ژنه و بو تنها مانده به تهیه کار پرداخت اما در حالی که بتدارکات سفر اشتعال داشت احساسات هیجان آمیزی اور اتکان میداد زیرا با خود خیال میکرد مادامی که در فرانسه باشد گفته او بمن عظیم و غفران ناید برآست همینکه موفق به لاء وطن گردد خططاً ای که می‌توان گفت بیشتر ناشی از تحوّست طالع بوده تخفیف خواهد یافت و با این سور امید بخش خود را نوید میداد روزی خواهد رسید که ازدوا و عزالت اورا از یاد شخص دیگری که غیر از موریس باشد فراموش دهد چنانکه قبل از مررشده بود باست در انگلستان ماوی اختیار نمایند و در آنجا یک خانه کوچک یک کلبه محقری که منفرد و دور از جمعیت و تردد باشد تخصصی نموده باشند و توحید اسم امرار حیات نمایند و در آنجا دونفر مستخدمی بدست خواهند آورد که از گذشته آنها کاملای اطلاع باشند و بمقتضای بیش آمد موریس و ژنه و بو با انگلیسی تلفظ خواهند کرد و هیچ‌کدام در فرانسه دارای علاقه نخواهند بود که از قدران آن متألم بشوند مگر آن مادری که همیشه خاطره های حزن انگلیزی دروغ تولید میکند و وطن نامیده میشود .

بالاخره ژنه و بو بتهیه حواهی که برای مسافرت با بطریق اولی برای فرار مناسب و ضروری بود پرداخت و بخصوص مشغوف بود که بین اشیاء سفر خود آنها می‌را انتخاب کند که طرف میل و منظور موریس بوده باشند مثلاً لباسی را بر میداشت که باندامش زیبته باشد کر او ای را منتخب می‌نمود که رنگش با چهره او موافق آید کتابهای را کنار میگذاشت که بیشتر صفحاتش از زیر انگشتان موریس گذشته بود .

خلاصه لوازمات ضروری را انتخاب نموده روی پیانو دولا بچه‌ها نیمکت‌ها صندلیهای ناهاده در صدد بود آنها در صندوق جای دهد که ناگاه صدای اصطکاکی کلیدی بقفل در شنیده شد با خود گفت این سوال است که مراجعت می‌کنم آباموریس اورا ندیده است؟ و مجدداً بکار خود مشغول گردید.

درهای طلاز بازمانده بود و در موقعیکه طومار نوت موذیکی در دست داشت و در تجسس رسماً نی بود که بدور آن بینند صدای حركت خادم در اطاق انتظار بگوشش رسید مجدداً صدا زد سولا خواهشمندم بیایید اینجا ولی بجای سولا صدای دیگری جوابداد: من هستم؟

زنه و بیو از آهنگ این صدای هراسان شده برگشت و با صدای هولناکی فرباد کرد: آه این شوهر من است!

دبگزمر با صدای آرامی پاسخ داد بلی اشتباه نکرده اید من هستم، زنه و بیو در حالی که بروی صندلی قرار گرفته و دست دراز کرده از دولا بچه رشته نخی را برای بستن بلوله نوک موذیک بردارد ازورود ناگهانی شوهر خود احساس نمود که سرش دوران باقه و مثل اینکه بخواهد یک هیولا خیالی را از خود دورسازد دست برافراشت و عقب افتاد در آن موقع آرزو می‌کرد که غرقابی زیر پاپش باز شده وی دا بلع نماید.

دبگزمر اورا بغل زده از زمین بلند کر دور روی نیمکتی نشانید و گفت عنیزمشما را چه می‌شود مگرچه واقع شده است آیا حضور من آنقدر بشما گران و نامطبوع آمده است که بدین قسم از حالت طبیعی خارج شده اید؟ زنه و بیو خود را عقب کشیده و برای اینکه این منظره هولناک را تبیند هر دو دست خود را بروی چشم گذاشتند فریاد نمود. آه من می‌میرم!

دبگزمر گفت. خوب زوجه عنیزم گمان کرده بودید که من از این جهان رخت بر بسته اکنون در عوض من میت بی جانی در مقابل شما عرض اندام می‌کنم؟ زنه و بیونگاهی دیوانه وار باطراف خوبش افکنده تصویر موریس را بینظر آورد و مثل اینکه بخواهد از آن صورت ناتوان بی حس مترسم استمداد جوید خوبشتن را از نیمکت بزمین انداخته در مقابل آن بزانود رآمد.

هر چند که در آن موقع دیگزمر ظاهر آب‌مالایت و سستی صحبت میداشت ولی آزن جوان کاملاً استنباط کرد که این مسالمت و ملاایمت کتونی شوهر چه مرارت و عقوبتی و خیم در بر و پنهان دارد.

دباغ سخن خود را ادامه داده گفت بلی من هستم شاید من را خیلی دور از پاریس فرض بسکرده‌ای خیر در همینچنان توافق داشتم فرداشی آنروزی که از منزل خارج شدم مجدداً با آنجا مراجعت کرده در عوض خانه تل بزرگی از خاکستر یافتم و در این مدت مديدة سراغ شمارا از هر کس که گرفتم هیچکس شما را ندیده بود بنابر این با یک کوشش فوق العاده به تجسس شما برآمده و حقیقتاً برای طلب و جستجوی شما بسیار

ذخیرت کشیده ام اقرار می کنم که گمانم چندان بحضور شما در اینجا نمیرفت ممکن است در این کمان خود تردید داشتم و چنانکه ملاحظه می فرمائید آمد و شمارادر اینجا بیدا کردم بهر چهت همه چیز بماند مقصود اصلی این است که بس از مفاسد این طلاقی بالآخره همه بگررا باقیتیم حالا بفرمائید بهبینم مورس حالت چطصور است ؟ راستی یقین دارم در اینمدت خیلی در رنج و تعجب بوده اید زیرا شما یکنفر اشرافی و شاه برست میباشید با تباين عقیده و مسلک زیست و مخالفتی با یکنفر جمهوری طلب متعصب برای شما کاری بسیار دشوار بوده است.

ژنه و یو گفت خداوندا خداوندا بن ترحم کنید : دیگزمر نگاهی باطراف و جوانب خود کرده گفت عزیزم بعد از همه اینها چیزی که مایه تسلی و تشغی قلب من است این است که از جیخت خواراک و منزل در رفا بوده بشما خوش گذشته است و بنظرم نمی آید که مثل از نفی بلد در ذهن اید زیرا پس از خود یق خانه و بر باد رفتن کلیه ترو تمان از بی خاده سرگردان بودم گاهی در عمق ذیر زمینه ای گاهی در قعر کشته ها زمانی در مطلعه دان هایی که برو دخانه سن منتهی می شوند سکنی داشتم.

ژنه و یو گفت : آقا بس است!

دیگزمر با همان حالت آرامی خود در سخن مقاومت کرده گفت : شما میوه های خوبی در اینجا دارید من مدت هاست که از دسر محروم و گاهی هم مجبور بوده ام که بواسطه فقدان وسائل از نهار خوردن هم چشم پوشم .

ژنه و یو سر خود را با دو دست مخفی کرده و گریه راه گلویش را مسدود ساخت .

دیگزمر گفت گمان نفرمایید که من بی بول مانده بودم خیر بفضل خداوسی عدد هزار فرانکی طلا که امروزه یا نصد فرانک ارزش دارد با خود همراه داشتم ولی خرج آن برای مثل من آدم که گاهی ذغال فروش گاهی کهنه چین و گاهی صیاد میشدم غیر مقدور بود زیرا وقتی یکنفر عمله بجهت بلک تک گوشت یا یک تکه پنیر یک هزار فرانکی طلا از جیب پیرون آورد مسلم مطمئن و دستگیر می شود آه خدای من چه بیکویم متدرجاً مجبور بودم که باقتضای وقت هر یک از این سه لیاس را در بر کرده گاهی ذغال فروش گاهی صیاد و زمانی کهنه چین معروف بشوم امروز برای اینکه خود را قدری از انتظار مخفی سازم ناچار شده جامه بهترین وطن پرستان را در بر کرده لهجه آنرا تقلید نموده مانند آنها فحش بدhem و با این هیکل یکنفر اهل مارسیل بنظر آمیم بلی یکنفر مرد مطرب و تبعید شده نمی تواند باسانی با یکنفر ذن جوان و خوشگل در شهر پاریس با کمال خوش گذرانی گردش نماید بعلاوه از بیطاعی و کم سعادتیم با یکنفر جمهوری طلب شناسایی و خصوصیت نداشتم که بتواند مرا از انتظار دوست و دشمن پنهان سازد .

ژنه و یو فریاد کرد ، آقا ترحم کنید می بینید که من در شرف هلاکتم ؟ دیگزمر : بفرمائید از کثیر ترس من خوب می فهم شما حقیقتاً از دوری من

مضطرب بوده ایدحالادیگر تسلی ببا بیدو دل خوش شوید که من آمده ام و من بعد هم از بک دیگر مفارقت نخواهیم جست.

ژنه و بیو فریاد کرد: آه شما من اخواهید کشت!

دیگر مر ببا تبسم مهیبی باونگر یسته گفت برای چه من بکزن بیگناهی را بکشم آه خانم این چه مطلبی است که شما ادا می کنید بقین غم دوری من در این مدت عقل شمارا زایل کرده است.

ژنه و بیو: نالیله گفت آقا آقا من دست بروی دست گذاشته از شما در خواست می کنم که در عرض این همه شکنجه و سخریه های ظالمانه مر را بکشید نه من بی تقصیر نیستم آری من گناهکار و مستحق مرگ میباشم بکشید مر را بکشید آقا!

دیگر مر پس در اینصورت اقرار می کنید که مستوجب اعدام هستید؟

ژنه و بیو: آری! آری!

دیگر مر: پس گمان می کنید برای کفاره این گناهی که بخود نسبت میدهید شما جز تهی ساختن قالب خویش چاره ندارید و بدون هیچ شکایتی خود را در آغوش مرگ خواهید افکند؟

ژنه و بیو: آری! بکشید آقا من بهبیچوجه فرباد نخواهم کرد و حتی این دستی که مر را مقتول میسازد و در عرض لعنت تقدیس خواهم کرد.

دیگر مر: نه خانم شمارا نمی کشم ولی مهدلک احتمال دارد مقتول شوید فقط تفاوت این است که مرگ شما برخلاف انتظار و حشتناک عوض اینکه نگین و افتضاح آمیز باشد در ذمراه بهترین مرگها محسوب خواهد شد پس از این ممنون باشید که اگر شمارا تنبیه میکنم اسم شمارا فنا ناپذیر می سازم.

ژنه و بیو: آقا چه میخواهید بکنید؟

دیگر مر: کما فی السابق همان مقصودی را که می بیمودم و مجبور گشتم که از آن منصرف شویم شما مجددا تعقیب خواهید کرد آنوقت اگر در این راه تلف شوید نزد خودتان و من پاداش خیانتتان را بافتحاید در صورتیکه بنظر عموم بیگناه و شهید بشمار خواهید رفت.

ژنه و بیو: آه خدایا! آقا شما از این حرشهای خود مراد بیوانه میسازید بگوئید به بیشم مر را بکجا خواهید برد؟

دیگر مر: محقققا بسوی مرگ!

ژنه و بیو: در اینصورت اجازه بدهید آخرین وداع خود تازرا!

دیگر مر: آخرین وداع خود تازرا!

ژنه و بیو: آری!

دیگر مر: با کی؟

ژنه و بیو: این دیگر بشما مر بوط نیست لحظه که مر را مقتول میسازید راز از خیانت تصویری که باعث آن نیز خودتان بوده اید در آنصورت من قرض خود را ادا کرده و مقرض

شما نخواهم بود که از چگونگی وداع و تضرع من مستفسر باشید .
دیگرمر چوابداد : صحیح است ورفت باطاق دیگر و گفت منتظر هستم تا کار
شما تمام شود .

پس از خروج دیگرمر ژنه و بو قلبش را که گوئی میخواست از سینه بیرون آید با
دودست گرفت و در مقابله عکس زانو زده آهسته گفت آه موریس عزیزم مراد فرمای
من انتظار خوشبختی خود را نداشتم ولی امیدوار بودم که میتوانم وسیله سعادت و خوشبختی
توبشون موریس من از تو سعادتی را دور کردم که شاید بر این عمرت بود . موریس مرآ
بین خشن قلبت گواهی خواهد داد که من تقصیر نداشتیم و هر گز نمی خواستم از جان شیرین
و بار دیرین جدا شوم قضا و قدر نخواست و مهلت نداد که کامیاب شویم ولی بدآن تا الحظه که
نفس من باقی است بیاد تو و باعشق تو دنیارا وداع خواهم گفت پس از این تضرعات یک حلقه از
گیسوان بر پشت بلند خود را چیده بدو دسته بنشه گره زده و آنرا گذاشت با این تصویر موریس
با اینکه این تصویر بی روح و غیر حساس بود معهداً یک حالت اندوه و دردناکی از مفارقت
ژنه و بو در چشمان آن ظاهر و نمایان بود یعنی بچشم اشکبار ژنه و بو اینظبور می آمد .
دیگرمر آواز داد خانم آیا کارتان تمام شده است ؟

ژنه و بو چوابداد . همین الان تمام میشود .

دیگرمر : آه خانم دست پایه نشود مطلبی نیست عجله ندارم بعلاوه محتمل
است موریس زود مراجعت نماید و من محظوظ خواهم شد که از مهمان نوازی که در این
مدت از شما نموده است اظهار تشکر نمایم .

ژنه و بو از خیال اینکه شوهرش و مشوقش رو برو شوند بخود لرزید و از بازی
تصویر موریس با یک حالت ضعف و عصبانی توامی بلند شده گفت آقا کارمن تمام و برای
رفتن مهیا باشم .

دیگرمر جلو رفت و ژنه و بو هم لرzan با چشمان نیمه باز در حال یکه سرش بطرف
عقب سنگینی میکرد بر اثر او روان گردید . هر دو سوار در شکه شدند گه دم در انتظار
آنها را داشت . چرخهای در شکه رو بهم غلطیدند و بطوریکه ژنه و بو پیش بینی کرده
بود معرکه تمام شد .



فصل حهاردهم

این مرد شنل پوشی که دید، بم در عرض و طول با پر راه میرفت
هیکله این وطن پرست خشمگین که با کلاه پوست خرس و سویل های کلفت
پوئی دلو نوه بسیمون و آنود میکرد که حامل سر پرنس دولامبار بوده است
ودرم و قعیکه ژیرورد معهار باشی^۱ سانتر سردار قشون و دیشارد رویس محبس باطاق
ملکه رفند باشا گردمجس بالینکه او را برای حفاظت و حراست درب زیرزمین بیانسانی
گماشته بودند بعضی صحبتها مبادله کرده و قرادادها گذاشته بود در حدود ساعت هفت
بعد از ظهر در میخانه پوئی دونوه که در کوچه قدیم در اپری واقع بود حاضر گردید.
صاحبہ میخانه زنی بود شراب فروش که قرار گذاشته بود هر وقت گراشوس دارای
هزار و دویست فرانک بشود قبول همسری وی را بنماید.

وطن پرست معروف و غیور مادرانهای طلالی که ازشدت دود چیق و شمدان
های متعدد سیاه شده بود قرار گرفت و طوری و آنود کرد که گوئی از فرط جوع
میخواهد خواراک ماهی کشیقی که برای او آورده بودند باظرف بلغ نماید اطاقی که
در آنجا شام میخورد تقریباً خلوت بود بغير از دو سه نفری که بواسطه آمدورفت همیشگی
مشتریان حقیقی میخانه بشمار رفته و از ملاقات هم ازو ز هم دیگر محظوظ میشدند هنوز
نشسته و بقیه مشتریها بمنازل خود رسپار گشته بودند اغلب میزهای لو بود ولی بایس
با دخخار میکده پوئی دونوه گفت سفرهای که از ریختن شراب دارای لکه های قرمز
بلکه بنفش شده بود رونق بازار و کثیر مشتریان بازار میخانه را میرساند و میفهماند
که یک عدد از مشتریها شام خورده و مهمانخانه چی را از تادیه وجه هنگفتی راضی و
خوشنود ساخته اند. باری دو سه نفر باقی مانده هم متعاقب یکدیگر خارج شدند و در
ساعت هشت وربع کم و طنبرست مانتها ماند بعد یکی حال تنفس آمیزی که اشارافت او
را کاملاً آشکار میساخت ظرف خواراک نامطبوعی که یک لحظه قبل آنرا آقا برداشید
جلوه داده بود دور ساخته و یک بسته شکلات اسپانی از جیب خود بیرون آورده بطرز
محصولی بر عکس آن حالتی که مادریدم لحظه قبل بخود بسته بود با کمال تانو مشغول
خوردن شد در ضمن جویدن شکلات اسپانی و نان سیاه خود بدرب شیشه که برده اش آویخته
و شیشه هایش سفید و قرمز بودن گاهای مضطربانه و بی صبرانه می نمود گاهی در خوردن
غذای مختصراً خویش توقف کرد گوش فرامیداد و بقدوری از پشت شیشه کج و راست

میشد و بدری که زن میخانه‌چی نزدیک آن درجای خودقرار گرفته نظرهای تشویش آمیز مینمود که مشارالیها بدون خودستائی و غرور حق داشت گمان کند وطن پرست ماعاشق دلباخته او شده وابن حرکات و سکنات برای دیدن او است بالآخره ناگهان زنک درب ورود بقسمی صدا کرد که جمهوری طلب‌مارا لرزانید و مجددا خوراک‌ماهی کیفر را پیش کشیده بدون اینکه خانم ملتقت بشود نصف آنرا بسگی داد که با شکم گرسنه باونگاه میکرد و نصف دیگرش را بند گر به انداخت.

بهوجهت درب بست پرده باز شده مردی داخل گردید که اباسش تقریباً لبار وطن پرستان بود فرقی که داشت عوض کلاه پشمینه کلاه قرمزی بر سر نهاده و بیک دسته کلید بزرگی از یک طرف کمر بند و از طرف دیگر شمشیر غلاف مسین بفرم تویخانه آویزان بود.

این شخص بمحض ورود در طالار عمومی بدون اینکه بر عابت احترام کلام قرمزش را از سر بردازد فقط باشاره سر بطرف زن میکده چی اکتفا کرده بالهجه بی ادبایه فریاد نمود: سوب من . . . سوب من کجاست؟ بعد بایک خمیازه بلندی که خستگی اورا کاملاً ظاهر می‌ساخت پهلوی میزی که وطن پرست ماشام میخورد سرمیز دیگر نشست خانم میکده چی بوانمته تجلیل و احترامی که میخواست نسبت به تازه وارد معمول دارد بر خاسته رفت شخصاً سفارس بدهد خوراکی که او خواسته بود و دفتر حاضر کنداش دو نفر مشتری بطور مفابرث از یکدیگر رو گردانده یکی بکوچه نگاه میکرد و دیگری با تهای طالار و تامیکده چی بکلی غایب نگردید میان این دو نفر یک کلمه صحبت میادله نشد و سطح طالار فقط بک چراغ با تهای یک سیمی آویخته شده بود که گونی بایک مهارت مخصوصی آن را تعییه کرده بودند تا روشناهی آن بطور تساوی بهر دو میز بر سد. باری وقتی که خانم رفت و در درعقب سرا اوسته شد و وظیرست بو سیله آئینه که در مقابل او بدیوار نصب شده بود تشخیص داد در اطاق هیچکس نیست بدون این بطرف رفیق خود بگردد گفت: سلام علیکم:

تازه وارد جوابداد: علیکم السلام آقا.

وطپرست ما باهان حالت بی اعتنایی اولی خود سوال کرده بخوب ترتیب کار از چه قرار شده بطور دلخواه انجام بافت ... چطور بطور دلخواه انجام یافته ... همان‌طور یکه قرار گذاشته بودیم دلایلی برای کناره جوئی از خدمت بجهه ریشارد اقامه نمودم مثلاً گوش درد را بهانه کرده گفتم سرم گیج می‌رود و خود را بیک حالت بدی اند اختم.

— بسیار خوب بعد چه شد؟

— بعد ریشارد زشن را صدا زده آمد مدنی سر که به پیشانی من مالید تا باصطلاح مرا بهوش آورد.

— خوب عاقبت!

— عاقبت بطور یکه قرار شده بود گفتم بواسطه عدم استنشاق هوای آزاد چون

دموی مزاج هستم دچار مرض سر گیجه شده و خدمت عالیه کو نسیر ڈری که دارای چهار
صد نفر زندانی گشته است مرا هلاک خواهد ساخت.

- خوب آنها چه جواب دادند؟

- زن ریشارد برای من خیلی دلسوژی کرد

- خود ریشارد چطوره؟

ربشارد بر عکس مرا اخراج نمود.

- فقط بعض اینگه تورا اخراج کرد آمدی بیرون؟

- خیر تامل کنید تا بگویم بعد زن ریشارد که بکی از زن‌های نیک فطرت است
شوهر خود مذمت کرده گفت تو چقدر قسی القلب هستی گراشوس دارای اطفال متعدد
میباشد وقتی اورا از کار بیندازی از چه مهر اطفال خود را اعماشه نماید.

- ریشارد چه جواب داد؟

- او حرف زنش را تصدیق نمود اما گفت اولین شرط اصلی شاگرد محبس بانی
متوقف بودن دائمی در محبسی است که خدمت آنرا عهد دارد می‌باشد بعلاوه دولت
جمهوری شوختی بردار نیست اشخاصی که در موقع عملیات خدمت خود بواسطه عارضه
کسالت غفلت ورزند گردن میزند.

وطن پرست گفت: عجب ظالمی است این ریشارد!

گراشوس گفت: خیر بیچاره تقدیر ندارد از زمانی که این زن اطریشی دا آنجا
آورده‌اند این محبس یک جهمنی شده از پس مرابت آنجارا سخت و شدید کرده‌اند
راستی پدر بفکر فرزند نیست.

وطن پرست در این موقع بشقا بش را گذاشت نزد سگی که گر به صورت او را
چنگ زده که ته مانده را بپرسد بدون اینکه رویش را بر گرداند گفت سحر را
تمام کن.

گراشوس: خلاصه اینکه من بنای آه و ناله گذارده فوق العاده خود را مر پسر
جلوه دادم و نقاضا نمودم بر پیغمانه نظامی بیرون و گفتم حتم دارم اگر مواجه قطع
 بشود اطفالیم از گرسنگی خواهند مرد.

- در این باب ریشارد چه گفت؟

- ریشارد گفت کسی که شاگرد محبس بان می‌شود بچه پس نمی‌اندازد.

- حدس میز نم زن ریشارد طرف دار شما است.

بلی خوشبختانه زن ریشارد یک معز که مفصلی بیا کرده شوهرش را بسنگدلی
منتسب داشت و ریشارد هم پس از ادای این چند کلمه حرف با من تمام کرد و گفت
خیلی خوب هم شهری گراشوس یکنفر از دوستان را پیدا کن که برای احراز مقام تو
مبلفی بتو تعارف بدهد اورا نزد من بیاور قول میدهم بجاای تو اورا بقبولاً منم در
حالی که خارج می‌شدم گفتم بسیار خوب، با ریشارد می‌روم پیدا می‌کنم.

وطن پرست گفت: جوان دلیرم آبا همچو آدمی را پیدا کردی؟

در این بین خانم میزبان داخل شده خوراک همشهری گراشوس را آورد (لازم بتوضیح نیست که مقصد هیچکدام فقط آمدن و غذا خوردن در این میکده نبود بلکه بدون شک حضور در اینکان برای عقد قرارداد و مذاکرات خصوصی بود) گراشوس گفت خواهر من یک انعام جزئی از باها ر بشارد دریافت داشته ام که می توانم امروز یک کلت خوک با خیار ترشی و یک بطری شراب بورگون صرف نمایم خدمتگار را پسرست برای کلت از قصابت گوشت بخرد و شراب را خودت از زیر زمین بیاور.

میزبان فوری فرمان داد خدمتکار از در کوچه خارج شده و خودش هم رفت بطرف درز زمین.

وطن پرست گفت: بسیار خوب معلوم می شود تو بک جوان باهوشی هستی.
بلی آنقدر باهوشم که با وجود عدمهای فریبند و وزیر بینه شما نمیتوانم از عاقبت شومی که متوجه ما دو نفر خواهد شد خودداری کرد و آنرا مخفی بدارم.

آبا تردید دارید؟

بکلی از چنین چیزی که تو میگوئی بی اطلاع هستم چه رسیده این که مخفی سازم.
این قهاری است که با سرخود بذی می کنیم.
از جهت من نگران نباشد برای سر شما چندان هراس ندارم و اعتراض میکنم
که وحشت از آن جهت نیست.

بس اذ بابت خودت هر استاکی.

بلی.

من فدیه سرترا بالمضاعف بتوخواهم داد.

آه آقا سر از هر چیزی گرانبهاتر است.

بلی ولی نه سر تو.

چطور سر من سر نیست مگر سر من با سردیگران فرق دارد؟

در این موقع همینطور است که میگویم.

نمی فهمم چه میخواهید بگویید؟

میخواهم بگویم سرتولک پول سیاه هم قیمت ندارد اگر مثل این یکنفر بلیس مخفی کمیته نجات عمومی بودم سرتوفرا بازیر گیو تین میرفت.

شاگرد محبس یان طوری مضطرب شده و بیک سرعی خود را عقب کشید که سک بظرف او بنای پارس کردن را گذاشت و چهره اش از جسد مرده رنگ پریده ترشده بود.
وطن پرست گفت نه رنگت تغییر کند و نه رو از من بر گردان بلکه بانهایت اطمینان و آرامش شامت را بخور من پلیس مخفی نیستم دوست هستم مرا بپرسیم زریجای خودت بگمار کلیدها را هم بمن بده فردا بنجاه هزار فرانک طلاق تو خواه داد.
گراشوس - حقیقت میگویید باشوختی میکنید اگر فردا ندادید چطوره؟
چطور ندهم! سر من ضامن بزرگی است تند تو.

شـاگـرـد زـنـدـانـیـان چـنـدـقـیـقـه بـفـکـر فـرـوـرـفـت وـطـن بـرـسـت کـه یـوسـیـلـه آـیـه اـورـاـبـحـال
تفـکـرـدـیدـگـفت بـیـخـود خـیـالـات بـدـ بـخـود رـاه مـدـه اـگـر بـخـواـهـی سـرـمـرا بـرـوز بـدـهـی درـازـاء
پـادـاش دـولـت جـمـهـورـی تـازـه بـتوـخـواـهـد گـفـت بـتـکـلـیـف خـود عمل نـمـوـده وـبـلـک پـاـبـاسـی بـدـ
بـتـو نـخـواـهـد دـاد وـلـی بـرـعـکـس اـگـر بـگـفـتـه من عمل نـمـائـی فقط در خـدـمـت اـندـکـی قـصـور
وـرـزـیدـه اـمـا درـعـوـض دـارـای پـنـجـاه هـزـار فـرـانـک طـلـاخـواـهـی شـدـکـمال حـمـاـقـت است درـاـبـن
عـالـم اـنـسـان خـدـمـتـی بـیـاـجر بـرـایـکـسـی بـنـمـایـد دـبـیـگـرـخـود دـانـی .

گـرـاـشـوـس گـفـت : رـاـسـت مـیـگـوـید شـرـط عـقـل هـم اـبـن اـسـت کـه اـزـفـایـدـهـچـشم نـپـوـشـم
وـنـقـاـصـاـی شـمـارـا اـنـجـام دـهـم وـلـی اـزـعـاـقـبـتـش اـنـدـیـشـه نـاـكـ هـسـتـ .

ـ چـطـورـه اـزـعـاـقـبـتـش اـنـبـشـه نـاـكـ هـسـتـ ؟ عـاـقـبـتـی نـدـارـد کـه بـیـم آـنـرا دـاشـتـه باـشـی
مـسـلـم اـسـت منـکـه سـر تـرا بـرـوزـخـواـهـم دـاد .

ـ اـینـکـه بـرـوـاضـحـ اـسـتـ .

ـ فـرـدـای آـنـرـوـزـی کـه من مقـام تـرا اـحـرـازـکـرـدـم مـیـانـی بـلـک دور کـوـنـسـیـرـژـرـی رـا
گـرـدـش مـیـکـنـم درـآـنـوقـت بـیـسـت وـبـنـجـ بـسـتـه بـوـل بـتـو تـحـوـیـل مـیدـهـم کـه هـرـکـدـام مـحـتـوـی
دوـهـزـار فـرـانـک باـشـد اـبـن ۲۵ بـسـتـه بـاـسـانـی در جـوـبـهـای توـجـاـخـواـهـنـد گـرـفـتـ بـاـنـضـمـام
بـوـل بـلـکـارـت تـذـکـرـه عـبـورـهـم بـرـای خـارـجـشـدـن اـرـ بـارـیـس بـتـو خـواـهـم دـاد تـوـحـرـ کـتـ
مـیـکـنـم وـدـرـهـرـ کـجـای دـنـیـاـکـه بـرـوـی اـگـرـدارـا نـبـاشـی مـحـتـاجـهـم نـخـواـهـی بـودـ .

گـرـاـشـوـس بـس اـزـاـنـدـکـی فـکـرـچـوـن تـقـعـ خـوـدـرـا درـاـبـن دـیدـ گـفـت آـقاـبـولـ کـرـدـم
هـرـچـه مـیـشـود بـشـود من بـیـکـنـفـرـ فـقـیرـی بـیـشـ نـیـسـتـ وـخـوـدـرـا هـیـچـوـقـت دـاـخـلـ سـیـاسـتـ نـیـکـنـم
فرـانـسـه درـاـبـن مـدـت بـدـون وـجـوـدـم اـمـوـرـاـشـ گـذـشـتـه اـسـت بـعـداـزاـ1 اـبـن هـم اـزـقـدانـ من اـزـ
تـمـشـیـتـ نـیـقـتـادـه مـتـلـاشـیـ نـخـواـهـدـشـدـ وـ اـگـرـ نـمـاـیـمـ بـلـکـ عمل نـاـشـایـسـتـیـ رـاـ مـرـتـکـبـ بـشـوـیـدـ
بـدـاـبـحـالـ خـوـدـتـانـ . وـطـن بـرـسـت گـفـتـ گـمـانـ نـیـکـنـم قـادـرـ بـارـنـکـابـ عملـزـشـتـیـ بـشـوـمـ کـه درـ
اـبـن عـصـرـ آـنـ عمل اـزـزـمـاـدـارـانـ اـمـوـرـ سـرـنـزـدـهـ باـشـدـ .

گـرـاـشـوـس : من کـه عـرـضـ کـرـدـم خـواـهـشـ مـیـکـنـمـمـ رـاـ درـسـیـاسـتـ دـاـخـلـ نـکـنـیدـ وـقـضاـوتـ
اعـمـالـ کـنـوـانـیـوـنـ رـاـلـزـمـنـ نـخـواـهـیدـ .

وـطـن بـرـسـتـ . دـاـسـتـیـ تو بـیـکـمـرـدـ فـیـلـسـوـفـ بـیـ قـیدـیـ مـیـبـاشـیـ خـوبـ بـگـوـ بـیـبـنـمـ مـرـاـ
چـهـ وقتـ بـرـشـارـدـ مـعـرـفـیـ خـواـهـیـ کـرـدـ ؟

گـرـاـشـوـس گـفـتـ : اـگـرـمـیـلـ دـاـشـتـه بـاـشـیدـ هـمـینـ اـمـشـبـ .

وـطـن بـرـسـتـ : الـبـتـهـ کـه مـیـلـ دـارـم ... خـوبـ اـسـمـ منـ چـیـزـتـ ؟

گـرـاـشـوـس : شـمـاـ مـارـدـوـشـ پـسـرـعـمـوـیـ منـ هـسـتـیدـ .

ـ مـارـدـوـشـ بـدـنـیـسـتـ اـزـاـبـنـ اـسـمـ خـوـشـ آـمـدـ خـوبـ حـرـفـهـ وـنـ چـهـ بـوـدـهـ ؟

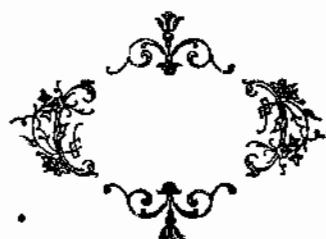
ـ شـلوـارـ دـوـزـ زـنـانـهـ .

ـ اـزـشـلوـارـ دـوـزـیـ تـادـبـاغـیـ فـرـقـیـ نـیـسـتـ

ـ آـهـ شـمـاـ دـبـاغـ هـسـتـیدـ ؟

ـ هـمـچـهـ مـیـگـوـینـدـ .

- بسیار خوب چه ضرر دارد .
 - وقت معرفی کی خواهد بود ؟
 - اگر مایلید نیم ساعت دیگر .
 - در واقع ساعت نه .
 - بلی پول چه وقت بما میرسد .
 - فردا !
 - معلوم میشود خیلی دولت دارد ؟
 - بلی از حیث تمویل مستفیم .
 - این ثروت را از زمان سابق اندوخته کرده اید همچه نیست ؟
 - بقچه مر بوط است .
 - راستی جای بسی تحریر است شخص آرتومند پول بدهد و خطر را برای خود خردباری نموده خویشتن را بدهش گیوتین بیندازد حقیقتاً این نوع اشخاص بی عقل بمنزله حیوان میباشند .
 - چه بیهم میباشی و نامر بوط میگویی گویا عقلت را گم کرده بعقیده توافق انطبیون عقل عالم را متصرف شده اند بقسمی که برای دیگران اداراکی باقی نماند .
 - ساکت شوید شراب مرا آوردم .
 - باقی بماند برای امشب مقابله کوئنسریوری .
 - بسیار خوب .
- وطن پرست قیمت غذای خود را تاده نموده خارج گشت و نزدیک در صدای رعد آسای میخانه چی راشنید که میگفت خواهر زود باش خوراک کنلت و خیار ترشی کراشوں پسرعموی مر ایبر که از گرسنگی جانش بلب رسیده در حالیکه کراشوں شراب بور گون را که مپکده چی در گیلاس دینگته (واورا با نظر ملاحظت و محبت می نگریست) میچشید گفت : بلی این ماردوش پسرعموی عزیز من است .



فصل نازنین

تقریر نویس
وزارت جنگ

وطن پرست از میکده خارج شد ولی اختیاطا برای اینکه میادا
گراشوس با یکی از بلیس های منخفی دولت جمهوری مر بوط بوده
با حالیه ادبیاتی بهم رسانده مطلب را بر روز دهد از آن محل
دور نشده واز بشت شیشه های کثیف دود زده مراقب وی بود و باید دانست که اداره
بلیس بطرز رضابت بخشی اداری تکلیف می آمود و یکی از بهترین ادارات منظم وقت
بود زیرا اغلب اشخاص مراقب و جاسوس همدیگر بودند و این مشاهه نه فقط برای اصلاح
امور مملکتی و اتفاقات فرانسه بود بلکه بیشتر برای حراس است شخصی اعمال میشد ولی
هیچ اتفاقی که وطن پرست از موقع آن میترسید رخ نداد ساعت ۹ ساعت و چند دقیقه
کم بود که شاگرد زندانیان بر خاست بالا بوش خانم میکده چه را بدوش گرفته به
راه افتاد وطن پرست مقابله کو نسیر ژری باوملحق شده هردو داخل زندان گشتد .
از همان شب قرارداده شدو بازار ریشاردماردوش را بجای همشهری گراشوس پذیرفت .
دو ساعت قبل از اینکه این عمل خاتمه بیابد اتفاق دیگری در آن قسمت زندان
بوقوع پیوست که گرچه در ظاهر چندان جالب توجه بمنظرنمی آمد ولی در باطن پرای
اشخاص عده این تاریخ دارای اهمیت فون العاده بود .

تقریر نویس کو نسیر ژری بواسطه خنگی روزانه میرفت دفاتر راجمع کرد؛ خارج
شود که ناگاه بلکه مرداشتاختی هر از زن ریشارد جلوی اطاق دفتر مشارکیه حاضر شد .
زن ریشارد گفت همشهری تقریر نویس این همکار وزارت جنگ شما است . که از
طرف همشهری وزیر جنگ آمده است صورت و نمرات زندانیان نظامی را تدقیق و
بازدید نماید .

تقریر نویس به تازه وارد گفت : آه همشهری دیر آمده اید وقت گذشته است من
داشتم دفاتر را جمع میکردم .

تازه وارد گفت : همتظار عزیزم ورودنا به نگام مراجعت فرمائید زیرا ما از کثرت
گرفتاری و استغلالات اغلب کارها را باید درگاهه و یگاهه انجام دهیم اینست که بسامیشود
هنگام خواب واستراحت و باغدا خوردن دیگران ما بازیه قبله امورات مشغولیم .
خیلی خوب حالا که این طور است همتظار عزیزم هر چه می خواهید بکنید ولی

تعجیل نمایید زیرا همانطوریکه گفتید وقت شام خوردن است و من خیلی گرسنه هستم آیا شما اختیارات لازمه را برای تحقیق دارید؟
تقریر نویس وزارت جنک فوری کیف تحریر گشوده احکام را بهمکار خود ارائه نموده گفت : ملاحظه کنید مشارالیه هم باهایت عجله که داشت بادقت فوق العاده هم را امتحان ووارسی نمود.

ذن ریشارد گفت تمام احکام صحیح است حاجت به تجدید تحقیق نیست زیرا شهر من وقت خود را بکار برده است . تقریر نویس شروع به تفحص نموده گفت با وجود این من هم باید مطالعات خود را از سر گیرم (در این موقع تقریر نویس وزارت جنک مانند یکنفر مأمور مطلع بصیری انتظار می کشید که رفیقش پس از غور ووارسی مقررات حکم را در اسناد اطاعت نماید) .

تقریر نویس کوئنیر ڈری پس از اتمام تفصیلات خوبش گفت بسیار خوب احکام شما صحیح است حالا هر وقت بخواهید شروع بکار کنید میتوانید آیا اسمی خیلی از محبوسین را میخواهید بازدید کنید؟
- تقریباً یکصد زفری را .

- در اینصورت معلوم میشود کارشما در اینجا چندین روز طول خواهد کشید .
- بلی همکار عزیزم برای اجرای این وظیفه مقتضی است اگر اجراء بدهید من یکنون اداره اینجا آراییم .

تقریر نویس کوئنیر ڈری جواب داد نفهمیدم مقصودتان از ادای این عبارت چه بود؟

- شما گفتید گرسنه هستید باتفاق میرویم منزل ماشام را در آنجا صرف میکنید و من برای شما بطور مبسوط توضیحات لازمه را بیان خواهم نمود .

- بسیار خوب میل و خواهش شمارا رد نمی کنم ولی ...

- ولی دیگر ندارد شما زن مر اخواهید دید که چه آشیز ماهر باسلیقه است و بعدم را نیز خواهید شناخت که چه رفیق خوبی هست .

- بلی تصدیق دارم که گفته های شما مقویون بصحت است اما هقطار عزیز ...

- آه خواهشمندم بدون تعارف دعوت مرا قبول کنید درین راه از میدان شاتله مقداری خوراکی بایک جوجه از دکان کبابی خودمان میخریم و مدام دوران دو سه ظرف کوچک غذاهای خوبی برای ماتهیه خواهد کرد .

تقریر نویس کوئنیر ڈری از این صورت خود را کی هائی که مشارالیه شرح داد متوجه و خیره شده گفت همکار عزیز شما مرا شیفته و فریفته خودتان میکنید (زیرا یکنفر تقریر نویسی که روزی بیش از دو فراز مواجب از محکمه انقلاب دریافت نمیکردد عادت بتدارک و تناول اغذیه مطبوع و گرانها نکرده بود)

تقریر نویس وزارت جنک گفت : بهر حال آیا خواهش مرا قبول کردید؟

- بلی پذیر فتم .

- در این صورت برویم و کار را برای فردا بگذاریم .
- بلی برویم .
- پس چرا مکث میکنید ؟
- الساعه صبر کنید تا زاندارم های مستحفظ زن اطریشی را آگاه ساخته آن وقت برویم .
- برای چه آنها را مطلع سازید ؟
- برای اینکه وقتی از رفتن ما آگاه شدند و دانستند کسی اینجا نیست هر صدائی را بشنوند مطمئن دانسته تعقیب خواهند نمود .
- آه بلی بعقیده من هم نباید هیچ وقت اختیاط را ازدست داد .
- آیا درست ملتافت شدید ؟
- بلی کاملاً بیش از آنچه که تصویر بفرمایید پس زود برویم مطلع نشوید .
- تقریر نویس کو نسیر ژری رفت و تن به درزد و بکی از زاندارمها در را باز کرده گفت کیست ؟
- مشارالیه جواب داد شخص خارجی نیست من هستم من میروم مطلع باشید شب بخیر همشهری ژلپرت .

شب بخیر همشهری تقریر نویس درسته شد .
 تقریر نویس وزارت چنگ تمام این مذاکرات را با نهایت دقت و موازنی گوش میداد و وقتی درب محبس ملکه بازشد نگاهی بسرعت تا انتهای اولین قسمت معتقد شده و دو شخص زاندارم را نیز سرمیز غذا دیدند بنا بر این مطهّی گشت که ملکه فقط دو نفر مستحفظ دارد .

وقتی تقریر نویس کو نسیر ژری مراجعت نمود رفیقش منتها درجه بی اعتمانی ولاقیدی را درسیما و بشره خود نمودار ساخته بود . همان موقعی که آنها از کو نسیر ژری خارج میشدند دو نفر داخل می گردیدند و آن دو نفر یکی گراشوس بود و دیگری پسر عمویش ماردوش .

ماردوش پسرعموی گراشوس و تقریر نویس وزارت چنگ بمحض دیدن یکدیگر هر کدام بایک حرکت مخصوصی که مفهوم میشد از قلب و فکر واحدی ناشی شده است کلاه خوبیش را تازدیک چشیدند .
 تقریر نویس وزارت چنگ پرسید این اشخاص کیا نند ؟ گفت فقط من بکی از آنها را می شناسم گراشوس و شاگرد محبس بان میباشد .
 مشارالیه با کمال بی اعتمانی گفت آه آیا شاگرد محبس با نهادم از کو نسیر ژری خارج می شوند ؟

- بلی ارثات معینی برای تفریج دارند .
- باری تفیش بیش از این بعمل نیامد و دو دوست جدید راه پل شانز را بیش گرفتند و همانطور یکه تقریر نویس وزارت چنگ و عده داده بود درخم کوچه شانله پل سبد خریده بعد بطرف ساحل روزس بیش رفتهند .

منزل همشهری دوران تقریر نویس وزارت جنگ خیلی ساده و بی تکلیف بود مشارالیه در یک عمارتی که مشرف بگرو بود سه اطاق کوچک اجاره کرده بدون قاچوچی میز است هر مستاجری یک کلید راهرو با خود داشت و فرار شده بود هر یک آنها گر فراموش کردند کلید را هر اه بپنهن بر حسب طبقاتی که آنها منزل دارند بوسیله یک یادو یا سه ضربت درب ورود خودرا با کنین خانه خبر دهد با این ترتیب شخصی که انتظار دیگری را میکشید و علامت در زدن رامیشناخت فوری پایین آمده در را باز میکرد همشهری دوران همیشه در چیز کلیدداشت و محتاج در زدن نبود.

زن تقریر نویس وزارت جنگ در نظر تقریر نویس کوئی نیز آمد مشارالیه ها زن دلفر بیی بود آثار حزن و اندوه فوق العاده که در قیافه او هویدا بود بیشتر بر زیانی او افزوده به حدی که هر بیننده در نظر اول مفتون وی میشد.

این مسئله به تحقیق بیوسته است که محظوظی یکی از مطمئن ترین و سایل و ادوات دل و باتی زن های قشنگ میباشد حزن بدون استثناء انسان را فریقت و عاشق میسازد حتی شاگرد زندان بانرا ذرا هر چه باشد آنها نیز نوع بشرهستند و هیچ رقبق القب یا سنگدلی در دنیا یافت نمیشود که زن محظوظ و دل افسرده را به ییند و آزو نداشته باشد که اورا تسلی داده و بدین وسیله رخسار رنگ پر بدی او را بچه ره گلگون بشاش تبدیل نماید. هر دو نفر تقریر نویسها بالشتهای سرشاری شام خوردند فقط مدادام دوران غذا نخورد صحبت از هر طرف بیمیان می آمد تقریر نویس وزارت جنگ با یک کنجدکاوی و موشکافی از همکار خود واقعات هر روزه عادات قصر ایام قضاؤت و ترتیب حفاظت و حراست این عصر را میپرسید. تقریر نویس کوئی نیز از اینکه همه قطارش برای شنیدن جوابهای وی سرتاپا گوش شدم بود فوق العاده محظوظ گشته بانها یست سرور جواب میداد و وقتی زندانیان را نسبت به محبوبین عادات و حرکت فوکیه تنویل مدعی العموم و بالآخره عملیات همشهری سانسون عامل همایش رفتانگیز که هر شب در میدان انقلاب بمعرض نمایش گذاشته میشد موبایل شرح میداد بعد او نیز بنوبه خود از همکار و میزان خوبیش اذ اوضاع و امورات جاریه وزارت جنگ استفسار نمود.

مشارالیه گفت آه همشهری چون مقام من بر اتاب از شما پست تر و اطلاعاتم نیز بازدازه شما نمی باشد چندان اطلاعاتی ندارم با اینکه کارهای تقریر نویس بوسیله من انجام میابد معلماتی سمت من فقط منشی گری تقریر تویس است در واقع زحمت مال من است منافع مال روساء در کلیه تاسیسات حتی در دواز انقلابی نیز بورو گراسی عمومیت دارد بطوری که ممکن است یک روز زمین و آسمان زیرودو بشود اما طرز تشکیلات ادارات تغییر نخواهد کرد. تقریر نویس که از شراب اعلی میزان قرین وجود و اهتر از این شده خصوصا از چشمها قشنگ زندوان گفت آه همشهری مطلبی نیست من بشما مساعدت خواهم کرد.

آن کسی که این بخشش در حق او شده بود گفت او مردمی متشرکرم البته هر چیزی که در عادت و مکان تغییراتی بدهد برای یک نفر مستخدم قریر موجب خوش بختی

خواهد بود و برای اینکه بتوانم هر شب مدام دوران را همراه خرد به کو نسیر ژری آورده و بدین ترتیب تفربیتی برای او فراهم نمایم از اختتام کارم در کو نسیر ژری پیشتر اندیشه ناک هستم تا از طول انجامیدن آن یعنی پیشتر ما پلیم یا اینکه حتی الامکان اینکار طولانی شود حضور خانم دلفریب بهترین تقریبات برای تقریر تویس کو نسیر ژری بود و از عده کاهه مکارش باومیداد فوق العاده بشاش شده گفت هاتمی در این کارهای نمی پیشم که هر شب خانم را همراه خود بیاورید تقریر تویس وزارت جنگ صحبت خود را امتداد داده گفت بعلاوه آمدن خانم در اینجا کمکی برای من خواهد بود زیرا او اوراق محبوسین را استنساخ خواهد کرد و بعد گاهگاهی اگر شام باین بدی برای خود تان پیدا نکرید باین کلیه محقق تشریف آورده سرسره یکرنگی یکه چو شامی صرف مینهاید تقریر تویس کو نسیر ژری بایک خود پسندی اظهار کرد بلی می آید ولی نه غالباً زیرا در این نزدیکی ها خانه ایست که اگر از عادت معمول دیرتر بازجا بر روم مورد موافذه و طعن و لعن واقع خواهد شد .

دوران رو بطرف زن خود کرده گفت :

عزیزم با استعانت شما کارهای اداری با سرعت فوق العاده پیشرفت خواهد کرد آیا همچون نیست؟

مدام دوران که لحظه بلحظه آثار حزن و بریدگی رنگش بیش از پیش در چهره اش نمودار میشد چشمها مغمور خود را بلند کرده گفت هر چه بفرماید صحیح است .

زنک ساعت بازده را زدموقع مرخصی و فراق فرامید تقریر تویس کو نسیر ژری برخاست و پس از اظهار تشکر از میهمان نوازی دوستان جدید و ابراز خوشوقتی از شناختن همیگر رخصت گرفته خارج شد .

همشهری دوران نیز مشارایه را تالیب بله کان مشایعت نموده بعد باطاق خودش معاودت کرد گفت ژنه و یو بروید استراحت کنید . زن جوان بدون اینکه یک کلمه جواب گوید برخاست و چراغی در دست گرفته باطاق دست راست رهسپار گردید دوران یا واضحتر بگوییم دیگزمر در حینی که ژنه و یو از اطاق خارج میشد یک نگاهی بقدو بالای او کرده لحظه متغیر ماند و بعد او هم بنوبه خویش باطاق مقابل اطاق ژنه و یو داخل گشت .



فصل شانزدهم

دومستقوب

از آن تاریخ بعد تقریر نویس وزارت جنگ مرتبا هر شب در کونسیرژری اطاق دفتر همکار خود حاضر شده مشغول انجام وظایف خوبش بود یعنی مادام دوران قبل اسامی مجبوین را ازدفاتر استخراج کرده مشارالیه مرتبا یا کنویس مینمود.

دوران بدون اینکه ظاهرآ دقیق بکار برداشنا جریان امور محبس را از نظر دور نمیساخت و ضمنا مشاهده کرده بود که هر شب ساعت ۹ یک سبد غذای شارد بازنش آورده چلو در مینهاد آن لحظه که تقریر نویس کونسیرژری به زاندارم میگفت: « من رفتم دررا به بند» یکی از زاندارمها دوشش یا ژیابریت از اطاق خارج شده سبد را برداشتند نزد ماری آتوانت میبرد.

مدت سه شب متواتی که تادبرگاهی در محبس بکار خود مشغول بود سبد غذا را هم در مقابله خودمی یافته و زاندارم مستحبه فقط در موقعی که برای تودیع و خداحافظی با تقریر نویس دررا میگشود طعام را برای مجبویه میبرد.

یکربع ساعت پس از اینکه سبد پراز غذا درون اطاق ملکه میبردند یکی از زاندارم سبد خالی شب قبل را آورده در همان نقطه چلو در میگردید.

چهارمین روز که ابتدای ماه اکتبر بود پس از اختتام وظیفه معمولی همین که تقریر نویس قصر خارج شد و دوران یعنی دیگر مرد با غای باشی بازنش زنه و یو تنها مانند قلم خود را بزمین افکنده نگاهی باطراف خوبش نمود و بادقت و مراقبتی که تصور از آنرا در حیات و ممات خود مؤثر می بنداشت گوش فراداده و برخاست و بی صدا آهسته آهسته بجانب درب محبس ملکه رفته حوله که روی سبد خوراک بود برداشت و با کیف تقره کوچکی میان نان نرمی که برای مجبویه تدارک کرده بودند فروبرد.

سپس در حالی که از اضطراب و وحشت بخود میلرزید همان حالی که نیر و مندترین اشخاص قوى الفکر را هنگام عمل متزلزل مینماید خصوصا اقدامی که وسائل انجام و اجرای آن با هزاران رحمت و خطر تهیه شده و نتیجه عمل در کمال بي صبری و اشتیاق انتظار میروند فوری برگشت و سرجای خود قرار گرفت بنحوی که یکدست روی قلب خود گذاشته و دست دیگر ش را حاصل پیشانی نموده بود.

زنه و بوعملیات او را هم نگریست بدون اینکه کاملاً حرف برند زیرا از ساعتی

که شوهرش اورا از خانه موریس آورد بود همواره متصرف بود که آغاز سخن از طرف دیگر مر پشود معهداً این دفعه طاقت نیاورده سکوت را قطع کرده پرسید آبا امشب باشد خوبشتن را برای قربانی حاضر کنم ؟
دیگر مر گفت : خیر بجهة فرداست و بعد از اینکه مجدد آگوش فراداد و اطراف را انگریسه مطهی شد کسی واخطاب او نیست دفاتر را جمع کرده برخاست بجانب درشتافته چکشیدان نواخت .

ژیلبرت آوازداد کیست ؟

گفت همشهری من رقم خدا حافظ .

ژاندارم جوابداد : بسلامت همشهری شب بخیر . دیگر مر صدای بهم خوردن در را شنیده فهمید برای بردن سبد غذا دررا بازمیکنند فوری خارج گشت . درین راه توی دلانی که از عمارت کونسیرژری بعیاط متمد میشد یک شاگرد زندان بانی که کلاه پشمی برسرداشت و یک دسته کلید سنگینی را در دست چرخ میداد مصادف شد . از مشاهده این مرد که آثار خشونت و سعیت مردان جمهوری طلب آنصر ازوجناش نما بان بود دیگر مر بخود لرزید که میادا او را شناخته و روشن را توضیح بخواهد از این جهت کلاه خودرا تا میان ابروها پائین کشیده و زنه و بو نیز چشمها فتان خود را در زیر گوشة شنل مشکی مستور ساخت ولی دیگر مر اشتباه کرده بود ذیرا شاگرد زندان بانیگه تنہ خورده و با یدم تغیر شده باشد بالعکس بانهایت ملایمت و فروتنی بدیگر مر گفت : آم آقا عفو فرمایید .

دیگر مر از آهنگ صدای ملایم و مؤدب وی مشکوک و ترسناک شد اما شاگرد زندان بان چون عجله داشت توقف نموده رفت در دلان و در اطاق یا باریشارد را باز کرده غایب شد .

دیگر مر درحالی که زنه و بورا هر ام میبرد راه خوبشتن را مداومت داد . وقتی که از کونسیرژری خارج و در عقب سر او بسته شد و فشار هوا آزاد پیشانی سوزان وی را خنک نمود گفت رفتار شاگرد زندان بان تعجب آور بود .

زن و بو نیز تعجب شوهر خویش را تصدق نمود . اگر چنانچه این زن و شوهر در عالم صلح و صفا باقی بودند بلاشك موجب حیرتشان را بهم دیگر حالی میکردند اما بملحوظاتی که دوره آشتبی سپری شده بود دیگر مر افکار خود را دردماغ و مغز خود منغصی وینهان نموده با ابراز آنها مقاومت پخشید .

زن و بوهم بهمین اکنفا نمود که درخم کوچه آخرین نظر خود را بطرف قصر تاریک افکننده بدینوسیله از اثر مشاهده هیولائی که در مقابل چشم او مجسم بود خاطره های شیرین و تلغخ خود را تجدید نماید . باری هردو بمنزل رسیدند بدون اینکه یک کلمه با یکدیگر سخن گفته باشند .

در همان لحظه ژیلبرت ژاندارم از اطاق خارج گشته سبد اغذیه که برای ما که آورده بودند برداشت . محتوی سبد عبارت بود از یک جوجه سردیک بطر شراب سفید

یک تنگ آب و نصف نان باقداری میوه . مشارالیه حوله را از سر سبد برداشته دید تر تیپ خوراک بطور معمول دست نخوردده توسط زن ریشارد مرتبا پهلوی یکدیگر چیزه شده بعد تجیر را تکانی داده بلند گفت خواهر شام حاضر است .

ماری آنتوانت سر شام نشست همینکه خواست نان را پاره کند به مجرد شروع انگشتانش احساس سردی نقره را نمود دریافت که یک چیز غیر عادی، جوف نان میباشد سپس نگاهی باطراف خود کرده دید ژبلر رفتہ است لمحه بی حس و حرکت بجامانده در عالم خیال دوری خویش را از دستر س جاسوس و تفیش مواطنین می منعیده همینکه مطمئن شد نزد رفیق خود نشسته است کیف را از میان نان بیرون آورده معنوی آن کاغذی بود که سطور ذبل در آن مندرج بود .

«خانم فردا همان ساعتی که این کاغذ را دریافت میدارد خودتان را آماده کنید در همین ساعت فردا زنی داخل زندان علیا حضرت شما خواهد شد . علیا حضرت لباسهای خودتان را با مرحمت فرموده لباس اورا دربر کنید بعد بدین نحو بازو بیازوی یکی از جان شاران صمیمه خود نان داده از زندان خارج می شوید از همه و هیاهوی که ممکن است در طبقه اول حادث شود مغضطرب نشوید از فریاد و ناله هایی که می شوید توقف نفرمایید خودتان را ببیچ چیز مشغول نفرمایید مگر باشکه شنل و لباس زنی که بایست در جای علیا حضرت قرار گیرد بیوشید» .

ملکه از مطالعه کاغذ گفت : آه بازهم فداکاری ! شکر میکنم خدارا آنطور یکه میگویند من اسباب تنفس و از جار عومی نیستم بعد دوباره کاغذ را قرائت نمود ایندفعه دوین فراز آن دروی تائیر نمود : «از فریاد و ناله هایی که میشنوبد توقف نفرمایید» و با خود گفت این مطلب میرساند که این دو نفر مستحفظ بی اذیت مرا خواهند گشت آه جوانان بدیخت بی آزار من که چقدر در این مدت بمن رحم کرده اند اما هر گز هر گز چنین کاری نخواهم کرد سپس نصف کاغذ را که سفید بود پاره کرده چون نهاقم داشت و نه کاغذ و نه مداد تا جواب دوست مجھول را که برای نجات وی سر خود را کف دست گرفته بنویسد دست بر دستگاه زیر گلوی خود را بیرون آورده باشیش آن کلاماتی که عبارت ذیل را ترکیب میکردند ترسیم نمود .

«من نمی توانم و نمایست هم اعدام شخصی را در ازاء خیانت خود قبول نمایم» بعد مجدد آن کاغذ را در میان کیف گذاشته آنرا در دوین قسم نان خورده شده جای داد . این عمل در موقعي تمام شد که زنک ساعت ده را میزد بلکه در حالتی که ازنان در دست داشت بانها یت حزن چکشها یی که مقاومت یکدیگر آهست و با فاصله معین بزنک ساعت میخورد میشمرد . در این وقت از یکی از بینجره هایی که بطرف حیاط زنان باز میشد صدای گوش خراش نامطبوعی شنید شیوه بصدای الماس که روی شیشه بکشند مقاوم آن صدا ضربات خفیف چندی بگوشش رسید که به شیشه زده میشد و برای اینکه ضربات آن مسموع نشود زنده آن بی دربی سرفه میکرد پس از اتمام این عملیات از گوش شیشه که سوراخ شده بود یک لوله کاغذ کوچکی ظاهر گشته لفزید و پاید بیوار

افتادسپس ملکه صدای دسته کلیدی که بهم میخورد و صدای بامی که روی سنگفرش قدم میگذاشت شنید مشار الیها فهمید مردی که دورمیشود گوش شیشه راشکافه و این کاغذ را انداخته است . کاغذ هنوز روی زمین بود ملکه گوش میداد و تجسس میکرد مبادا یکی از متعطفظین نزدیک باشند و در ضمن چشم از کاغذ بر نمیداشت ولی وقتی که مطمئن شد آنها برای رفع ذممت تصدیع او بر حسب قرارداد خصوصی حسب العاده نشسته و صدای ملاجم آنها را که با یکدیگر صحبت میکردند شنید با کمال آرامی برخاست و نفس خود را دزدیده همینکه کاغذ را از زمین برداشت بفتتا یک آلت نازک و محکمی مثل اینکه از غلاف بیرون آید از میان کاغذ لغزیده روی زمین افتاد و صدای فلزی از آن بلند شد . این یک سوهانی بود بی نهایت ظریف که از غایت اطافت به اشیاء ظریفه و جواهرات بیشتر شبیه بود تا یک ابزار کار فنر فولادینی که باستعانت آن یک دستی که هر قدر هم ضعیف و ناتوان باشد قادر است در یکربع ساعت ضخیم ترین میله آهن راقطع نماید . در کاغذ نوشته بود :

« خانم فردا ساعت نه و نیم یکنفر می آید و از پنجه حیاط زنها با مستحطفین شمامشغول صحبت خواهد شد که آنها را سر گرم نماید در آن موقع علیا حضرت شمسومین میله آهن را از چپ برآست با این سوهان قطع خواهید کرد . وقتی مورب قطع کنید در عرض یک ربع ساعت کار را تمام می نمایید سپس خود را مهیا کنید که از پنجه خارج شوید ... این دستور و راهنمایی از طرف یکی از صمیمی ترین و باوفاترین رعایای علیا حضرت تقدیم شده است که جان نالابق خود را در راه خدمت گذاری آن علیا حضرت وقف نموده وقتی خون خود را در راه آزادی او نثار نماید خوشبخت ترین مخلوقات عالم خواهد بود »

ملکه پس از مطالعه کاغذ با خود گفت : آیا بن یک دامی است که برای من گسترده اند ؟ اما خیر این خط بنظرم آشنا میباشد این همان خطی است که دو تامبل هم بمن رسانیده بود این خط مزون روژاست برو بیم شاید خداخواسته است که من نجات بایم این بگفت و بزانو افتاده بدععا و تصریع باری تعالی مشغول و التجا بردهمان زمی که ملکه محبوبین بود .

فصل هفتم

تدارکات
دیگر زمر

بالاخره این فرد امی که ملکه شب آنرا با بی خوابی و شب
زندگانی برداشت بود فرار سید و بدون اغراق می توان
گفت که روز مخوف و خون آنودی بود.

در این دوره وابن عصر او املا کارت خون ریزی و کشناور هر روزه گوئی در
سطح خورشید خاوری و نطع فالم نیاگون یک تیرگی حزن آوری بهظور پیوسته بود.
ملکه شب را بزمت خوابید .. چه خوابی! خواب بدون استراحت همینکه اضطراراً
چشم برهم میگذاشت در رای خونی در مقابله چشم میدید و جزع و ناله های دلخراش
مجر و حین رامی شنید خوابید در حالیکه سوهان در دستش بود یک قسمت از روزش را
در بیداری بدعاع نماز بیان آورد و چون مستحفظین غالباً وی را در نماز و تضرع و
زاری بدرگاه تعالی دیده بودند از افزایش تسبیح امروزه وی سوء ظنی حاصل نکردند.
گاهگاهی سوهانی که یکی از نجات دهندهای گان باورسانده بودند از سینه خود بپرون
آورده ظرافت آنرا با خذامت میله های آهین مفایسه می نمود خوشبختانه فقط طرف
تحتانی میله ها میان دیوار تعییه شده و قسمت فوقانی آنها از وسط شکافهای یک میله
ضخیم تری که افقی بدوسمت دیوار نصب کرده بود خارج گشته بقیی که هر گام میله های
پائین بریده میشد سر آنها بر احتی از دلکافهای میله آنقدر بپرون میامد. بدین ترتیب
اشکالات فیزیکی مانع از فرامالکه نبودند و خود اواين مسئله را حس کرده و امکان
وقوع فرار بارقه امید و اطمینان را بشکل خوبی در نظر او میگرمیم می نمود ولی از طرف
دبیرگر بخوبی احساس کرده بود که برای دست یافتن باود دوستانش مجبور نداشتند مستحفظین
او را بقتل رسانند و او مرگ آنها را بهیچ قیمتی طالب نبود زیرا در میان نگهبانان
محبوسین طولانیش فقط این دونفر بودند که در صدد آزار و ایذاء او بر نیامده همواره
با کمال ترحم باوی سلوک مینمودند. باری برای نجات و ادامه حیات ملکه دو طریق
دوستانش طرح و پیشنهاد کرده بودند یکی اینکه خود ملکه میله های آهین را قطع
نموده و از پنجه خارج شود دبیرگر آنکه دونفر مستحفظ او در حال ممانعت از رسیدن
نجات دهندهای جان سپارند . نتیجه این عملیات برای اوحیات آزادی و شاید هم وسیله
انتقام از دشمنانش بود. مسلم است حصول این سه منظور مطلوب خصوصا برای یک
زنی چقدر مطبوع و شیرین بودند و از علاقه و اشتیاقی که در دست بایی نجات خود همان

نجاتی که باخون آغشته بود بخارج میداد بدرگاه باری انا به و طلب عفو می نمود بعلاوه اطمینان داشت که این اقدام بپیچوچه تولید سوء ظنی برای مستحفظین وی نمی نماید و مشارالبهم‌الاژه را گوته تشبتاتی که برای خلاصی او بدين نحو بعمل آمد بی اطلاع خواهند ماند زیرا اقامت طولانی ملکه در زندان و امتحانی که بقوه باصره سر بعثاثه از قبیله از قیافه و سیماهی مستحفظین نموده و مخصوصا در پیش بینی و احتمال صدمه و رنج قرب الوقف بس ماهر و ذر دست شده بود در این موقع از شره ساده آنها آیات و حشت و انقلاب حالی که ناشی از بدگمانی درباره خودش باشد نخواهد.

بنابر اتب فوق ملکه از خیال چریقات فرار و استخلاص خود راحت و این بود فقط گاهگاهی تصور و قوع دامیکه نجات دهنده گانش برای دبودن او گستردۀ بودند اور اغريق افعال و ناتیر هی نمود و چیزی که از این بیشتر اورا صدمه میزد تفکر و جسم منظره خون آلو دی بود که نجات او بفصیلی که تهی شده در برداشت اپدا در این موقع آهسته بخود می گفت : عجب طالع و سرنوشتی و شکفت منظره و نهایشی ! اجتماع دو کشکش و دسیسه برای نجات يك ملکه بیچاره یا بهتر بگوییم برای يك زن محبوسه بد بخت که اصلا برای تعزیز یا تشجیع آنها اقدامی نکرده و عملیات هم‌گی در يك لحظه صورت پذیرد غریب حکایتی است ! کسی چه میداند شاید هردو اقدام دستور یکنفر است که باید نتیجه هردو يك نقطه معین متفقی گردد بهره جهی اگر مابل باش مسلمان نجات خواهم یافت اما يك زن بیچاره در جای من اعدام بشود آه چقدر بیرحمی است ! همینطور دونفر مرد کشته بشوند برای اینکه آن زن بیچاره بمن بر سر چقدر هو لناک است ! خداوند و آیندگان مرا عفو نخواهند کرد هر گزه رگز این نجات را قبول نمی کنم .

بهر حال مدتی در این خیالات غوطه دربود و در حینی هیولای سلطنت را در حال نزع و اضمحلال میدید و روایاتی که از فداکاران خدمه نسبت بار بابان خود و از رفقار چاپرانه ار بابان نسبت به بندگان و زیر دستان شنیده بخاطر می آورد با خود گفت اگر ملکه « آندطریش » بجای من بود این فداکاری را قبول میکرد . اند طریش برای سلامت خانواده سلطنت تمام قیودات از قبیل مروت و انصاف و غیره پشت پا میزد آندطریش دارای همان فتویی بود که من هستم بلکه موقعيت او نیز تقریبا با حالت حالیه من یکی بود .

حقیقتا آمدن و تعقیب کردن روش سلطنت استبداد آندطریش را در فرانسه صرف جنون باید محسوب داشت مگر من برای تعقیب و انجام این مقصود رهسیار فرانسه شده ام ؟ دو پادشاه گفته اند ، این مسئله خیلی بعید است و مهم تر دو طفل از پادشاهان که هر گزه میگردانندیه و آنها را دوست نداشته و شاید هم اگر میمانندند هیچ وقت دوست نمیداشتند در همان میبدی زن و شوهر بشوند که از همانجا بردار بروند . آیا مرد من طفل بد بخت مرد بدبیار نیستی نخواهد کشانید ؟ همان طفلی که هنوز در نظر دوستان معبدود من پادشاه فرانسه میباشد . وقتی بسرم را بکشند چنانکه شوهرم را کشند آیا شبع و هیولای آنها مستهز آنها بمن نخواهند خندید که

برای حراست و مراعات چند قطه خون اشخاص معمولی تاج و تخت قریب اضافه محال سنت لوئی را با خون خود رنگین نموده ام . در این تالمات اندوهگین داتم التزايد در این شب تردید و دو دلی که قرعات آن لایق قطع هضاعف میشد در وحشت این توهمات مهیب بالاخره ملکه روزرا بپایان آورد . مشارالیهمـا کراراً دو مستحفظ خود را امتحان کرده هیچوقت آنها را مثل حالیه ساکت و صامت ندیده بود هیچگاه مانند امروز مراقبت های خورد خوردن این نگهبان خشن ولای نیکو قلب و خوش فطرت توجه او را جلب نمکرده بود وقتی بردا ظلمت فضای محبس را فراگرفت وقتی صدای پای قراولان و گشته های بلند شد وقتی چکاچک اسلحه و عووه سگها در سقف تاریخ زندان منعکس گشت و بالاخره حالت زندانیان فوق العاده هولتانک ونا امید گردید ماری آن توافت مغلوب ضعف نفس و عواطف و هوسات طبیعت که بیشتر در مزاج زنان راسخ و جای گزین است شده برخاست و با خود گفت آه فرار خواهم کرد بلی بلی فرار خواهم کرد وقتی بیابند . وقتی بایکدیگر حرف بزنند من یکی از میله هارا قطع میکنم و آنچه که خداوند و نجات دهنده گان امر کنند اطاعت خواهم کرد من متعلق باطفالم میباشم آنها را نخواهند کشت یا اگر بکشند و من آزاد باشم آنوقت لااقل ...

ملکه حرف خود را تمام نکرده بود که خواب چشمهاش را در روی دهانش بسته شد و صدای آهسته اش را خفه کرد و افکار تلغی ملکه بیچاره درهای اطاق او با کلونهای پنجره ها و میله های آهنین محکم و مضبوط شده بود بطور دهشتناک خواب او را احاطه کرده بودند ولی بزودی در خواب بد پنجره ها کلونها شکسته تمام موافع بر طرف گشته خویشتن را در میان بک قشون آبیوه بیرحمی مشاهده کرد و در عالم رؤیا با آتش قهر و کین فرمان اشتعال میداد شمشیرها را بخروج از نیام امر میکرد و بدین قرار از یک ملتی که از آن خودش نبود انتقام میکشید در اینوقت دوشسن و زیابریت با هم صحبت میکردند و غذای شب فراهم مینمودند در اینوقت دیگز مر و زنه و بو داخل کوئنیری شده و بر حسب عادت معمول در اطاق تقریر نویس قرار گرفتند پس از انقضای مدت بکساعت باز بر حسب عادت معمول تقریر نویس قصر کارهای خود را انجام داده آنها را تنها گذاشت و همینکه در پشت سره همکارش بسته شد دیگز مر خود را انداخت بطرف سبد خالی که در عوض سبد شب در جلوی در گذاشته شده بود فوراً تکه نازرا برداشت و شکست و کیف نقره را در میان آن یافت و چوایی که ملکه نوشته بود خواند و نگش برید ولی چون زنه و بو ملاحظه میکرد کاغذ را تکه کرد و بخت در بخاری که مشتعل بود گفت : کار بسیار خوب کار تمام است سپس بطرف زنه و بو بر گشته گفت خانم بیایید .

زنه و بو ، من !

بلی باید با شما حرف مجرمانه بزنم !

زنه و بو مانند یک مرمر سر دوساکت یک حر کتی از روی رضامندی نموده نزد بک شد .

دیگرمر ، خانم ابن همان ساعت معمودی است که رسیده درست گوش بدهید.

- بله آقا

- البته شما در ازاء گناهی که مر تکب شده اید یک مرگ شرافتمدانه و نافع بملکتان را یک مرگی که یکدسته شما را تقدیس کنند . یک مرگی که یک ملت برای شما سوگواری و دلسوژی کنند بیک مرگ مفتضحانه ترجیح خواهید داد همچونیست ؟

- بله آقا

- من میتوانم در همان محلی که شمارا باقیم یعنی در منزل عاشق دلباخته خودتان شمارا بقتل وسانم ولی بکمردی مثل من که حیات خویش را در یک عمل مقدس و شرافتمدانی وقف کرده است بایست از شدابد ذندگانی عبرت گرفته اقتدار خودرا در مورد مستحسنی صرف نماید . این بود آنچه را که عمل نموده و یاد ردد اجرای آن عمل هستم بطوری که مشاهده کردید من در آنوقت از لذت انتقام کشیدن از شما صرف نظر کرده چنانکه از انتقام معشوق شما نیز در آنوقت چشم پوشیدم ۰ (یک تبعیم خفیف و آنی ولی خیلی هولناک از موذیک از صورت رنگ پریده ژنه و بو نمایان گردید) .

- واما درخصوص انتقام کشیدن از موریس یعنی عاشق شما (شما که خوبمرا میشناسید و باید بهتر بدانید) بی فرست وقت مساعدی میگردم . ژنه و بوطاقت شنیدن نام معشوق خود رانیاوردہ گفت آقانمکه برای قربانی شدن مقاصدشما حاضر شده ام دیگر این مقدمات و مربقات برای چیست ؟ گفت حقتما حاضر شده اید .

جز ابداد : بله شما ذی حقید مر را بکشید من انتظار اجرای آنرا دارم دیگرمر نگاهی بزن و بیو کرده بی اختیار خود لرزید در این موقع مشارالیها یک وجاهت غیرقابل توصیفی به مر سانده بود . یک نوری که درخششده ترین انوار عالم محسوب میشد از صورت وی ساطع و لامع بودو آن نوری بود که از سرچشمه عشق تویید گشته بود . دیگرمر صحبت خود را ادامه داد و گفت بسیار خوب من ملکه را آگاه ساخته ام بنا بر بعضی احتلالات ممکن است در ابتدای زیر بار نزود ولی بهر نحوی است او را مجبور نمایید .

- بسیار خوب آفاهر طوری حکم کنید احکام شما را بموقع اجرا خواهم گذاشت .
- الساعه نه میز نم بدر ژیلبرت در را باز می کند و با این خنجر اورا خواهم کشت (دیگرمر از زیر لباس خود خنجری که هر دولب آب بر نده بود تا نیمه از غلاف بیرون کشیده باو نشان داد)

ژنه و به نیز در این موقع بی اختیار لرزید .

دیگرمر با اشاره دست توجه و دقت ژنه و بیو را بخود معطوف نموده گفت به مجرد اینکه ضربت من فرود آمد شما خود تانرا باطاق دوم میاندازید آنجاییکه ملکه میباشد شما میدانید آن اطراق در ندارد فقط یک تعبیر حاصل است فوری لباستان را

با لباس او عوض می کنید درحالی که من دومن سر باز را میکشم سپس بازو بیاوزی ملکه داده و از دربیرون میرویم .

ژنه بو باکمال سردی گفت ، بسیار خوب .

دیگر مر باز شته سخن را ازدست نداده گفت درست ملتقت شدید ؟ هر شب شما را با این شغل مشکی که صورتتان را مخفی میدارد می بینند شغل مشکی را بدش غلبا حضرت آنداخته بطوطی که خودشان آن شغل را دربر می کنید اورا بیاراید .

- خیلی خوب آقای بطوطی که تعلیم دادید اطاعت خواهم کرد

- بسیار خوب چیزی که باقی مانده ایست که شمارا عفو و گذشت نمود تشکر هم مینمایم . ژنه و بیو باکمال سردی تبسم کرده و سری تکان داده گفت آقا اینکاری که من می کنم یا میروم بکنم مرا از گناهی که مرتكب شده ام یعنی بیک گناه صغیره متوجه خواهند ساخت . آقا اگر در خاطر داشته باشید باعث ارتکاب همین گناه صغیره خود شما بوده اید تفریبا شما مراد اداره و مجبور باین عمل نمودید آنوقت شمامحرک من بو دید و حالا قاضی وهم منتق شده اید در اینصورت من باید از شما در گذرم و عفو نمایم نه شما از من و منhem از شما در گذشتم بعلاوه تشکر هم می نمایم ذیرا حیات من درصورتیکه عامری باشد از مصاحت مردی که فقط در عالم او را دوست میدارم دیگر برای من غیرقابل تحمل گشته بود خصوصا از ساعتی که بواسطه انتقام شدید مدهش شما تمام رشته هاییکه مرا باو متصل و مر بو ط ساخته بود باکمال بیرحمی گشیخته : در این موقع دیگر مر ناخنها خود را درالیاف سینه فربرد خواست جوابی بدهد صدایش همراهی نکرد لذا چند قدمی دراطاق راه رفته سپس گفت وقت می گذرد خانم هر دقیقه فواید خود را در بردارد برویم آبا حاضر هستید ؟ ژنه و بیو با بیک آرامی که مخصوص مظلومین و شهداست گفت آقا منکه بشما عرض کردم برای اجرای فرمایشات حاضرم .

دیگر مر تمام کاغذجات را جمع کرده و برای حصول اطمینان آنکه به بیند درها بکلی بسته و کسی نمیتواند داخل بشود رفت و نگاهی کرده مناجعت نمود و بعد میخواست تعلیماتی که بزنش داده بود تکرار نماید ژنه و بیو گفت لازم نیست بیهوده بخودشان زحمت ندهید من آنچه را که باید بکنم بخوبی میدام .

- بس خدا نگهدار و ناصر شما باد . دیگر مر این بگفت و برسم تودیع ژنه و بیو دست دادم مثل اینکه در این لحظه آخری فوق العاده در مقابل علوهمت و وضعیت فداکارانه شکوه منش ژنه و بیو محووذلیل شده باشد .

ژنه و بیو باحالات ارزه وار تعاش باسرانگشتان دست شوهرش را لمس کرد سپس دیگر مر گفت بهلوی من قرار بگیرید و حاضر باشید، همینکه ژلبرت از ضربه من بزمی افتاد خود را باطاق ملکه بیفکنید این را بگفت و درحالی که خنجر را بdest راست محکم داشت بادست چپ بدر گرفت .

فصل هجدهم

تدارکات شوالیه ددهمان حینی که این وقایع جلو اطاق تقریر نویس جنب زندان
ملکه یاواختر بگوئیم در اطاق اولی محل ژاندارم می گذشت
دو هزار روز و در فصل ساق ذکر کردیم تدارکات شوالیه نیز آن سمت اطاق
ملکه یعنی در حیاط موسوم به حیاط زنان دیده میشد.

ناگهان مردی مانند مجسمه سنگی که از دیوار جدا شده باشد در حالی که دو
سک قوی الجثه دنبال وی بودند و تهدیفی که در آن عصر خیلی تازه و مطابق بود. تنم
میگردید بدار گردید و با دست کلیدی که در دست داشت ضربات سختی بمیله های آهنی
که پنجره زندان ملکه رامستور و مضبوط ساخته بود بنواخت ابتدا ملکه وحشت کرده
بخود لرزید ولی بزودی ملتفت شد که این علامت برای آگاهی وی بوده لذا بدون
تأمل با کمال آرامی پنجه را گشود با یکدست خیلی مجری که هیچ گمان نمیرفت
مشغول کار شد زیرا اکرار آ در کارخانه قفل سازی که سابقان اعلیحضرت شوهرش بگفت
از روز خود را برای تفریع در آنجا پایان میرسانید مشارکیها با انگشتان ظریف
آلات و ادواتی شبیه باین سوهانی که در این ساعت مقدرات سلامت و حیات او بآن متعلق
و منوط شده غالباً بدست گرفته بود.

همینکه مرد کلیددار صدای باز شدن پنجره زندان ملکه را شنید فوری رفت و
درب اطاق ژاندارمها را نقیب اباب کرد. نقیب از پشت شیشه نگاهی باو کرده گفت
او این هم شهری مار دوش است. شاگرد زندانیان جواب داد: بلی خودم هستم اما
همچو گمان می کنم که شما پیش خود تصور می کنید مامستحفظ و حارس خوبی هستیم
آیا اینظر نیست؟

- چطور مگر؟ پاسبانی ما مانند همیشه بوده و همه وقت سر خدمت خود حاضر
بوده ایم گمان نمیکنم هیچ وقت مارا در غفلت واژسر پستان خارج دیده باشند.

مار دوش گفت او اینها نیست که تخیال میکنی مقصودم این است که امشب پیش
از هر شب مراقبت وزرنگی لازم است دوشمن که نزد باش شده بود گفت به مگرچه شده!

- محققاً همین است که گفتم.

- مگرچه اتفاقی رخ داده؟

- دور را باز کنید تا برای شما نقل کنم مطلب از چه قرار است.

دوشنبه گفت باز کن دورا .

ژیلبرت در را گشوده با کلید داری که تازه دوست این ژاندارم شده بود دست داد و مجدداً پرسید چه خبر است همشهری ماردوش ؟

- خبر این است که جلسات کنوانسیون این روزها بر حرات و فعالیت خودخیابی افزوده است آبا آنرا خوانده اید .

- خیر مگر واقعه تازه رخ داده ؟

- او لینحده که رخ داده است این که همشهری هبرت موفق بیک کشف بزرگی شده

- چه کشفی ؟

- اینکه گمان میکردند کنگاشیان یعنی کارکنان محبوسه مرده اند بر عکس زنده و خوب و آرام هستند .

ژیلبرت گفت اه بلي اسمى (ولسار) و (تیری) را میشنوم ولی آنها یعنی او باش وارا ذل در انگلستان میباشند ، کلیددار برای اینکه ملکه کاملاً بشنود صداراً بلند کرده سؤال نمود : مazon روز ؟

- چطور آیا او هم در انگلستان میباشد ؟

مزون روز باهمان لبجه و آهنگ بلند صدای اوی جوابداد ابدآ او در فرانس است .

- معلوم میشود مراجعت کرده است .

- به ؛ او فرانسه را ترک نکرده بود که مراجعت نماید .

- معلوم میشود مشارالیه شخص باکله و کارآمدی است .

کلیددار جوابداد : بلى همینطور است که میگویند وبهین واسطه هم موفق به بعضی اقدامات محیر القول شده .

- چه اهمیت دارد لا بد برای دستگیری او کوشش خواهد کرد .

البته که کوشش می کنند ولی دستگیری او این طور بنتظر میرسد کار سهل و

آسانی نیست .

در این لحظه صدای اصطکاک سوهان ملکه بامیله ها بقدرتی بلند و مسکم بود که کلیددار با همه جد و چهدهاییکه برای خاموش نمودن صدای عمل میاورد از ترس اینکه میادا ژاندارمها بی بمسئله بپرند باشند پای خود را در روی پای یکی از آن سگها فشار داد بقسمی که آن حیوان بیچاره نفره از درد برآورد .

ژیلبرت گفت : آه حیوان بیچاره ! کلیددار گفت به بیچاره نیست چشمکش کور شود میباشد کفشن بیا کنند یاد رصور تیکه کفشن ندارد ملتافت پایش باشد بعد رو بست کرده گفت خفه شو ژیرونند خفه شو .

ژیلبرت گفت : همشهری ماردوش اسم سک شما ژیرونند است .

- بلى این اسمی است که من ناوداده ام .

دوشنبه گفت : از این حرفا بگذریم تو میگفتی که این زندانی به تنها می باندازه تمام زندانیان دارای اهمیت بوده و نگاهداری او فوق العاده خطر نال است .

- بلى و بعلاوه میگفت همشهرى هبرت وطن پرست غورى میباشد پیشنهاد کرده است مجدداً زن اطریشی را بتامیل معاودت دهند .

برای چه بیچه مناسب است ؟

- برای اینکه اومدعی است ملکه را از تامیل خارج نکرده اند مگر باين نقطه نظر که تفییشات و مواطبهای دائمی کمون پاریس را درباره او بلاائز نمایند، ژیلبرت گفت شاید اورا باینجا انتقال داده اند که از دسترس تشیبات این مزون روز لعین بدر آورند زیرا زیرزمین هنوز مؤید و شاهد این مدعای است .

- بلى همین جواب را همشهری سانتر به مشاورالیه داد معنداً هبرت قائل است همینکه مواطبت و مراقبت لازمه بعمل آید خطری از حیث استخلاص ملکه باقی نیست وازا ابن گذشته در تامیل با خیلی کمتر از این اختیارات ولو از محافظت ماری آنتوان رامیتوان حراست کرد و از دست زادچه استهکام تامیل قابل مقابسه با کو نسیر ژری نیست . ژیلبرت گفت منهم ارجاع ملکه را بتامیل معنقدم .

کلیددار گفت فهمیدم مقصود تو چیست . برای این است که حفاظت او را کسل نموده گفت خیر برخلاف متساقم دارد .

در این اثنا چون صدای سوهان هرچه در میله فروتن میرفت بلند تر محبوس می شد مار دوش سرفه شدیدی نموده وقتی سرفه تمام شد دوشین بر سید بالاخره چه تصمیم گرفته اند ؟

گفت قرارشده است که همینجا بماند اما فوری تجهت محاکمه در آید .

ژیلبرت گفت بدیخت زن بیچاره !

دوشین که سامعه قوی داشت و با چندان بیکلامات مار دوش توجهی نداشت متمایل شده گوش بطرف اطاق چپ فراداشت .

کلیددار نیت او را در بافته باصدای بلند گفت همشهری دوشین فهمیدی چه گفتمن اعوان ملکه و آنهاى که برای نجات وی میکوشند همینکه این مسئله اخیر را که محاکمه فوری ملکه است ملتقت شدند و دانستند مهلت زیادی ندارند هایوسانه ولی متوجه راه اقدام خواهند کرد . اگر مستحفظین زندان را مضاعف کنند و در کو نسیر ژری از کترت قوه و قشون رستخیز برای نمایند توطئه چیان برای وصول بملکه یعنی کاپت بیوه همه را خواهند کشت .

اه اه .. چطور این اشخاص جرئت و توانایی دخول خواهند داشت ؟

- آنها در لباس وطن پرستان عرض اندام نموده و اندام خواهند کرد که واقعه دوم سپتامبر دارد شروع میشود و همینکه درها گشوده شد کار تمام است و شب بیغیر .

بک لحظه سکوتی که ناشی از بیهوده دو زاندارم بود سر آمد و کلیددارهم با شعف مخلوط بوحشت آواز برش سوهان رامیشنود . زنگ ساعت نه زده شد و صدای دق الباب بدرزندان مسموع افتاد . دونفر ژاندارم که در خیالات غربق بودند جواب ندادند و در تعقیب همان مذاکرات ژیلبرت گفت هرچه بیش آید مامر اقب خواهیم بود ما کشیل خواهیم

کشید دوشن هم بنویه خود اظهار کرد لدی الفضرووه ماما نند وطن پرستان حقیقی در این ماموریت جان خواهیم سپرد .

کلیددار درحالی که بیشانی عرق آلوش را پاک میکرد بخود گفت حالا دیگر او بایست تمام کرده باشد .

ژبلبرت متوجه او شده گفت شما هم کشیک خواهید کشید چنانچه اتفاقی از آن قبیل که ذکر شد عارض شود شما هم سالم نخواهید ماند .

کلیددار گفت خود نیز همین طور حدس میزنم و بیش بینی میکنم ولی زحمت شما خیلی کمتر ازمن است و چون عوض و بدل میشود هردو شب یکشب میخواهید وحال آنکه من اغلب شهارا برآه رفتن و کشیک کشیدن دور حیاط پایان میرسانم راستی کار بجان و کارد باستخوانم رسیده دیگر طاقت ندارم .

بازمجدداً صدای کوفتح درب زندان شنیده شد و از آنجامی که هروانمه و بیش آمدی می توانست مقاصد ماردوش را عقیم الاجراء بگذارد برخود پلر زید و با اینکه خودداری کرد بی اختیار فرباد نمود چیست ؟ چه خبر است ؟

ژبلبرت گفت هیچ خبری نیست این تقریر نویس وزارت چنک است که مرا از رفتن خود مطلع میسازد . کلید دار گفت او بسیار خوب . تقریر نویس در کوفتح در ابرام بخرج داد تا اینکه ژبلبرت از جای خود آواز داد خوب ملقت شدم شب بخیر خدا حافظ .

دوشن بطرف در بر گشته گفت بنظرم با تو حرف میزنند پس جوابش را بده . در آنوقت صدای تقریر نویس هم مسموع بود که میگفت همشهری ژاندارم بیانجای بیان تو صحبت لازمی دارم این صدا با اینکه در اثره بیجانات و احساسات لهجه معمولی خود را ازدست داده بود معندا دقت کلیددار را که صدای آشنا بگوشش رسید بطرف خود معطوف نمود .

ژبلبرت آواز داد چه میگوئی همشهری دوران ؟

گفت میخواهم با تو پاک کاره حرف مجرمانه بزنم .

- خیلی خوب فردا خواهی گفت :

- نه امشب همین امشب با تو صحبت بدارم .

کلیددار صدای دیگر مر واشناخت و توجه نمود با خود گفت آبا امشب چه حادثه رخ خواهد داد .

صدای دیگر مر بتجوی شوم ولرzan بود که گردی ظلمت موحسن دالان تاریک در آهنگش منعکس شده است .

دوشن رو گردانید . ژبلبرت گفت بروم حالا که اصرار دارد الساعه حرف خود را بزند من میروم و بطرف در روان گردید . کلیددار که توجه هردو ژاندارم را پاک حادثه غیرمتوجه مجنوب بد موقع دامغتنم شمرده دوید بست اطاق ملکه و بر سید آیا تمام شده ؟ ملکه جوابداد : بیش از نصفش راقطع نموده ام .

کلید دار آهسته گفت : بارالها بر شیطان لعنت تعجیل کنید ! تعجیل کنید ! وقت می گذرد !

دوشنبه گفت همشهری ماردوش کجا رفتی چه بود ؟
کلیددار فوری : بطرف پنجره اطاق مراجعت کرده جواب داد من اینجا هستم
خبری نیست .

در همان حیثی که او میرفت بجای خود قرار گیرد بک فریاد مهیبی در زندان بلند
گردید بعد ایک فتحش و ناسرا سپس مشیری که از غلاف فلزی بیرون آید شنیده شد ،
ژیلبرت فریاد نمود ای پدر سوخته ای ولدان زنا چه کردی بعد بک هیاهو و کشمکشی از
دalan برخاست همان لعظه در باز شد و سایه دونفر که بنظر آمد با هم بیگر آویخته شده
جدال مینمودند مقابله چشمها ماردوش پدیدار گشتند .

در این بین زنی راه باز کرده دوشن راعقب زده خویشتن را با طاق ملکه انداخت .
دوشن از دخول زن با طاق ملکه نگران نشده به امداد رفیق خود شتافت . شاگرد
زن این بان با نظر فتحش نموده دید زن مقابله ملکه بزانو در آمد و با حالت
تشرع وزاری تغییر لباس او را خواستار است . مشارابه بتصور اینکه این زن را کرار
دیده است متمابله شده با چشم دوچشان خوبیش تجسس نمود که او را تشخیص دهد
همینکه صورت او را دید فریاد در دن تاکی بر آورد که آخ ! .. ژنه ویو ! ژنه ویو ! ..
ملکه سوهان را بزمین افکنده مانند جسد یروح مدهوش شد . بلی این تو طه
و اقدام هم بی تبعجه ماند .

شاگرد زندان بان با هر دوست میله آهنی که نصفش بر بده شده باشد گرفته
و با قوت هر چه تمامتر تکان داد که شاید آنرا جدا کند ولی چون بیش از نصف میله
ضخیم قطع نشده بود لذا با فشار و اراده مقاومت نموده نشکست در این موقع دیگزمر
ژیلبرت را بزور با طاق مجبس رانده و خواست خود او هم با او داخل اطاق شود که
دوشن سنگینی خود را بدرا انداخته دیگزمر را بطرف بیرون راند و مانع از دخول
وی گردید ولی موفق به بستن در نشد . دیگزمر که مایوس و منکوب شده بود
بازوی خود را بین دبوار و در حایل نمود و در همان دست خنجری بود که بواسطه
تصادم با کمر بند آهنین زاندارم کنده شده ضربه کاری وارد نساخت فقط از لباسش
گذشته قطعه از گوشت بدن او را هم درید . این دو مرد جرئت و توانایی خوبیش را
توأم ساخته با کمال حرارت مقاومت ورزیده ضمانتا با صدای بلند امداده طلبیدند .
دیگزمر چون احساس کرد بازویش می شکنده شانه خود را بدبوار تکمیل داده با کمال
شدت دست مج روحش را از لای در بیرون کشید . در با صدای مهیبی بسته شد .
ژیلبرت فوراً آنرا کلاؤن کرد و دوشن کلید را گردانیده در قفل شد فقط صدای
بای سر بیی در دادلان مسحی و معز که خاتمه یافت : زاندارهانگاهی بهم بیگر کرده
در اطراف خود مشغول تجسس گشته صدای حر کنی که شاگرد زندان بان مصنوعی
در شکستن میله آهن مینمود شنیدند .

دوشمن خویشتن را در اطاق ملکه انداخته ژنه وبو را دید که پیای ملکه افتاده با کمال تضرع تغییر لباس وی را خواهانست . دوشمن قره مینای خود را در دست گرفته بطرف پنجره دوید شخصی را مشاهده کرد بمیله های آهنه بن خود را آویخته و با حدتی آنرا تکان میداد و بیهوده کوشش می کرد بالا برود .
دوشمن طیانچه خود را بطرف او قراول رفت . مرد جوان همینکه دید لوله طیانچه بسمت او مقایل گشته در حالت نومیدی که برایش حاصل شده بود پر مناعت و شهامت خود افزوده سینه بی کیمه خود را هدف گلوله قرارداده گفت آه بلی بزن بکش در صور تیکه حیات من برای نجات علیا حضرت ملکه مترتب نتیجه نگردد مردن بهتر از زندگی است .

ملکه متضرعه آواز داد شوالیه شوالیه تمنادارم برای من نعمت سلامت حیات خود را از کف ندهید محض اطاعت امر ملکه مشار الیه بصدای او بزانود رافتاد .
تیر خالی شد ولی ابن حر کت باعث نجات وی گردید گلوله از سر او گذشت .

زبانبرت گمان کرد دوشمن مقتول شد لذا مدهوشانه خویشتن را از پنجره بن بر افکنده اما وقتی دود طیانچه زائل گردید کسی در حیاط زندان دیده نشد .

ده دقیقه بعد سی نفر سر باز با کمیسرها کونسیر ژری را فرا گرفته با کمال دقیق اتفاق نداشتند ؟ تقریر نویس وزارت جنگ متبسمانه از جلو صندلی با با ریشارد هیچکس را نیافتدند ؟ تقریر نویس وزارت جنگ متبسمانه از جلو صندلی با با ریشارد عبور کرد . شاگرد زندان بان هم خارج شده بود در حالی که فریاد میکرد . خطر رسیده بشتابید قراول خواسته بود با سرنیزه از خروج او جلو گیری نماید سگهای مشار الیه بگردنش بسته مانع شده بودند فقط ژنه وبو بیچاره دستگیر و تحت توقيف واستنطاط درآمد .



فصل نوزدهم

تجسسات

ما نمی توانیم یکن از اشخاص مهم این تاریخ را پیش از این در بوته اهمال و فراموشی گذاریم یعنی شخصی که دنج و الم او در موقعی که حوادث متراکم در فصل سابق الذکر صورت وقوع می یافتد بیشتر از همه بود و الحق مزاوار است آلام وی موجب تحریک عاطفه رفت قارئین گردد ! خورشید در نصف النهار می درخشید و اشمه تابان خودرا در فضای کوچه (مونه) پرتاب کرده زنان بکار پر گو بقصی طرب انگیز و نشاط آور با همدیگر صحبت میداشتند که گویا سالهاست ایر خونین در هوای پاریس سایه نیفکنده است در چنین حالتی که موریس با درشکه ای که به تجسس آن وقت بود مراجعت نموده عنان اسب را داد بیک نفر واکسی که در جلوی عمارت نشسته بود و خود با قلبی مملو از بشاشت و سرور از پلکان منزل خویش بالا رفت درحالی که در عالم التذاذ عشق غریق بود چه عاطفه جان بخشی است عشق ! فقط عشق است که قادر بر احیای دلهای پژمرده است و آنها را مستعد قبول همه نوع احساسات مینماید .

مسکن عشق امکنه غیر مسکون است عشق در مقابل چشم شبح معشوقه را باتابش مخصوصی جلوه گر می سازد عشق در آواز روح خود آرایی مینماید و عالم خلقت را از در بجه نظر نیکبختی و سعادتمندی و امیدواری مینکرد عشق در همان حالی که بر تمام عوالم و احساسات حکمرانی دارد ممکن است طوری عاشق را کور و نایینا نماید غیر از معحبوب و معشوق احدی را نبیند (صاحب نظر ان دانند) بهمین دلایل موریس این زنها را ندبند و مذاکرات آنها را نشیند اوقظ ژنه و برو را می دید که مشغول فراهم کردن تسدیقات سفری است که خوشبختی طولانی برای آنها در برخواهد داشت او هیچ چیز نمی شنید مگر تصویف کوچکی که ژنه و برو عادتاً گاهگاهی با کمال پرشانی و افسرده گی زمزمه میکرد و بطوری آهناک مطبوع دانشین معشوقه اش در گوش او طنبین انداز بود که با کمال وضوح تصریفات ذیروهم آواز ژنه و برو را مخلوط بصدای قفلی که بسته میشود تشخیص میداد و میشنود .

موریس در سرای عمارت اندکی ایستاد زیرا در را نیمه بازدید در صورتی که ممولاً علی الاتصال در بسته بود .
این ترتیب باعث تعجب وی گردید نظری باطراف افکنده برای اینکه شاید

ژنه و بورا در دالان به بیند ولی آنجاهم نبوده و بس با نهايت نگرانی اطاق کفش کن طالار نهار خوری و طالار پذیرایی اطاق خواب و بالاخره تمام زوابا و گوشه کنار را تفحص نموده اثری از ژنه و بو نیافت و هر چند صدا کرد جوابی نشنبید بطوری که ما میدانیم نوکر را بیهانه بیرون فرستاده بود که ناظر عملیات ایشان نباشد و گمان کرد در غیبت او ژنه و بو برای خرید بهضی خوار اکیهای که در راه ضرور ب داشته و بای بجهت خرید طناب که برای بستان صندوقهای سفر لازم بوده از منزل خارج شده است . این بی اختیاطی ژنه و بو در چنین موقعی بوی گران و عجیب آمد و با اینکه میرفت کم کم از غیبت او اضطراف و توهش حاصل نماید معندها در تصویرات اولیه خود شایع راه نداد .

موریس در حال انتظار شفول قدم زدن شدو گاهگاهی از لای پنجره نیمه بازی که ترشحات باران را بدرون اطاق داخل میکرد سر بیرون کرد که بکوچه نگاه میکرد فوری گمان کرد صدای پایی در پله کان میشنود درست گوش داده بصدای پای ژنه و بو نیست و اقلات ابابا یوانهم نیامد فقط از روی نرده متمايل شده تو کر خود را شاهده کرد که با بوقیدی معمدو او تو کر با بهای از بلکان بالامی آید صدای کرد و لا شار ایه سرش را بلند کرد گفت شما هستیده همراهی ؟

- بلی من هستم خانم کجا است ؟

سولا همانطوری که بالانگاه میکرد مکث کرده با کمال تعجب پرسید : خانم ؟

- بلی خانم آبا اورا در پائین نمیدی ؟

- خیر .

- بس بر گرد برو باین از در بان و نزه مسایگکان بیرون بین آبا اورا دیده اند ؟

- چشم هم الان . سولا از پله سراز برشد . موریس فریاد کرد عجله مکن مگر حالات اضطراب و انتظار مرآ ملاحظه نمیکنی . موریس پنج شش دقیقه روی بلکان توقف کرده دید سولا نیامد مجدداً داخل عمارت شده خود را از پنجره خم نموده مشارا ایه را دید که بدون حصول نتیجه در دوسه دکان داخل و خارج گشت .

موریس که طاقت ش طاق شده بود اورا صدای زد .

سولا سر بالا کرده از باب خود را در کمال بی صبری جلو پنجره دید . موریس با او شاره کرد که بالای باید . بعد با خود گفت غیر ممکن است که او خارج شده باشد سپس باز آواز داد ژنه و بو ژنه و بو . اینده نیز جوابی نیامد گوئی این خانه وادی خاموشان است حتی در اطاق خالی هم صدام نمکس نمیشد .

سولا بالا آمده گفت فقط در بان اورا دیده است .

- چطور ؟ در بان اورا دیده است .

- بلی تنها او دیده است همسایه ها حتی اسمی هم ازاو نشنبیده اند .

- میگوئی در بان اورا دیده است ؟ چطور دیده است او را ؟

- خارج شدن اورا دیده است ؟

- بنابراین او حتما رفته است .

- بلی اینطور معلوم است .

- تنها غیر ممکن است محال است ژنه و یورفته باشد .
- او تنها نبوده است همشهری بایک مردی رفته است .
- چطور ؟ بایک مرد ؟
- بلی بطور یکه همشهری در بان میگوید باید همینطور باشد .
- بر و تجسس کن زود باش تمام بدانم این مرد که بوده است .
- سولا قدم بست در گذاشته در حالی که متکر بنظر می آمد گفت صبر کنید تاهم نماید .
- چه چیز است ؟ چه میخواهی بگویی حرف بزن از انتظار گذاشتن و تاهم تو جانم بلب آمد .
- سولا پس از قدری تفکر گفت شاید همان مردی باشد که عقب سرمن دوید .
- مردی عقب سر تو دوید ؟ بلی
- برای چه کار ؟
- برای اینکه فرستاده بودید کلید را از من بگیرد .
- چه کلیدی بدبخت ؟ بگو بهینم زود باش . . . کلید در عمارت .
- موریس با دو دست یقه نو کر را چسبیده فریاد کرد کلید عمارت را به بیگانه داده خالک بر سرت کنند .
- سولا هر اسان شده گفت آقا بیگانه نبوده بلکه یکی از دوستان شما میباشد .
- یکی از دوستان من ؟ آه کاش زودتر میگفتی که آنقدر صدمه نمیغوردم خیلی خوب بدون شک این شخص لورن بوده صحیح است بالورن رفته است سپس نیزی کرده عرق پیشانی رنگ پریده اش را بادستمال پاک نمود .
- سولا گفت : خیر خیر این او نیست من مسیلو اورن را بخوبی میشناسم .
- پس که بوده چرا نمیگوئی .
- همشهری شما خودتان بهتر میدانید این همان است همان شخصی است که بیک روز آمد اینجا . . . کدام روز ؟
- همان روزی که شما فوق العاده غمگین بودید من آدم عقب شما وقتی منزل آمدید اورا دیدید و صحبت کردید صحبت‌های او شمارا بشاش و سرو و ساخت همان روز ...
- (معلوم میشود سولا نام این و قایع را بادقت مشاهده کرده بود)
- موریس بایک حالت بہت و وحشتی باونگاه کرده و یک لرزشی بتمام اعضاء و جوارح او عارض شده سپس بعداز بیک سکوت عیقی فریاد کرد : دیگر مردی بگزمر بود .
- آری همشهری گمان میکنم همان بود .
- بسنیدن اسم دیگر مرد زانوهای موریس سست شده از عقب بروی صندای فری افتاده چشمهاش بهم رفت و گفت آه خدا مردم . بعد همینکه چشمهاش خود را گشود دسته پنجه که ژنه و یوچند حلقه ازموی خود بر آن بسته و آنرا جای گذاشته بود مشاهده کرد فی الفور خود را برت کرده آنرا برداشت و بوسید سپس نظری به آن مکان که

دسته گل را افکنده بود کرده گفت : بدون شک این دسته گل ... علامت آخرین وداع است . بعد بر گشته مشاهده نمود صندوق را تانصف اسباب پر کرده بنحوی که قسمتی از پارچه سفید در سطح دولابچه نیمه بازو قسمت دیگر ش روی زمین بود گفت بدون شک در موقع ورودنا گهانی دیگز مر باطلان این پارچه ازدست ژنه ویافتاده است . از این لحظه بضمانتی که ازورود شوهر به قلب مجروح ژنه و بووار آمده و وقا بع دلخراشی که بین آنها رخ داده کاملای بی برد فوری بقوه خیالیه مجلس هولناک ملاقات زن و شوهر در فضای چهار دیواری که گواه ایام مسرو و مسعود فرجانگیز آنان بود و هم اکنون شاهد ناملایمات و تلغی ها شده در نظرش تجسم یافتد . تا آنوقت موریس مبهوت و از خود بیخبر بنظر می آمد ولی از زمانی که احساس کرد چه شکنجه و غذای ژنه و بود ر این اطاق از رفتار ناهنجار دیگز مر تحمل نموده است از بیهوشی بهوش آمده هشیار شد اما چه هشیاری ! هشیاری خشم آگینی سرایای وجودش را گرفته برخاست و پنجره نیمه بسته را بست و دوطیانچه بری که برای مسافرت حاضر کرده بود از روی میز برداشته امتحان نمود و وقتی دید عیوب و منقصتی ندارند هر دورا در جیب گذاشت بعد دودسته الوئی طلا که با وجود وطن پرست بودنش من باب اختیاط در ته کشو میزش پنهان کرده بود بیرون آورده آهسته در جیب خود جای داد و شمشیرش را بایست گرفته گفت : سولا چون مدت پانزده سال است که به پدرمن و بخود من خدمت کرده در واقع امروز از بستان و نزدیکان من محسوب میشود .

سولا از مشاهده پریده گی رنک و ارزش اعصاب بدن از باب خود که هر گزاورا بدین حالت مخوف ندیده والحق از قوی ترین و تواناترین مردان عالم بشمار میرفت حالت روحی خود را حتی در مقابله مهالک و مغاطرات ازدست نداده و خود را نباخته بود از او حشمت بخود لرزیده گفت : بلی همشهری هرامی بفرمائید اطاعت میکنم .

موریس گفت درست گوش بده اگر این خانمی که مدتی بود در اینجا تو قفل داشت ... مود بس کلام خود را فطمع نموده و در تلفظ نهودن این کلمات بقدرتی صدایش ارزان و مترعش شد که نتوانست دیگر حرفش را تمام کند بعد از لحظه سپن رشته سخن را این طور ادامه داده گفت اگر او مراجعت نمود بیدیرش و در رأ عقب او محکم بیندوا ابن طیانچه را بگیر و بنشین روی پله کان و نگذار هیچ چکس داخل شود اگرچه سرت و جانت در مرش خطرا فتد و هر گاه خواستند در را شکسته بقوه قهر به داخل شوید از این زن دفاع کن بزن بکش و هیچ نترس کلیه مسئولیتیش بعهده من .

آهنگ صدای مردجوان واعتماد بی پایانش سولا را بهیجان آورده گفت نه تنها خواهم کشت بلکه خوبشتن را هم برای خاطر ژنه و بیو بکشتن خواهم داد .

موریس گفت : منون شدم آفرین حالا گوش بده از این عمارت دیگر متنفرم و نمیخواهم مجدداً اینجا بیایم مگر وقتی که اورا یافته باشم اگر او تو ایست خود را خلاص نماید اگر او مراجعت کرد ظرف بزرگ ژایونی با گلها مینما را که بی نهایت دوست میداشت بگذار جلو بینجه . این علامت برای روز باشد و برای شب بل چراغ اینجا خواهی

گذاشت هر دفعه روز یا شب که من از این کوچه عبور میکنم از این علامات مستحضر خواهم شد که او آمده است یانه و تازمانی که یکی از این علامات را ندیده ام تعسیت ام را از مردمیگیرم ! سولاقر یاد نمود آقا احتیاط کنید بر حذر باشید .

موریس ابدآ جواب نداد و خود را از اطاق بیرون افکنده از پله‌ها سرازیر شد و مثل اینکه مانند پرنده‌گان بال در آورده باشد بطرف خانه لورن دوید .

سر گذشت موریس ، لورن را چارحالی از بهت و حیرت و خشم و غصب نمود که شرح و بیان آن از حیز امکان خارج است بهتر آنست که برای تشریح این موقیت رفت آور لورن مرانی اورست را که درباره پیلاد انشاد نموده بود تکرار و ترنم نماید . لورن این عبارت را تکرار کرد : آبا نمیدانی او کجا است ؟ موریس در منتها درجه یاس و نامیدی نمود برآورد : دیگز مر اورا معدوم نموده دیگز مر اورا کشته دیگز مر اورا کشته است . لورن گفت : اه خیر موریس خوب دوست هزیرم مطمئن باش اورا کشته است خیر قتل یکنفرز نی مثل زنه و بوبدهست شوهرش چندروز تفکر و تأمل لازم ندارد خیر اگر میخواست اورا بکشد در همان مکانی که اورا یافته بود میکشد و برای اینکه از تو انتقام کشیده باشد جسدش را در منزل توباقی میگذشت خیر اورا هلاک نکرده بلکه اورا با خود در محلی مخفی ساخته و خیلی خوش وقت است ازینکه گمشده خویش را بیدا کرده و بدست آورده است .

موریس گفت : تو اورا نمیشناسی لورن تو اورا نمیشناسی در نگاه این مردانه از شوم و پلیدی هویدا بود .

لورن : خیر بتومشتبه شده است بر عکس هواره آثار گذشت و جوانمردی در ناصیه اومشاهده گرده ام .

ولی در این باب گمان میکنم اورا دبوده است که فدیه مقاصد خویش سازد حدس میز نم بالاخره در طی اجرای عمل خود را بالو به زندان انداخته و هردو کشته شوند و اگر خطری برای حیات زنه و بوباشد در اینجاست .

این بیانات لورن هیجان و سرگشتنگی موریس را مضاعف کرده دیوانه وار فرباد کرده آه لورن یامن اورا بیدامیکنم یا در طلبش جان میسپارم . لورن گفت تشویش منما بدیهی است که اورا بیدا خواهیم کرد فقط باید آرام باشی توجه کن موریس موریس خوب نصیحت مر اباور نداشتی انسان در اجرای عملی بخوبی فکر نکند نتیجه نامساعد است و وقتی بدفکر کند و فشارش مثل تو خواهد بود .

موریس بر خاست گفت خدا حافظ لورن خدا نگهدار این وداع ابدی است .

- چه خیال داری بکنی ؟ - میروم .

- برای چه مرا ترک میکنی ؟

- برای اینکه این مسئله بخصوص بن مربوط است برای اینکه من تنها باید جهت نجات زنه و بوجانم را بخطر بیندازم .

- تو میخواهی بروی ؟

- بلى حالاً دیگر شداید دونظر من اهمیتی ندارد من میخواهم وئیس تامینات را
پیدا کنم میخواهم باهبرت . دانتون در بسیار حرف بزنم میخواهم گذارش حالاتم را
اقرار کنم و اعتراف نمایم ولی در اینصورت باید حقماً ژنه ویو را بنم تسليم نمایند .
لوزن گفت بسیار خوب و بدون اینکه کلمه اضافه نماید برخاست کمر بند خود را
بکمر بست و یک کلاه فورم بسر نهاد و مثل موریس دوطیپانچه پر در جیب هاش جاداده
و با کمال سادگی گفت برویم .

موریس فریاد کرد : تو خود را بمعرض مخاطره میافکنی ؟

- بلوچه اهمیتی دارد . - اول کدام نقطه را تجسس خواهیم کرد ؟

- آیا تو بهتر نمیدانی ایندا میرویم محله قدیمی کوچه سن ژاک بعد متصرف
مزون روی میشویم بدون شک همانجایی که او هست دیگز مرهم آنجاخواهد بود سپس
بخانهای قدیم کوردری از دیگر خواهیم شد البته شنیده که میگویند ماری آنتوان را
به تعامل عودت خواهند داد آنچه میگوییم از من قبول کن اینطور اشخاص بامید نجات
وی تا آخرین لحظه حیات دست از عملیات خود برداشته و اتفاق وقت نمی کنند .
موریس گفت بلى حق باشما است ولی بعقیده تو آیامزون روز در پاریس است ؟
لورن گفت بلى حق باشما است ولی بعقیده تو آیامزون روز در پاریس است .

موریس که از این امیدواری های رفیقش قدری بحال و حواس آمده بود گفت
راست است آنها باهم متعدد هستند .

از این لحظه بعد هردو دوست با کمال جدیت مشغول تجسس آنها بیفایده شدند
ذیرا پاریس شهر بزرگی است و بخوبی مانند غرقاب بی پایان از عهده فروبردن و
اخفاء اسرار نهانی که از تیره بختی و خیانت طالع می شد برمی آمد .
صد مرتبه موریس و لورن میدان گرو را عرض و طولاً پیغمودند صدمتر تیه آنها
خانه کوچکی که مسکن ژنه ویو بود ذیر و رو کردند ولی افسوس ژنه ویو در تحت
محافظت دیگز مر بوده مشارکه مانند کشیش هائی که سابقاً دقیقه از حرast قربانیان
غفلت نمیوروز بینند اورا کاملاً مارقب بود .

از طرفی چون ژنه ویو مرک را ماینه می دید مانند ادوات مقدسه این پیش آمد
را با قوت قلب و بشاشت استقبال می نمود . ژنه و بخوبی حدس میزد تجسسات و تفحصات
موریس که برای بدست آوردن او و انتقام از دیگز مر لابد معرفی و کشف عملیات
مشارکه بود ممکن است برعلیه ملکه نتیجه دهد و از این مسئله بیشتر می اندیشید تا
خطر آن که برای شوهرش از این پیش آمد متوجه میشد بنا بر این باسکوت و خاموشی
دمساز گشت بود که گویا مرک دهان اورا بسته است .

موریس بدون اینکه نیت خود را بلودن ابراز نماید بدست آوردن ژنه ویو را
از فرد فرد اعضاء کمیته نجات عمومی استفاده می نمود . لورن هم از شخصه خود موریس را
مستحضر نکرده همین ترتیب را تعقیب نموده بود . متعاقب این اقرار همازرو زفو کیه تنویل
بهلوی اسامی آنها صلیب سرخ رنگی ترسیم نموده مظنونیت شامل حال هردو شده بود .

فصل هشتم



قضايا

بیست و سومین روز از سال دوم جمهوریت فرانسه که مطابق چهاردهم ماه اکتبر ۱۷۹۳ بود یک جمعیت معنبا به کنجکاوی از صبح تمام محاکم و طالاری که جلسات انتقامی در آن منعقد میشد احاطه کردند. جمعیت انبوہ با وضع حربسی دلالهای قصر و کوچه‌های کونسیرژری و اشغال و مملو نموده و مانند بحری بایان متلاطمی که امواج خروشانش را بر زیرهم میغلطاند این ازدحام کثیر اخبار واصله و احساسات خوبی را بهم دیگر انتقال و انتشار میدادند.

این دریایی امواج انسانی که مملو از کنجکاویان بود هر موجی از آن تحت تاثیر دوفشار جلو و عقب واقع و جزو و مدد تماشاچیان که ستونهای متجرک غیر ثابتی از جمله اشخاص دورافتاده برای تماشا و دفاع دیگران از موقع خود تشکیل داده بود تعادل را ازدست نداده و فردی که بمناسبت موقعیت مناسب خود و اتفاقات رامیدید و مذاکرات را می‌شنید وظیفه وجودی خوبی را که نقل و نشر خبر بدیگران باشد ادا میکرد و بدین ترتیب از چگونگی جزئیات همه این حضار حاصل مبنی و مدلیک نزدیکه بک گروهه مترافقی برای احراز ده خط عرض با اتفاقی در کشمکش و جدال بودند زیرا بهر دوشق چه از ماین دوشانه یا از فوق سرها منظره مجلس و چهره قضات و محکومه نمایان بود ولی متناسفانه معتبر تنک که دلان را با اطراق متصل میکرد توسط یک مرد قوی الجثه عریض الکتفی که با دستهای نیرومند خود از عهده حفظ موقع خوبی بر می‌آمد مسدود شده و چنانچه این دیوار گوشی میلغزیده بادر استحکام سستی روی میداد جمعیت متهاجم بطرف اطراق پرتاب میشد. این مرد تزلزل نایاب نیر که بسان حصنی حصین در آستانه محکمه افراشته شده بود جوانی بود زیبا و دره ر تکان و حرکت عنیفی که از طرف مهاجمین با ووارد میشد او هم گیسوان انبوہ برپشت خود را مانند یال اسب تکان داده و در این حرکت چشمان قوی‌الاثر با تصمیمش نمودار و مدرخشیدنده مینکه به نیروی بازو و نگاه لرزه افکن نافذش ازدحام را عقب میراند دوباره بسان جسمی بی‌حرکت بجای خود میخکوب میشد. این شخص طوبیل القامه درشت هیکل که فضای معتبر را تمام اشغال کرده و حایل رویت ماورای خوبی بود بهمین احاطه اقلاً بیش از صد دفعه حملات جمعیت را که برای از پادر آوردنش هجوم می‌آوردند عقیم و بلا اثر گذاشته و اگر صخره سما بود تسليم و مقهور هجوم و تعرضات میشد

ولی جدار فولادین تادم آخراسته حکام خود را از دشنهای این درباری بیکران یک شخص با استقامت آهنینی که بعیوانات سبیح بیشتر نزدیک بود در بمحبوحة این جمیعت متراکم راهی برای خود گشوده پیش میآمد و هیچ مانعی اورا از مقصود و بیشرفت باز نداشت نه ضربه های مشت نه فخش و نه تهدید مردان و نه نفرین زنان بهر ضربه ضربه شدید تری میزد و در مقابل دشنام با نظر مهیبی که دلاور ترین مردم را برعه و هراس می آورد بجانب مدعی افکنده شکایت نسوان را باستگذلی و بی اعتنایی تلقی میکرد بالاخره از موافع و عواقب گذشته عقب سرجوان توانای قوی پنجه هارسید و در عین الفعل توپه عامله که مقابله و نبرد این دو بهلوان مبارزرا انتظار می کشیدند شخص تازه وارد بهمان طریقه که عبارت از فشار آرنج وجوداً کردن دونفر بود بکار برداشته شخص مرد پست قد لاغراند اندامی بود که چهره رنگ پریده و عضلات باریکش از بنیه ناتوان و بقوتی او حکایت میکرد . همین که نوک آرنج او به پهلوی جوان مزبور خورد مشار الیه از حمله ناگهانی متغیر شده فوری برگشت و با کمال شدت مشت توانای درهم شکننده خود را بسمت حمله کننده بلند کرد که اگر با همان شدت فرود می آورد جوان پشت سری رادرهم میشکست :

بحکم تقدیر این دونفر مبارز در این لحظه روبرو شده یکدیگر را شناختند و در همان آن فریاد ملایمی از هردو جا برخاست . جوان لاغر اندام بالجهة در دنال غیر قابل توصیفی آوازداد همشهری از شما استفانه میکنم بگذارید من بگذرم . بگذارید به بین بعد مرا بکشید . از تالمیمات قلیبه فداکاری فوق العاده و فوق الطلاقه و اراده تزلزل ناپذیر شوالیه رقت و شفقت توام با تعجب و تحسینی عارض موریس شده آهسته گفت شما هستید ؟ شما و اینجا ای بی احتیاط ! شوالیه جواب داد . بلی من هستم اما طعمه زبونی و شکستگی شده ام آه خدای من او حرف میزند بگذارید بشنوم بگذارید اورا ببینم . موریس راه داده جوان مزبور رفت چلوی او و چون موریس در راس جمیعت و از دحام واقع شده بود دیگر هیچ رادع و حایلی در مقابل نظر نفوذ کننده جوانی که برای رسیدن بین مکان آنقدر ضربتها و صدمات تحمل نموده و دشنام شنیده وجود نداشت . هیاهوی این معز که نظر قضات را جلب نموده باعث افزایش کنجکاویان گردید ملکه نیز از طرفی برگشته نگاه کرد در او این صفت جمیعت (هزون روز) را دید و شناخت و از ریک لرزش خفیفی لحظه بدن او را که روی صندلی آهنینی نشسته بود . مرتعش نمود استنطاق و محاکمه بترتیب و با انتخاب اشخاص ذیل شروع گردید . هارمازند رئیس فوکیه تنوب مفسر سولا گارد مدافع ملکه و تا آنقدر که قضات و محکومه توانایی و اجازه داشتند مذاکرات بطول انجامید .

در این مدت موریس در جای خود بدون حرکت قرار گرفته بود در صورتی که تماشچیان طالار و دلائی چندین مرتبه مکان خود را تغیر داده بودند . شوالیه خود را بیک ستون مرمری تکیه داده اما بر اتاباز تکیه گاهش کمر نک تربود . برای این روز شب تاریک و شومی را دنبال داشت روشنایی کم نور شمع هایی که روی میز قضات

می سوختند و تابش چند عدد چراغ نفطی که در زروایی طالار آویخته و روشن بودند بر رخسار جا بدل و نجیب این ملکه که در اعیاد باشکوه مجلل قصر و رسای دراعلا درجه و جاهت وزیبائی درخشندگ بود اشعه کدودت زای منعکس کرده بود . ملکه در آنجانها نشسته و فقط از روی بی اعتنایی با کلمات موجز بستوالات مستنطقین جواب میداد و گاهی مطلبی در گوش مدافعت میگفت جبهه سفید و روشنش غرور و تکبر جیلی او را از دست بداده بود مشارالیها جامه میمه مخططی را که از زمان قتل شوهرش پوشیده بود هنوز دربرداشت .

قضات برای تبادل افکار و آراء خود با طلاق دیگر رفته و جلسه اختتام یافت . ملکه آهسته از مدام خود برسید ، آقا آبا من خوبشتن را کریه المنشد و متکبر و آنmod ساخته ام ؟ گفت آه خانم اگر اساس و آرایش سلطنتی را از خود دور سازید شخصاً بنظرها خوب جلوه می کنید . در همین لحظه يك نفر زن از میان حضار فریاد کرد آه بیین بار و چقدر متکبر است ؟ این زن طوری این عبارت را ادا کرد که گویا بستوال ملکه بد بخت از مدفع خودش جوابی داده باشدند .

ملکه از شنیدن این عبارت سرش را بطرف مخاطبه خویش بر گرداند مشارالیها تکرار کرد بلی . من میکویم که تو خیلی متکبری ماری انتوات و همین تکبر است که سرت را بیاد داد . شوالیه بطرف زنی که این کلمات را ادا نموده بود متوجه شده به آرامی گفت آخر از ملکه فرانسه بوده است موریس بازوی او را فشاری داده آهسته گفت در همچو موقعی اگر شکیبائی و خونسردی را از دست بدهی جان خود را به مخاطره انداخته .

شوالیه جواب داد : آه آقای موریس شما یکنفر آدم با معرفتی هستید که بسا یکنفر انسان حرف می زنید آه بگویید بینم آیا گمان میکنید که آنها بتوازن اورا محکوم باعدام کنند ؟ موریس گفت گمان نمیکنم بلکه بقین دارم .

بعض کلای مزون روز را گرفته گفت : آه یکنفر زن را موریس گفت : خیر بلکه يك ملکه فرانسه را همانطور که این لحظه خودتان اظهار نمودید .

اینده شوالیه هج دست موریس را با قوتی که از هیکل و جنه او گمان نمیرفت و مستبعد به نظر میامد گرفته او را بطرف خود خم نمود در اینوقت ساعت ۳ و نیم صبح بود رفته رفته تماشاچیان متفرق شده جاهای خود را خالی میگذاشتند کم کم چراغها خاموش گشته یک قسمت از تالار را تاریکی فراگرفت آن قسمتی که موریس و شوالیه بودند از سایر قسمتهای تالار تاریک تر بود . شوالیه گفت راستی آقای موریس شما و اینجا : شما که دلی از آهن ندارید بس اینجا چه میکنید ؟

موریس گفت : آه : افسوس من اینجا برای زن بیچاره آمده بودم تا بدانم که بر سر آن بد بخت چه آمده است .

شوالیه گفت : آخ آخ : بلی بلی همان ذنی که شوهرش اورا بزور در مجلس ملکه انداخت

و جلوچشم من دستگیر شد آیا همان نیست ؟

مودیس : ژنه و بو ؟

شوالیه : بلی ژنه و بو !

مودیس : بنابراین ژنه و بو بتوسط شوهرش محبوس و قربانی کشته آه او قتیل پنجه دیگز مر شده ؟ آه حالا تمام را فهمیدم همه راملتفت شدم آه شوالیه سر گذشتی را که خبردادی برایم نقل کن بگو من او کجا است؟ بگو من کجا میتوانم اورا به بینم ؟ آه شوالیه ... این زن بمثابة جان من است آیا میشنوی ؟

شوالیه گفت : چه بگوی من خودم آن واژگون بخت را دیدم وقتی اورادستگیر کردند من آنجا حضور داشتم من هم برای نجات دادن ملکه رفته بودم ولی متاسفانه چون توانستم قبل از عملیات یکدیگر آگاه شده اقدامات خود را بهم مر بوط و متعدد سازیم این است که هردو تقشه مابجای اینکه باعث نجات وی گردد بر عکس اورا بهلاک نزدیکتر ساختند .

مودیس : اقلا او را هم نجات ندادید ؟ اه خواهه تان ؟ ... ژنه و بو ؟

شوالیه : آیا من میتوانستم اورانجات بدhem و ندادم ؟ بلکه پنجه آهنین ضخیمی میان من واو حایل شده بود آه اگر شما آن جا میبودید ؟ اگر شما قوتانرا با قوای من توأم میکردید میله های پنجه منحوس شکسته و هردو رانجات میدادیم . مودیس تکرار کرد ، ژنه و بو ؟ ژنه و بو بعد بابلک نگاه غصبنانک غیرقابل توصیفی بشوالیه نگریسته برسید دیگز مر چه شد ؟

شوالیه : من نمیدانم او از طرفی فرار کرد و من از طرف دیگر .

مودیس از غیظ دندان رویهم فشرده گفت آه اگر اورا یافتم هر وقت باشد انتقام میکشم . شوالیه گفت مقصودت را دریافت و لی هنوز برای ژنه و بونومیدی حاصل نیست در صورتی که برای ملکه باید دست از امیدواری شست دقت کنید شما بلکه مرد با رحم و مروتی هستید بلکه مرد توائیگی شما دوستان بیشمار دارید .. آه : همانطور که از خداوند تمنا می کنند من از شما استدعا میکنم که در استخلاص ملکه با من مساعدت فرمایید .

مودیس گفت آیا هنوز در این خیال هستید ؟

شوالیه : آه مودیس این صدای ژنه و بو است که از جلقوم من کمک و امداد شمارا التماس میکند .

مودیس : آه آقا این اسم را دیگر بزبان نیاورید آیا کسی میداند که شما هم مانند دیگز مر در فدیه ساختن زن بیچاره سهیم و شریک نبوده اید ؟ شوالیه مفرورانه جواب داد آقای مودیس چرا نباید تا حال باخلاق و مردانگی من بی نبرده باشید من هر وقت به عملی اقدام میکنم جز خود هیچکس را بخطور نمی اندازم .

در این لحظه درب اطاقهای شورا باز گردید و مودیس میرفت که جواب گوید شوالیه گفت آقا ساکت باشید قضات مراجعت نمودند . مودیس دستهای مرتعش شوالیه را که

با لرزش و رنگ باختگی روی بازو های موریس تکیه داده بود احساس کرد شوالیه آهسته گفت آه آموریس دیگر قوت قلب برایم باقی نمانده با من همراهی نمی کنند مرادر باب موریس گفت استقامات و جرعت داشته باش ناشکی بیانی ممکن والا الساعه معدوم می شوی بالاخره قضات مراجعت کرده و فوری خبر باز گشت آنها در دالانها و گالاریها منتشر شد. جمعیت دو باره بطلا ره چوین پنجه می آمد که چرا غما برای خشنده گی این لحظه مهم تاریخی نور خود را از سر گرفته و حبات تازه تجدید کرده بودند، ملکه را مراجعت دادند در حالی که نیالت و اصالت سیمای خوبش را از دست نداده بود. حکمی که وی را باعدام محکوم می کرد برای او قرایت کردند. ملکه بدون اینکه رنگش تغییر کند بدون اینکه مژه بسر هم گذارد بدون اینکه یکی از عضلات صورتش ظهور اضطرابی و تبدیل حالی را در چهره او ظاهر سازد با کمال طمانیه و وقار و قوت قلب مفاد حکم را گوش داده پس بر گشت بطرف شوالیه متن اینکه پخواهد از این مرد یکه هر گز او را ندیده و همواره مانند جاندار ترین مجسمه فداکاری برای استخلاص او کوشیده اظهار تشکر نماید یک نگاه طولانی با معنای سرشار از ملاطفت و مهربانی باو کرده و هانطوری که بازو بیازوی صاحب منصب زاندار مری فرمانده قوا داده بود با کمال آرامی و وقار از محکمه خارج شد. موریس یک آه طولانی کشیده گفت شکر می کنم خدارا در اظهاراتش حرفي نزد که ژنه و بیو را مرتب نماید پس هنوز امید نجاتی برای او باقی است^۱

شوالیه گفت بلی من هم شکر می کنم خدارا که معرکه و جدال تمام شد زیرا بیش از این قدرت و توانایی نداشت عملیات خود را مداومت بدهم. موریس آهسته گفت جرئت داشته باش آقا.

شوالیه جواب داد حتی القوه از دست نمیدهم بس هردو بعد از اینکه دست هم بدیگر را فشار دادند هر یک از طرفی خارج گشتد. ملکه واهم به کونسیرژری عودت دادند وقتی ساعت بزرگ زنگ چهار را زد او داخل محبس گردید موریس در خم کوچه بون لف در دو بازوی لورن متوقف گردید. اورن گفت هینجا بایست کسی ماذون در عبور نیست. بر سید برای چه؟ - اول بگو به یعنی کجا می خواهی بروی؟

- مستقیماً منزل میروم حالا میتوانم بخانه خود مراجعت نمایم زیرا آنچه که می خواستم آگاهی حاصل نمودم. بهتر ولی تو داخل منزل نخواهی شد. دلیلش چیست؟ دلیلش اینکه دو ساعت است برای دستگیری تو زاندار مها آنجا متوقفند.

موریس فریاد کرد آه بهتر از این چیست؟

آیا تو هم مانند ژنه و بیو دیوانه هستی؟

بلی راست است پس کجا برویم؟ منزل من.

اما آمدن من در آنجا باعث هلاکت تو خواهد شد.

بهتر از این چیست بروم هر چه بیش آبد خوش آمد این بگفت و او را با خود کشید و برد.

فصل هشت و نهم

ملکه را از محکمه مجدداً به کونسیوژری برداشت همینکه وارد اطاق خویش گردید قیچی را برداشته گیسوان بلند و داربای خود را که یک سال بواسطه عدم استعمال پودر بر فشنگیش افزوده بود قطع نموده در کاغذی پیچید روی آن نوشت. «بین پسر و دخترم تقسیم شود!» سپس از کثیر خستگی و مصائب روی صندلی افتاد و چون هیجده ساعت محساکمه او طول کشیده و در اینمدت استراحت نسکرده بود بمحض افتادن روی صندلی بخواب رفت.

ساعت هفت بواسطه صدای پس و پیش کردن تغیر ملکه از خواب جست و شخصی را در تزدیکی خود دید که بکلی در نظر وی ناشناس بود و پرسید. چه میخواهید از من؟

مشارالیه بوسی زدیک شده سلام مودبانه کرد که اگر غیر ملکه زن دیگری بود این نوع سلام برای او نهایت افتخار و سر بلندی بود و گفت من «سانسون» هستم. از شنیدن این اسم اعضاء بدن ملکه بذرزه درآمد بر خاست چه ذکر این اسم بهتر از یک بیان مشروحی افهام مطلب مینمود. گفت آقا شما خیلی زود آمدید آبا نمی توانید در آمدن قدری تاخیر کنید؟ سانسون جوابداد خیر خانم بمن حکم شده است حالابیام این بگفت و قدمی بطرف مجبو سه فراتر نهاد تمام علایم و مشهودات در این مرد و در این لحظه هولناک و با معنی بنظر می آمد ملکه گفت آه فهمیدم شما میخواهید گیسوان مرا قطع کنید.

میر غصب گفت آری اجرای این عمل ضروری است.

- آقا چون قبل این مسئله را میدانستم برای رفع ذممت از شما خود ابتکار را کردم گیسوان من آنجا روی میز است.

سانسون سری فروآورده خارج شد. سپس ملکه تنها ماند ذیرا ڈبلرت فقط برای ادا نمودن عبارتی که ذکر کردیم سرش را از تغیر بالا آورده و فوری پائین برده بود.

در این لحظه که محکومه روی صندلی کوتاه از سایر صندلیها که مخصوص عبادت است مشغول استغفار بود.

کشیش
و هیر غصب

یک معر که هولناک تر از اینکه ماشح دادیم در شهر منزل کشیش کلیسای کوچک سنت لاندری رخ میداد. کشیش این مجله تازه از خواب بر خاسته و خدمتکارش لقمه الصباح مختصری برای او حاضر کرده بود که ناگاه درب منزل وی بشدت زده شد. در این عصر یک ملاقات بدون سابقه و غیر مترقبه حتی از یک کشیش حادته مهی را خبر می داد. آمدن به منزل کشیش برای اجرای غسل تعیین یافته و رسی یا بجهة اقرار معاصی بود ولی در آن هنگام ملاقات یکنفر بیگانه مسئله مهمی را حکایت میکرد بخلافه در آن عهد کشیش تنها سروکار با خدا نداشت بلکه میباشد حساب خود را بالشخاص پس داده در عملیاب مستول آنها باشد معندا «آبه ژیرارد» در عدد اشخاصی بود که کتر میتر سید چرا که او در مقابله آزادی و قانون اساسی قسم باد کرده بود که تابع نظمات مقرره باشد مشارالیه احکام و جدان و دیانت را بر احساسات خوب نفس و نعمص مذهبی مقدم شمرده و معتقدات اصلاحات اساسی اداری و امکان حصول آنها بود و از تطاولاتی که بنام مذهب و شریعت میشد نفرت داشت اجمالاً آبه ژیرارد هم عقیده مذهبی و معبود سابق خود را حفظ میکرد وهم اصول مساوات و اخوت را که انقلاب و جمهوری آورده پسند و اتخاذ کرده بود.

آبه ژیرارد گفت بی بی ژاسمون به بینید کیست صبح باین زودی در خانه مارامیزند و اگر دیدید از آن کارهای تجسسی و فوری است که انجام آنها را ازمن میخواهید بگویید امر و ذ بصیر هر را به کوئنیر ژری احضار کرده اند و من مجبورم الساعه بروم آنجا.

بی بی ژاسمون سابقاً بی بی مادلن نامیده میشد ولی حالا در عوض اسم خود اسم گلی را بخود نهاده بود همانطور که آبه ژیرارد هم بجای اسم کشیش و آخوند نام همشهری را قبول نموده بود. مشارا ایهاحسب الامر ارباب خود معجل از پلهای عمارت باغ کوچک پائین آمد کلون در مدخل را کشیده در باز شد و یک مرد جوان دنک پریده سراسیمه با قیافه نجیب و ملایمی را دید. شخص ناشناس گفت آقای آبه را میخواهم.

ژاسمون لباس های شوریده و ریش طوبی و رعشه عصیانی اندام تازه وارد را بمنظور دقت نگرفت و منظره وی را بفال بد گرفته جواب داد: همشهری در اینجا نه آقا هست نه آبه.

- آه بیخشید مادام که میخواستم بگویم کشیش مقدس «سنت لاندری».

ژاسمون با وجود وطنپرستی از شنیدن کلمه مادام که حتی بملکه هم خطاب نمیکردند بخود بالید ولی معندا جوابداد: همشهری دیدن احوالاً غیرممکن است زیرا مشغول دعاخواندن میباشد. مرد جوان گفت در این صورت من صیر میکنم تادعايش تمام شود، این اصرار و ابرام مشارالیه که تطیر و خیالات اولیه ژاسمون را تایید و مضاعف میکرد گفت همشهری انتظار شما عیث و بیهوده خواهد بود چونکه اورا بکوئنیر ژری احضار کرده اند والآن باید برود. و نک مرد جوان بطور هولناکی تغییر کرده بلکه چهره رنک پریده اش بیرون شده آهسته بخود گفت معلوم میشود حقیقت دارد سپس بلند اظهار کرده همین موضوع است که میخواهیم همشهری کشیش راملقات نمایم و همینطور

که صحبت میکرد با کمال ملایمت و نرمی داخل باغ شد ولی همینکه وارد گشت کلون دررا بست و باهمه مقاومت و تهدیداتی که از طرف بی بی ژاسمن به عمل آمد شوالیه داخل خانه شده خودرا باطاق کشیش رسانید. کشیش مزبور همینکه مرد بیگانه را بدون استجوازه در اطاق خویش دید فریادی از تعجب برآورد. مرد جوان فوری گفت آقای کشیش از اینکه بدون اجازه ورود کرده ام معتذت میخواهم عجالتا باید برای یک مثله خیلی مهی باشما داخل مذاکره بشویم اجازه بدهید تنها باشیم

کشیش مهر بواسطه تجارب طول زمان از یک نظر بتمام مصائب و درد دل درونی جوان بیگانه بی برداز سیمای درهم آشته جوان آثار عشق سرشاری تلاوت نمود و در صدای لرزان و تبدار مشاریه اضطراب فوق العاده مشاهده کرد بالاخره اظهار نمود بی بی ژاسمن مارا تنها بگدار.

مرد جوان چشم دوخت بخدمتگاری که مجرم اسرار از باش بود بطور یکه معلوم بود با کمال بی صبری انتظار خارج شدنش را از اطاق دارد ولی مشارایها در پرون رفتن تردید داشت بالاخره وقتی رفت و در اطاق بسته شد جوان ناشناس گفت آقای کشیش قبل از اینکه از من پرسید که هستم خودم را بشما معرفی می نمایم. من کسی هستم که اخراج بلد شده و از طرف دولت جمهوری محکوم باعدام گشته ام امر از حیات من در این محیط فقط بواسطه تهور و جرئت من است: من همان شوالیه دومزون روژ معروف و مشهور میباشم!

کشیش از شنیدن این اسم ازوحشت روی صندلی سود نکانی خورد.
شوالیه گفت وحشت نکنید هیچکس ورود مرا باین خانه ندیده بعلاوه اشخاصی که مرا می بینند نمیشناسند زیرا در مدت این دو ماه خیلی در شکل و فورم خود و لباس تغییرات داده ام.

– خوب بالآخر چه میخواهید؟

شما امروز صبح به کوئنیر ژری خواهید رفت همچون نیست؟

– بله بتوسط در بان احضار شده ام.

– آبا میدانید برای چه کار احضار شده اید؟

– برای یک مریضی، برای یک محتضری و شاید هم برای یکنفر محکوم باعدامی.

– همین است که گفتید، بله منتظر شما یکنفر محکوم است.

کشیش پیر مرد نگاه تعجب آمیزی به شوالیه نمود.

– آبا میدانید این محکوم کیست؟

– خیر . . . نمیدانم . . .

– بسیار خوب حالا بدانید این شخص ملکه میباشد.

ملکه؟ آه! خدای:

– بله ملکه! من پرسیدم کدام کشیش برای اوتیین شده است و پس از اینکه فهمیدم شما این مأموریت را بعهده گرفته اید بطرف خانه شما دویدم.

کشیش از لهجه باحرارت مرتعش وی هراسان شده پرسید: ازمن چه میخواهید؟
 - میخواهم ... من نمیخواهم آفمان آمده ام از شما هستم، استدعام استغاثه کنم.
 - برای چه؟
 - برای اینکه مرا با خودتان خدمت علیا حضرت ملکه بپرید.
 آبوزیر ارد فریاد کرد میگردیوانه هستی؟ میخواهی من خودت را بکشن بدھی؟
 - هیچ ترس نداشته باش شمارا بکشن نخواهم داد.
 - زن بیچاره محکوم باعدام شده بگار گذشته است و امیدی برایش باقی نیست.
 - من آنرا میدانم برای نجات او نیست که میخواهم به بینمش برای اینست ...
 آبابن گوش میدهید؟ خیر پدر جان شما بمن گوش نمیدهید.
 پیرمرد جوابداد: البته که بشما گوش نمی دهم برای اینکه شما مرا بوحشت و
 ترس بی پایانی میاندازید.

جوان عاشق بیشه درحالی که سعی میکرد خود را آرام جلوه بدهد گفت پدر جان
 مطمئن باشید و باور کنید که قوای عقلیه من مغلوب نشده من خوب میدانم که ملکه معذوم
 است ولی اگر من بتوانم فقط یکدیقه در جلوی پای او بسجده در اقام این عمل جان مر را
 از خطر نجات خواهد داد و اگر اورا نبینم خودم را خواهیم کشت و چون باعث نومیدی
 من میشویم میتوان شمارا باعث هلاکت جسم و جان یاروح وجسد است.

کشیش گفت پسر من فرزند من شما میخواهید مرا فدیه مقصود خودتان بکنید
 وجود من با کبر سن هنوز در این دنیا برای خدمت برقرا و بخت بر گشته ها لازمه و ضروری
 است با این پیری و شکستگی دفن و بدون چشم خود را بکشن دادن گناه غیر قابل
 عفوی است.

شوالیه گفت پدر جان مر را از خودتان مابوس و نومید نگردن اید جان مرا بخرید
 شما یک نفر معاون لازم دارید شما یک ملازم میخواهید مرا بجای او قبول فرموده
 همراه پیرید.

کشیش که ابهت خود را درنتیجه بیانات شوالیه از دست داده و یکباره مطیع
 گشته بود مجددآ خودی گرفته باطماینه و وقار گفت خیر اجرای این عمل وظیفه مرا
 جریحه دار خواهد کرد من از صمیم قلب بروح وجودان و بشرافتم سوگند یاد کرده ام
 که بجمهوری خیانت نکنم زن محکومه یک ملکه مقصوی است اگر مردن بجهة اسلام
 منتج نتیجه میشد مرک را قبول میکردم ولی من نمیخواهم ازوظیفه ام قصور بودزم.
 شوالیه گفت وقتی من بشمامیگویم وقتی من بشما تکرار میکنم وقتی من برای
 شما قسم میخورم که نمیخواهم ملکه رانجات بدhem دیگرچه ملاحظه دارید با این انجیل
 با این حلیب سوگند یاد میکنم که آمدن من به کوئی رزی برای ممانعت از هلاکت
 ملکه نیست.

پیرمرد که از پاس نومیدی نامنهاهی غیرقابل توصیف شوالیه مبهوت و متاثر
 شده بود پرسید چه میخواهید؟

شوالیه درحالی که روحش نزدیک بود از کالبد مقارت نماید گفت درست گوش بدھید مشار الیها گذشته ازا ینکه نسبت بمن سمت ولی نعمتی دارد علاقه محبت فوق العاده هم همیشه ابر از نموده بطور بکه بین دارم چنانچه این دم آخر مرا به بیندلاقل ساعات نزع و احتضار ش تکین آمیز و تسلیت مند خواهند بود .

کشیش که از لهجه مغلوب نشدنی شوالیه استقامات را از دستداده بود گفت آنچه میخواهید فقط همین است؟

- بلی مطلقاً همین است .

- شما برای خلاصی وی هیچ دوزو کلکی نچیده دیسیه بکار نخواهید برد ؟
- هیچ هیچ بدر جان من عیسوی هستم اگر در قلب من اثری از دروغ باشد اگر من سرسوزنی برعلیه ملکه در آنجا اقدام کنم خدا مرا بعداب الیم ابدی نبیه و عقوبت فرماید .

کشیش گفت خیر خیر من بپیچوچ-ه نمیتوانم در این خصوص قول همارهی بشما بدهم .

این عبارت را درحالی که تمام مخاطرات عظیمه و بیشمار بک چنین بی اختیاطی و بی حزمی درنظرش مجسم گردیدادا کرد .

شوالیه با لهجه سوز ناک عمیقی گفت بدر جان گوش بدھید من با شما مثل فرزند مطیعی حرف زدم با احساسات مشفقاته یک شخص عیسوی با شما داخل مذاکره شدم بدون ینکه بک کلمه تند و زشتی یک حرف تهدید آمیزی از دهان من خارج شده باشد .

معهدا سرمن بدوران افتاده تب خون مرا بچوش آورده نومیدی قلب مر امچروح کرده و با تمام این مر اتب من مصلح هم میباشم من بک خنجر بر نده دارم این بگفت و از سینه اش یک تیغه نازک متاؤؤی بیرون آورده و در حال تابش شئامت آمیز تیغه فولادی در دستهای لرزان وی منعکس گشت .

کشیش فوری دور شد . شوالیه با یک تبسی محزونی گفت هیچ نترسید و فرار نکنید اگر اشخاص دیگری در این موقع با شما متكلم بودند ممکن بود از وحشت شما استفاده کرده تهدیات و قولنامه هائی از شما بگیرند ولی با خضوع و خشوع و با کمال خضرع استرحاماً درخواست میکنم که فقط کاری نکنید یک دقیقه اورا به بینم و این هم ضمانت نامه منست پس از ادادی این عبارت کاغذی اذ چیپش در آورده که کشیش عبارات ذبل را در آن ملاحظه نمود ، « این جانب اعضاء کننده ذبل (دنه مژون روز) خدا و حیثیت خود را در آن گواه گرفته اقرار او اعتراض نمینمایم که کشیش مقدس سنت لاندی در این موضوع که عبارت از بردن من به عیسی کو نسیمیرزی باشد هیچ گونه تقصیری نداشته و این تصمیم را در تعقیب ته-دیدات من با کمال تنفس و انجاز اجرا نموده بنا بر این نوشته را با همای خود بمشار الیه تسلیم نمینماید تا کار کنان امور واقع باشند ...

کشیش گفت : بسیار خوب ولی با این حال باز برای من قسم بخور که بی اختباطی
نکنی چه من تنها از حیات خود بیمناک نیستم بلکه سلامتی شماراهم طالبم .
شوالیه کفت در این خصوص دیگر فکر نکن آبا شما اجازه داد بدیه
بلی حالا که مطلاقا خواهان چنین امری هستید ممکن است راضی بشوم شما
در بائین منتظر من خواهید شد وقتی که او از اطاق محکمه عبور می کند شما اورا
خواهید دید .

شوالیه دست کشیش را گرفته و بهمان درجه احترام حرارتی که صلیب سرخ را
می بوسند آنرا بوسید و آهسته بخود گفت آه افلا مانند یک ملکه خواهد مرد و دست
میر غصب باو نخواهد خورد .

فصل بیت و دهم

عراوه بمحض اینکه مژون روز این اجازه را از کشیش سنت لاندروی
تحصیل نمود خود را انداخت با اطاق توالت کشیش مزبور که
درش نیمه باز بود و در آنجا با یک گردش دست با تیغ تیزی ریش و سیپلهای خود
را تراشید پس از اجرای این عمل شخصاً در آئینه بزرگی پریدگی رنگ خویشتن را که
فوق العاده مخوف بنتظر می آمد مشاهده کرد بعد نزد کشیش مراجعت نمود درحالیکه
صورت ظاهر خود را خیلی موقد و آرام جلوه میداد ولی یچاره یکلی فراموش کرده بود
که با سقوط ریش و سیپل ممکن است در کونسیرژری شناخته شود . بهر حال بتعاقب
کشیشی که لحظه قبل تو سط دونفر قراول بکونسیرژری احضار شده بود رهسپار و با
این تهوری که تمام سوء ظن ها را متضم و با این تبع شدید که در بابان این اقدامات
و پیش آمد ها عارض او شده و تغییر شکل داده بود از دز یچه که در آن زمان بعیاط
کونسیرژری باز کرده بودند داخل آنجا گردید مشارالیه مانند آبه ژبرادر لباس
سیاهی در برداشت پوشیدن البسه بلند قدیم رهبانان قدغن و منسوخ گشته بود . در
طلاار محکمه متجاوز از باصد نفر از قبیل مستخدمین مجلس و کلا کمیسرها نما ایند گان
و کنگکاوی و بیکاره ها حضور داشته و خویشتن را برای نماشی عبور ملکه مهیا
می ساختند . وقتی شوالیه دومزون روز بدر ب اطاق ملکه رسید بطوطی قلبش شدید
میزد که ابدآ مذاکرات بین کشیش و دئیس مجلس و زانداره ایارا نشید فقط با مردی
که یک قیچی و یک قطمه پارچه تازه پریده در دست داشت در آستانه در با یکدیگر مصادف
شدند . مشارالیه بر گشته سانسون میر غصب را شناخت .
سانسون پر صید چه می خواهی همشهری ؟

شوالیه سعی میکرد لرزشی که تمام عروق او را باهم تهورش فرا کرفته ساکت نماید و با بی اعتنایی گفت مرآ میگوئی؟ تو که می بینی همشهری سانسون که من معاون کشیش سنت لاندری میباشم .
میر غضب گفت یسیار خوب و بعد داخل صفو و جمعت شده مشغول دادن دستورات بشاگرد میر غضب کردید .

در این موقع مژون روز خود را داخل طالار محکمه نموده و از آنجا یقمنی از اطاق که دو نفر زاندارم توقف داشتند خزید .

این دو نفر چوان دلیر مبهوت و متغير مانده بودند زیرا بواسطه ادب و انسانیتی که در این مدت بملکه ابراز داشته بودند مشارالیها همان قدر که نسبت به مستحفظین سابق سبانکیر و غرور رفتار میکرد بر عکس با آنها با کمال ملاطفت سلوک مینمود در واقع مشارالیهم مستخدمین او محسوب میشدند نه مستحفظین .

اما شوالیه از آنجایی که ایستاده بود نمی توانست ملکه را بینند زیرا تجیر بسته بود و فقط برای عبور کشیش آنرا باز کرده مجدداً بروی او بستند .

موقعی که شوالیه داخل اطاق محبس گردید صحبت آنها شروع شده بود ملکه با صدای غرور عادی خود میکفت آقا در صورتیکه شما بجمهوری قسم یاد کرده اید همان جمهوری که بنام آن مرآ مقنول میسازید در این صورت چطور ممکن است بشما اعتماد داشته باشم من که خدای شمار انیپرستم .

زیرا در از عدم عقیده و بی اعتنایی مشارالیها بمنصب جدید و قدیم دریک همچو موقعی نسبت باوسخت متأثر و متالم شده اظهار داشت خانم یکنفر عیسوی که میرود از دنیارحلت نماید در موقع مرگ نماید کینه احدی را در دل داشته باشد و نماید خدا را از قلب خود دور سازد .

مژون روز بامید اینکه وقتی ملکه او را به بینند و بفهمد بوسیله زیرارد در این مکان آمده حقما نسبت بکشیش تغییر عقیده داده و او را از درخواهد راند قدمی جلوتر نهاد که تجیر را باز نماید ولی زاندارها فوری برای مانعت از اواخر کت کردند .

شوالیه گفت عجب در صورتیکه من معاون کشیش هستم ...
دوشنب حرف اور اقطع نموده اظهار کرد در صورتی که او خود کشیش را بیرون میکند احتیاجی بمعاون کشیش نخواهد داشت .

شوالیه باین خیال که ملکه صدای او را بشنود با صدای بلندتری گفت شاید بینبرد غیر ممکن است قبول ننماید ، ولی هاری آنوات در این لحظه بقدرتی آشفته و از سماجت کشیش بهیجان آمده بود که صدای مژون روزرا نشینید یا شنید و نشناخت و بلجاجت خود افزود بالحن تمیخر آمیزی گفت آقا کشیش بیرون بروید چرا دامت از سر من بر امیدارید این ساعت مملکت ماجمهوری بوده و ماتحت الوای آزادی و جمهوریت زندگی میکنیم در این صورت اعلام میدارم که هر کس در وظایف خود آزاد است و منهم بطوري که میل و دلخواه خودم میباشد میخواهم بیرم .

زیرا رد باز سعی نمودیک کلمه دیگر اضافه کند که ملکه بایدک لامجه مخفوف ماری تر زی باشند زد : برو بیرون کشیش لازم ندارم : زیرا در منکوب خارج شد .
مزون روژ کوشش کرد از فاصله تجیر نگاه خود را بدرورن اطاق امتداد دهد لیکن محبوبه روی خود را بر گرداند بود .

در این حین که شاگرد میر غضب طناب در دست و داخل زندان می شد بکشیش برخورد . این دو نفر زاندارم شوالیه را که مابوس خیره و مات و مبهوت مانده بود قبل از اینکه بتوانند فریادی بزنند یا هر کسی برای اجرای آخرین نقشه خود بنماید تا آخر دالان اورا رانندند . پیچاره خویشتن را بازیارد در آخر دالان یافته و از آنجا نیز آنها را بیرون کردند تا زدیک در آنجاییکه خبر استنکاف ملکه از پذیرفتن کشیش منتشر شده بود و این خبر یعنی تکبر ماری آتنا وانت اطریشی برای بعضی مستهمک و بهانه فحش و ناسزا گفتن نسبت باو و تکفیر او شده و برای برخی موضوع تمجید و تحسین محظیانه وی گشته بود .

ریشارد رئیس زندان بکشیش گفت مطلبی نیست بروید حالا که او شمار بیرون میکند بمنزلت ان مراجعت کنید و بگذرید هر طور دلش میخواهد بپیرد .
زن ریشارد نیز اظهار داشت حالا که خودمانیم واقعا حق با اوست من هم اگر جای او بود همین کار را میکرم .

کشیش گفت خواهر در این صورت شما هم اشتباه میکردید ریشارد چشمها خود را با غضب بطرف زن کرده گفت خده شو زنیکه آیا این مسئله بتو مر بوط است چرا خودت رانخود هر آشی میکنی ؟ بروید آقای کشیش بروید .

زیرا رد تکرار کرد خیر خیر با همه استنکافش من باید همراه او بروم یک کلمه فقط اگر بله کلمه هم او بشنود تکلیف مذهبی اش را بجا میآورد بعلاوه مجلس کمون بمن خدمتی رجوع کرده و ... من باید اطاعت امر کمون را بنمایم .

آجودان ماژر فرمانده قوای نظامی با کمال خشونت گفت بسیار خوب تو باش ولی معاف نداشته باش . این شخص نامش گرامونت و آنقدر قدیم کمدی فرانسه بود . چشمها شوالیه بشدت برق زده دستش بسرعت رفت بسینه اش .

زیرا رد که میدانست شوالیه زیر جلینقه خنجری دارد بانگاه پوزش و متضرع از این را از اقدام خود بازداشت و آهسته گفت جان را بمهلکه نیاندازید شما می بینید که تمام وسائل برای نجات او مفقود و الساعه معدوم خواهد شد شما بدون جهت خودتان را با او بکشتن ندهید من در راه از شما با او سرف خواهیم زد و قسم یاد میکنم که باو بگویم شما برای آخرین دیدار او جانتان را به مخاطره انداخته بودید .

این کلامات انقلاب و جوش و خروش درونی مرد جوان را تگین داد و بعلاوه یک عکس العمل شدیدی هم حکفرما و تمام اعضای بدنش محکوم بیک انتظام غربی گردیده این چو این مرد دارای احساسات شجاعانه و قدرت خارق العاده بود ولی اینک احساسات و قوتش بانتها رسید متغیر ، سراسیمه ، خسته ، مغلوب و در یک نوع بہت

و حیرتی که قاصد مرگ بشمار میرفت غرق شده بود . بالاخره گفت بلی باید هم این طور باشد صلیب برای حضرت عیسی و چوبه دار برای ملکه فرانسه است سلاطین و انبیاء هر یک شهر بتهای ناگوار مصاب دست انسانی را بیک شکن از جام حوادثی نوشند و در نتیجه این خیالات بدون کمترین حرکت و کوچکترین مقاومتی خود را تسليم تقدیر و پنجه اقویا کرده گذاشت که او را کشان کشان با پشت کردنی تا درب خارج محبس راندند .

پائین طارمها و درهای کونسیرژری یک جمیعت کثیری متوجه و سرگردان بهم فشاری آورند بقسمی که تا انسان بچشم خود ولو یک مرتبه هم باشد نه بیند نمی تواند تصویر آن را درمغز خود مجسم نماید .

کم صبری و عدم حوصله بر هوا و هوس کنگناوان غلبه پیدا کرده هر کسی با صدای بلند مکثونات خاطر خویشتن را بدیگری اظهاری کرد و از این گفتگوهای تولید و تشکیل یک همه‌مه عظیمی گشته بود که گویا هیاهو و تمام جمیعت شهر پاریس در جلو قصر عدالت مجتمع شده اند .

پیشاپیش این جمیعت یک دسته قشون مسلح با تونپ و سایر لوازمات حریبه که برای حفاظت این نمایش تاریخی و برای اطمینان اشخاصیکه از همچو روز و نماشی خوشحال و بهره مند میبودند تبیین گشته و بحالت خیردار ایستاده بودند و چون از زمانی که خبر حکومیت ملکه باعدام توسط وطن برستان بساکنین خارج شهر انتشار یافت جمیعت آن بان رو بترا بد میرفت برای شوالیه یا دیگری بی نتیجه بود که حصار ضخیم انسانی را سوراخ کرده خود را بملکه رساند .

وقتی شوالیه را از کونسیرژری بیرون کرده قهرآدرودیفا اول سر بازان قرار گرفت سر بازها ازاو سؤال نمودند که هستی جواب داد معاون کشیش می باشم .
لیکن چون منم مانند ژیرارد قسم یاد کرده ام که نسبت بجههوری صادق بوده خیانت ننمایم ملکه از پذیرفتن من هم سر باز زد . سر باز ها بنوبه خود نیز او را راندند تا اولین صفت تماشاییان در آنجا مردم مجبور ش کردن هرچه بسر بازها گفته بود تکرار نماید و در نتیجه عبارت مختلفی بترتیب ذبل از دهان هر کس بصدای بلند خارج میگردید .

او از نزد او میاید ۰۰۰ او او را دیده است ۰۰۰ چه گفت او ۰۰۰ چه میگرد او ۰۰۰ آبا مانند سابق هنوز متکبر است ۰۰۰ آبا منکوب شده ۰۰۰ آبا گریه می کرد ۰۰۰

شوالیه تمام این سوالات با یک صدای ضعیف ملایم و مهربانی جواب می داد چنان که گوئی این صدا آخرین اظهار حیاتش بود که از لب های رنگ پریده او بیرون می آمد .

جوابهایش ساده و بیان واقع بود لیکن حقیقت گوئی که متضمن مدح و حاوی مظلومیت ملکه بشمار میرفت و از قلب عاشق ما بیوس بیرون آمد و مانندیکی از حوار بیون

ذر نهایت سادگی ادا میکرد يك ندامت و اضطرابی در بیشتری از قلوب تولید نمود . وقتی صحبت از ولیعهد صغیر . از مادام روایا و بالاخره از این ملکه بی تاج ، ذن بی شوهر ، مادر بی فرزند ، بیچاره . تنها . متروک و بدون يك نفر دوست بین يك کروه میر غضب بمبان آمد عده زیادی از حزن و اندوه سر خود را خم نموده و محرومانه اشک سوزانی از چشمها ای اشخاصی که قبل از بیانات شوالیه یه ملکه کبنه داشتند و با بشاشت منتظر تماسای تشریفات جدا شدن سراو از بدنش بودند مثل سیل جاری گردید .

باری ساعت بزرگ قصر یازده را زد و در این لحظه همه و قیل و قال بکلی موقوف گشت صد هزار نفر زنگ پی در پی ساعت را شمرده و با ضربان قلوب خود جواب آنرا می دادند . صدای لرزان آخرین زنگ ساعت در فضای خاموش گشت يك غوغای عظیمی بشت طارمیها بلند و يك عرابه که از ساحل نهر (اوغلور) میامد جمعیت را شکافت بعد از میان نظامیان عبور کرده و بالاخره بای به عمارت محبس ایستاد .

فوری ملکه بالای ایوان بزرگ نمایان گردید . تمام حواسها در چشمها تمرکز یافت و نفسها درسینه ها حبس و متوقف شدند . گیسوان ملکه که غالباً آنها در مدت اسارت سفید گشته بود از بین چیده شده و این لون نقره فام گیسوان وی در این لحظه شوم بر قشنگی و ملاحت بر بدگشی رنگ صدقی صورت این دختر سلاطین عظیم الشان افزوده بود . بیچاره دستهایش از بسته و جامعه سفیدی در برداشت . وقتی مشاهدیها از بالای پله ها نمایان گردید برخلاف میل اوطرف راستش آبه ژیرارد و طرف چپش میر غضب که هر دولباس سیاه پوشیده بودند حر کت میکردند . از منظره خروج او از کوئیرزی بدین نهیج در تمام جمعیت شور و غوغای عظیمی برخاست که فقط خداوند که از اعماق دلها با خبر و کاشف سروالخفیات است توانست از حقیقت اسرار درونی این مردم مطلع گردد و بس .

در این لحظه مردی ازین ماری آتوانت و میر غضب گذشت این گرامونت بود و مخصوصاً عبور نمود که عرابه شوم را باونشان بدهد . ملکه از رویت عрабه ناگهان بکقدم چست . گرامونت با کمال خشونت گفت سوارشود . تمام مردم این کلام را شنیدند . خون در گونه های ملکه صعود کرده تازیر گیسوانش قرمز شد بعد فوری رنگ صورتش تغییر کرده مانند میت گردید و از لبه های نیمه باز بیرنگش فریاد کرد : « چرا برای من عرابه آوردید و حال آنکه پادشاه قبیل شوهر مرا با کالسکه پیای دارش بر دند » .

ژیرارد چند کالمه بگوش او محرومانه حرف زد که بدون شک یا برعلیه آخرین فریاد متکبرانه سلطنتی محبوسه مخن میراند یا از شوالیه صحبت مینمود ملکه فوری ساکت و بدنش بر عشه در آمد سانسون هر دو دست خود را برای تگاهداری او دراز نمود ولی ملکه قبل از اینکه دستهای میر غضب به بدنش بخورد بهر نهی بود خویشتن را سر پانگاهداشت و بعد از لبه های طارمی سر از بر گردید . در این موقع شاگرد میر غضب

برای سوارشدن ملکه پله جوینی در عقب عربابه نصب و استوار میگرد . ابتدا ملکه سوارشده بعد کشیش و سانسون هر دو را نشانید .

هنگامی که عربابه شروع بعر کت نمود یک هیجان عظیمی از جمعیت برخاست لکن چون در این لحظه نظامیان نمیدانستند این هیجان عمومی بر له یا بر علیه ملکه از ملت ناشی شده لهذا با تمام قوا بجمعیت حمله کردند در نتیجه این حر کت فضای وسیعی بین عربابه و اولین صفت تماشچیان خالی ماند .

در این فضای خالی صدای ناله‌سگی شنیده شد ملکه از شنیدن صدای سک بخود لرزید و سر با ایستاده باطراف خویشتن نظر نموده سک خودرا دید که مدت دو ماه او را گم کرده بود یعنی نگداشته بودند این حیوان بیچاره با خانمش داخل کوسیر ژری بشود . حالبه که حیوان با وفا صاحبه خود را پیدا کرد با تمام ضرباتی که با وارد میاوردند خودرا بطرف عربابه انداخت لیکن بلاک بیچاره ، ضعیف ^۱ لاغر ، ناتوان زیر دست و پای اسبها ناپدید گردید .

ملکه با چشم بتجه من او بر آمد . او نمیتوانست حرفی بزند زبرا با همه مردم و صدای چرخهای عربابه صدایش بجای نمیرسید . نمیتوانست با انگشت اورا نشان بدهد چرا که دستهایش بعقب بسته بود بعلاوه بر فرض هم که میتوانست او را نشان بدهد یا صدایش را میشنیدند در این موقع برای او بی نتیجه بود اما پس از لحظه که سک بیچاره از چشمش ناپدید گردید مجدداً اورا دید در بغل جوان رنگ پریده که مشرف بر جمعیت روی یک توب ایستاده و با یک تکریم خارج از وصفی درحال تیکه آسمان را نشان میداد باو تمظیم میکند .

ملکه نیز به آسمان نگاهی کرده با تسم شیرینی جواب اورا داد .

شوالیه که همان جوان بود نمرة از جگر بر آورد مثل اینکه این تسم نیشری بود که بقلب مجروح او فرود آمد و چون عربابه بطرف پل شاوز چرخید مشار الیه خودرا میان جمعیت انداخته ناپدید گردید .



فصل هشت و سوم

چو بهدار

در میدان انقلاب ما بین جمعیت کثیری دونفر پیا به چوب فانوس
بحالت پریشان وااضطراب تکیه داده انتظار میکشیدند.

جمعیت این میدان به قسم تشکیل میشد: قسمت اول تا میدان قصر مساوات
قسمت ثانی تا انتهای خیابان انقلاب و قسمت ثالث با یک آشوب و ولله در تمام طول
راهی که این دو چادرها از یکدیگر جدا میکرد متفرق بودند.

این محلی بود که ملکه باست از آن عمور کرده بقتلگاه و پایی ماشین آدم کشی
برود. این ماشین (گیوتون) که بواسطه باد و باران و آفتاب رنگ زده با بواسطه
کثرت استعمال دست های میر غصیان مستعمل شده با بعلت قطع نمودن سر صدها
هزار قربانی کند و کثیف شده بود معنداً مانند سلطان جابری که مسلط بر رعای
خود باشد با یک حالت متکبر و شومی بسرهای بریده خون آلو دنظر میکرد.

دوجوان فوق الذکر که بازو بیازوی هم داده بالبهای رنگ بریده و ابروهای
درهم کشیده آهسته و غیر منظم با هم دیگر صحبت میکردند موریس ولورن بودند که بین
جمعیت خوشتن رامخفی نموده باحد و حسد بعموم می نگریستند. خلاصه آنها با صدای
پست شروع بمناکراتی کردند که اهمیت آن کمتر از مذاکرات جمعیتی که مانند دریای واج
تا پل میدان انقلاب را احاطه کرده بودند نبود هیکل مهیب همان داوی که مانهظره
خوقدنگ و تسلط آنرا نسبت بسرهای قربانی بیان کرد بهم این دونفر جوان را متاثر و
بغود جلب می نمود. موریس می گفت نگاه کن چطور این غول آدمخوار بازو یعنی
پره های قرمذش را یلنند نموده مثل اینست که ما را صدا میزند و از دهان مهیش
متبسماهه بیا میخندند.

لورن جوابداد بعقیده من این طور نخواهد شد.

- چطور در صورتیکه می بینی زنها را میکشند بازهم امیداری؟

- آه موریس این طفل انقلاب وطن عزیزت را ترک نکن، آه موریس یک نفر
وطن پرست صحیح خوب بمان، آه موریس این کسیکه میرود بمیرد یک زنی مانند
زن های دیگر نیست این که میرود دنیارا وداع گوید مایه بد بختی فرانسه است.

موریس فرباد کرد آه لورن اشتباه نکن برای او نیست که تاسف میخورم برای
او نیست که گریه می کنم.

- فهمیدم برای ژنه ویواست .

- آه لورن نگاه کن خیالی که مرا دیوانه میکند اینست که ژنه ویو در دست کارچاق کن های گیو زین میباشد که رئیس آنها هرت و فو کیه نفوبل هستند . یعنی در دست اشخاصی است که آن دختر گل فروش یعنی هلویز ناکام را اینجا فرستاده و ماری آنتوانت متکبر را نیز خواهند فرستاد .

- بسیار خوب و قوع همین مسئله است که مرا امیدوار ساخته وقتی جوع خشم و غصب ملت از خوراک این دونفر ظالم یعنی شاه و ملکه سیر گشت مانند ازدها که سه ماه وقت لازم دارد تاطعنه بلعیده خود را هضم نماید لااقل مدت مدبدی راحت کرده بی شکار نمیگردد چنانکه ازدها وقتی سیر شد باسان آزار نمیرساند و بقول پیر مردهای دهات از کوچکترین چیز میترسد .

موریس گفت آه لورن این مسئله بمن بیشتر واضح و مسلم است من بتو آهسته گفتم و بازحالا حاضرم آنرا بتولیدن تکرار ننم من بملکه چدید حسد میورزم باآن ملکه که بنتظر من برای جانشیتی زن اطریشی که میوردم نابود شود تعیین گشتند است ؟ فهمیدی بانه ؟ ماری آنتوانت یک ملکه بیچاره محزونی است نسبت بملکه که لیاس خود را از خون هزاران جوانان معصوم ارغوانی کرده واول وزیر او سانسون میر غصب میباشد .

غصه نخور ما از چنگال این ملکه که تو میگوئی فرار خواهیم نمود .

موریس سری تکان داده گفت گمان نمی کنم زیرا اگر ما بخواهیم در منزل خودمان توفیق و دستگیر نشویم محل دیگری نداریم چنانکه شب و روز در کوچه های پاریس بسر بریم .

- این حرفاها یعنی چه ؟ مامی تو اینم باریم را نرک نکنیم و برای این کار هیچ مانعی نداویم در این صورت چرا شکایت داشته باشیم عمومی من در (سنت امر) انتظار مرا دارد و بول آذکره عبور و وسیله نقلیه همه چیز داریم و ما کسی نیستیم که بات نفر ژاندارم بی اهمیت بتواند مارا توفیق نماید پس چرا باید غصه بخوریم چرا بدون جهت ترانحیلات گرفته ؟ مازا باریم خارج نمی شویم برای اینکه خودمان میل نداریم .

- آه خیر خیر دوست یکتاومحبوب بی هم تا اینکه گفتی میخواهیم از پاریس خارج شویم بیان واقع نبود تو نمیروی برای اینکه من نمیخواهم بروم .

- راست است مگر نه اینکه تو میخواهی برای بدست آوردن ژنه ویو و حفاظت او در باریم بمانی مگر نه این است که گمان میکنی دوزندان است وطن یقین هم هست که اینطور باشد نه مگر این است که بواسطه او میل نداری از پاریس خارج شوی بنا بر این نباید پاریس را برک کرد .

موریس آهی کشید که حواس منشتم اورا آشکار کرد و غفلتا پرسید آبا مرک لوگی شانزدهم را بخاطر داری ؟ گوئی اثرات حوات آنروز پر بدگی رنگ چهره مغضطرب و متفیر مرا زائل نساخته من در آنروز یکی از رؤسای این جمعیت بودم که امروز دست طبیعت مجبورم ساخته مخفیانه در میان آنها زیست نمایم . من آنروز در

پای این داد بزرگتر از سلطانی بودم که بالای آن میرفت؛ آه لورن در اثر حوادث روزگار بیین در انداز زمانی انسان چه تغییراتی مشاهده میکند؛ به بین در مدت نه ماه چطربا اوضاع زمانه سعادت مرا واژگون ساخته؛

- آه موریس تو عاشقی؟

موریس که خیال پریشانش بقطه دیگرسیو میکرد و توجهش بافق دیگری بود مجدد آهی کشیده آهسته گفت.. آه بیچاره مزون روز؛ چه روز شومی است امروز برای تو؟

لورن گفت افسوس موریس میخواهی آنچه را که من در انقلاب از روز شوالیه تو غمگین و شوم تر میبینم برایت بگویم چیست؟

- بلی بفرما.

عزیزم اغلب اشخاصی را که دوست خود میدانیم دشمنان ما هستند و بر عکس کسانی را که دشمن فرض میکنیم غالباً..

موریس حرف اورا قطع کرده گفت یک چیز را بزحمت باور میکنم.

- چه چیز را؟

- اینست که فرضا هرقدر هم شوالیه احمق باشد در این موقع نقشه برای نجات ملکه طرح نخواهد نمود.

- چطربور؛ یک همچو شخصی که از حیث شجاعت برای صد هزار نفر است... موریس گفت: با وجود این بتومیکویم.. اگر او عاری از عقل و شعور باشد.. من میدانم که برای نجات زنه و بیو...

از این حرف لورن ابروهای خود را ذره کشیده گفت دوباره بتومیکویم موریس تو اشتباه میکنی.. نه اگر هم بنا بشود که زنه و بیو را نجات دهی بوطن یا رسنی تو خللی وارد نخواهد آمد دیگر بس است در این موضوع صحبت را قطع کنیم نگاه کن که بما متوجهند و بحرفاای ما گوش میدهند به بین پیشخدمت همشهری سانسون است که از جای خود برخاسته، واذ دور نگاه میکند آه زن اطریشی رسید.

خلاصه در این موقع گوئی برای هر اهی و تقویت این در بای مواج از دحام که لورن مشاهده کرده بود یک ارتعاش و انقلاب و همه شدیدی بر مردم استیلا بافته هر لحظه رو بتناید میگذاشت و شبیه بود به بادهای مهیب و سرین سیر که در آغاز و زیدن ناله ضعیف نموده و بعد بفرش میافتد.

موریس باستقامت پایه های بلند فانوس قامت رشید خود را بلند کرده بطرف کوچه (ست هنره) نظری نموده با بدنه لرزان گفت آه خودش است بالاخره ماشینی که تقریباً مانند گیوتین و حشتناک بلکه مخوفتر بود کم کم از دور نمایان گردید. این وسیله حمل فریانیها بود از زندان تا بای دار و عربه نامیده میشد. بر ق اسلحه نظامیان در اطراف عربه انتظار را بخود چلب مینهودند. پیشاپیش آن گراموانت با اشعه مشیز خود جواب فریادهای شادمانی بعضی متصرفین جمهوری را میداد ولی بهمان اندازه که

عرا به پیش می‌امداین فریادها در تحت تاثیر نگاه تیره و آرام محاکمه خاموش بیگردید. هیچگاه ملکه باین اقدام و تبخیر عرض اندام نکرده و باین عظمت وابست در انتظار چلوه ننموده بود و غرور و جرئت خود را بدوجه رسانید که از مشاهده این حالت بر عظمت بیم و وحشت بحضور مستولی شد و اصلاً بنصایع آبه ژیر ارد که خواه نخواه اورا همراهی کرده بود اعتنا و توجه ننموده تزلزلی در افکار و اندامش راه نبات و حتی پیشانی ملوکانه اش بهیچ طرف خم نگشته در نهایت استحکام خویشتن را بیحر کت نگاه داشت افکار متراکمی نیز که در مفز او طفیان داشت مانند نظر ارجمندش ثابت بمنظر می‌امد شدت تکانهای بی دربی عرا به بروی سنک فرش غیر مرتب معبیر حرکت می‌کرد طمانیه و بیحر کتی اورا بیشتر طرف توجه عموم قرار میداد و مثل این بود که مجسمه مرمری بیجان در عرا به نهاده باشند و تنها دیدگان درخشان و گیسوان پریشانش که از وزش باد متقوی شده بود اورا از مجسمه متمایز می‌ساخت.

ازورود ملکه با این هیکل و قیافه غفلتا سکوتی شبیه بسکوت صبحاری بی آب و علف این سیصد هزار جمعیت تماشاچی معر که را فرا گرفت معر که آسمان برای اولین دفعه در پرتو نور آفتاب جهاتابش میرفت تماشا نماید.

بلا فاصله از آن نقطه که موریس ولورن ایستاده بودند صدای محور چرخ های عرا به و صدای تنفس سنگین اسبهای گاردسواره مسیوی و عرا به پایی دار ایستاد. ملکه که بدون شک فکر چنین لحظه را در خاطر خطور نداده بود بخود آمده نظر بلند خویشتن را بروی جمعیت انداخت همان جوان رنگ پریده که لحظه قبل اورا روی توپ دیده بود مجدداً دیدش که روی سکونی ایستاده . جوان مزبور بمحض اینکه نظر ملکه را متوجه خود دیده مان تعظیم محترمانه که در موقع خروج او از کوتسیر ژری بوی نموده بود تکرار و بعد از سکو یائین جست . چند نفر او را دیدند لیکن چون لباس رهبانان در برداشت از آن محل صدای همه برخاست که یک نفر کشیش انتظار ماری انتوات را میکشید که در آخرین لحظه خیالش یعنی موقعی که سردار می‌رود دعای مغفرت و ارادت خویشتن را بروی تقدیم بدارد . بالاخره هیچ کس باعث اضطراب و تشویش شوالیه نگردید ژیر از موقع عظیمه یک عظمت و اقدام فوق العاده بعضی اشخاص و حتی اشیاء را احاطه مینماید .

ملکه با اختیاط از سه طبقه پله عرا به باقین آمد سانسون مشار الیها را هر است کرد که بزمین نخورد و در موقع ایفای وظیفه مانند محاکمه بمنظر می‌امد و تا آخر بن لحظه اجرای عمل اقدامات معموله را نسبت بملکه مرعنی داشت .

موقعی که ملکه از پله های دار بالا می رفت چندین اسب رم کرده سر دست بلند شدنند چند نفر از گارد نظامی و سربازان مثل این می ماند که برای اجرای عملی مردد شده تعادل را از دست دادند بعد یک هیولایی دید شده که خزید ژیر دار .

تقریباً در همان لحظه هیاهو و قیل و قال بسکوت و آراءش تبدیل یافت هیچکس نمیخواست در همچه لحظه تاریخی جای خود را ترک کرده بدلگری واگذار نماید

هیچکس نمیخواست کوچکترین شرحت را از این فاجعه عظیم که میرفت انجام آن نیصله
یا بدانظر مخفی نماید تمام نظرها بطرف محکومه دوخته شده بود .
در این وقت ملکه روی پله دار بود کشیش مدام با او حرف میزد بلکه ناگرد
میرغضب دیگری با ملایمت او را بست لبه ماشین میراند یکی دیگر از عقب اچگش
را که شاههای او را پوشانیده بود گره میزد .

ماری آنوات همینکه اصطکاک دست این خائن را یگردنش احساس نمود فوری
چستنی کرد و در این چستن بدون اینکه ملتافت بشود پای خود را گذاشت روی پای
سانسون میرغضب که او را بخته چوب دار می بست . مشارالیه پای خود را از زیر
پای ملکه عقب کشید . ملکه فوری گفت آه آقاغوف فرمایید عدم آبای شمارا لگدنک . ردم .
این جمله آخرین حرفی بود که از دهان دختر قیصر ، ملکه فرانسه وزن بیوه لوئی شانزدهم
بیرون آمد در همین لحظه که ماری آنوات میرفت دنیا را وداع گرده در سر ای ابدی
منزل گزیند زنگ ساعت بزرگ تویلری نیم . اعت بعد از ظهر را اعلام داشت . یک فریاد
مهیب فریادی که تمام اثرات زندگی بشر محسوس میشد فریادی که آمیخته از فرح ، توحش ،
عزرا ، امید ، فتح و مكافات بود مانند طوفانی عظیم بلند شده و ناله ضعیف دلخراشی که
در همان لحظه از زیر تنخ سیاه سیاستکاه بلند شده بود محو نمود ولی با اینکه این
ناله غلیظ ضعیف بود معيناً بکوش ژاندارمها رسیده چند قدم بطرف دارجلو آمدند .
هر کس می خواست از زیدیک باقیمانده سلطنت را که گمان می کردند تا بآبدالدهر
در فرانسه منقرض گشته به بیند لیکن ژاندارمها در تفحص چیز دیگری بودند آنها
آن هیولای که از صفات آنها تجاوز کرده زیر دارالغیر بده بود نجس میکردند عاقبت دو تفر
از ژاندارمها از زیر دار بیرون آمدند در حالیکه یقه جوانی راچسبیده بودند که او
دستمال خون آلو دی را روی قلبش فشار میداد و سک کوچکی ناله کنان دنبال او ذوزه
میکشید . جمعیتی که در ردیف جلو ایستاده بودند دستها را بطرف جوان مجہول
دراز کرده فریاد نمودند بکشید این مستبد را بکشید این مستبد را او دستمال خود را
از خون زنیکه اطریشی رنگین ساخت بکشید او را بکشید او را .

موریس بلورن گفت آه خداوند : آبا تو اور امیشناسی آیا او را میشناسی ؟
باز مردم تکرار کردن بکشید او را بکشید این سلطنت طلب را بکشید این
خائن را و دستمالش را که آغشته بخون ماری آنوات آغشته کرده میخواهد آن را
مانند اشیاء مقدس تاریخی نگاه دارد از او جدا نکنید .

در جواب تمام تهدیدات بلکه بسم متکبری در لبها جوان فوق الذکر ظاهر
گردید بیراهن ش را کنده سینه خود را باز کردو گذاشت دستمال خون آلو بزین بیافتندو با
صدای مهیبی گفت آقا بان این خون ملکه نیست که دستمال مرا رنگین ساخته این خون
قلب خود مفست مهلات بدھید باوارمی بیورم سپس دهانه شکاف همکاری و روی بستان چوش
نمایان گردید که همه دیدند . از دیدن این ناظره غریبی از مردم برخاسته بعقب رفتند
بعد جوان مزبور آهسته خم شده بزانو در افتاد و مانند شهیدی که بمعبده خود

بنگرد چشمان خود را بسردار متوجه نمود .

لورن آهسته بموریس گفت آه شناختمش شناختمش مزون روز است !

جوان ناکام باسر خمیده آخرین نکاه خود بدار نموده با تبسی روحاًی گفت خدا حافظ بامید دیدار و با این حال وقت آور میان نظامیان متغیر و مبهوت در راه عشق دلدار خوبیش عاشقانه چنان داد . سک کوچک سردر گم متوجه شانه بدور نعش شوالیه و سر بریده ملکه که در خاک وخون غلطیه بود میپر خید و نعره میکشد .

شخصی که چوب کلفتی در دست داشت گفت آه این بلاک است . بیا بیابلاک کوچک من بیا اینجا بلاک کوچک بیر فرسوده . حب وان فقیر بطرف شخصی که او را صدای زد دوید ولی بمحض اینکه نزدیک او شد آن جانی که بوی انسانیت به مشامش نرسیده بود چوب ضغیمیش را بلند کرده باقوت بسر حیوان فرود آورده سرش را متلاشی کرد در حالی که نزدیک بود از خنده پتر کد .

موریس فریاد کرد ای نامرد بیغیرت چه کردی ؟ وبطراف آن شخص حمله کرد لورن جلو او را گرفته گفت ساکت شو والا هردو کشته میشوم این سیمون بینه دوز است .

فصل سیست و چهارم

لورن و موریس بعد از اتمام کار ملکه بمنزل مراجعت کردند
یعنی بمنزل لورن . موریس برای این که حتی القدور باعث
منزل لورن
مخاطره دوست عزیز خود نشود بخود عادت داده بود صبح زود
قبل از آفتاب از خانه بیرون رفته و شب وقتی تاریک شدم راجعت نماید و چون نتوانسته
بود اطلاع حاصل نماید زنه و بود رکدام نقطه محبوس میباشد لذا هر روز در معبری که
محبوسین را به کوئی سیر ڈری انتقال میدادند میان جمعیت کمین کرده انتظار محبوبه اش
را می کشید زیرا از زمان ملاقات بافو کیه لورن به او فهمانده بود که اولین اقدام علی
و برمای او برای نجات ڈنه و بوسه او را باد خواهد داد . بدون اینکه کوچکترین
حمایت و مساعدتی در استخلاص محبوبه بعمل آورده باشد . بنابر این هر صبح به
محبس های متعدد میرفت و در جلو آنها توقف نمود بعراوه هایی که بر از مقهیین بود
و از محبس ها بـ محکمه انقلاب میردند نظر میان داشت همینکه در میان این
قریانهای ڈنه بوسه را نمیدید بطرف محبس دیدنگر میدو بـ لیکن پس از چند روز
احساس نمود که مراقبت ده نظر مرد غممال نیز برای تفحص سیمه محبس که در پارس
در این عصر مالک بود کفابت نمی کند بـ این در صددنشه دیگری برآمد و آن این
بود که هر روز بـ در محکمه انقلاب و جزو تماساچی ها توقف نماید تا نوبت به احضار

زنه و یوبرسد و این تصمیم نیز حاکمی از پاس مشارالیه بود حق هم داشت چرا که برای یک شخص محکوم باعدامی بس از دستگیر و توقیف شدنش چه نتیجه خیر و روزه امیدی را می توان انتظار داشت ؟ بعضی اوقات محکوم جلسات خود را از ساعت ده شروع میکرد و در مدت چهار ساعت بیست الى سی نفر را محکوم باعدام مینمود بنا بر این اولین شخصی که محکوم بمرگ میشد تاموقع اجرای عمل شش ساعت از عمر خود بهره مند و اجازه داشت زنده بماند لیکن آخرین شخصی که در چهار ساعت وربع کم بعد از ظهر محکوم می گردید چهار و نیم بعد از ظهر سرش در زبر کیوتین از بدن جدا میشد چون مورس حلا دیگر از منازعه با تقدیر خسته و متکوب شده بود برای زنه و یوبویو یک چنین بخت و طالعی را آرزو میکرد که از محکومین چهار گرفتاری گردید که چند ساعتی پیش از سایر محکومین زنده بماند آه اگر مورس قبل از گرفتاری و حبس محبوبه را پیش بینی کرده بود بطور آسانی و اسرع وقت می توانست او را از محبس نجات دهد گرچه در آن زمان فرار از محیط باریس کارسلی بمنظور نمایامد لیکن با این حال غیر ممکن هم نبود ولی باز هر یک از نجبا که بمحبس میرسید جز اعدام استخلاصی برای او میسر نمیشد مگر اینکه در نتیجه زد خورد ها کشتن یک عده موفق به فرار بشوند بدینه است این نوع فرار برای زنها غیر ممکن و حتی خود آنها از فراری که بدین طریق مهیا میشود خیلی و منفصل بودند اما مورس ابدآ در این نکات دقت نمی نمود فقط خیال میکرد کشتن سگهای پاسبان زندانها شکستن قفالها کار آسانی است زنه و یوب هم در زمرة زنان مجده معرفه محسوب نمی گردید که هر گاه پتریتیپ فوق فرار نماید در انتظار خلق دنیا نامش برده برفرض هم فرارش پیشر فانه میشد چه اهمیت داشت بنا بر این فقط با کمال اوقات تلخی باغات بعضی زندانها که بالا رفتن از دیوارهای آن خیلی سهل بود بمنظور میاورد اطاق های بعضی دیگر را که بر احتی ممکن بود سوراخ کرده بکوچه راه یافت بخارط می آوردند چنین دیوارهای کوتاه «لو کزامبور» و دهليزهای تلک «کارم» را که شخص جدی و مصمم با استخلاص محبوس با کنند یک پنجره می توانست شاهد مقصود را در آغوش گیرد باد می آورد اما با همه این تفکرات از خود سوال میکرد آیا باتحمل تمام این مصائب زنه و یو در یکی از این زندانها خواهد بود یا خیر ؟ باری مشارالیه از تشتی خیال و اختصار درونی شکسته و فرسوده شده مدام به دیگر مر لمنت میکرد تهدیدش می نمود و کینه میورزید با این مردی که انتقام بی غیر تانه و پیشر فانه خود را از زلزله و بود رتحت عنوان هر راهی و اخلاص بسلطنت مستبد میکشید بالاخره خیال میکرد هر وقت باشد دیگر مر را پیدا خواهد نمود زیرا چه بخواهد زن بد بخت را نجات دهد و چه بخواهد مددوهش نماید مجبور است خود را آشکار کند پس در آن روز وای بر احوالش !!!

صبح روزی که در آن روز حادثی که میر و یم شرح دهیم اتفاق افتاد مورس از منزل خارج شده رفت به محل هر روزه اش در محکمة انقلاب قرار گرفت لورن که خواهید بود ناگهان از صدای همه مهه زنها و قنادهای تلک درب عمارت از خواب پر ید

و نگاهی باطراف خود افکند اما نگاه غصب آلد شخص متعجبی که بخواهد وانمود کرد این بیش آمد غیرمنتظره باعث وحشت او نگردیده است . در همان لحظه چهار نفر نظامی دونفر را ندارم با یک کمیسر داخل اطاق اورن شدند . ورود نابهنجام مامورین با این طرز خشن و بدون اطلاع در اطاق بقدرتی خارق العاده بود بوی گران آمد که با عجله مشغول پوشیدن لباس شده گفت : آیا مرا توفیق مینمایید ؟ جواب داد : بلی همشهری لورن . پرسید : برای چه ؟ - گفتند برای اینکه تو مظنون شده ؟ لورن گفت : آه راست است ! راست است در این موقع کمیسر چند کلمه بسرعت ذیل ورقه توفیق نوشته و پرسید دوست تو کجا است ؟ لورن گفت : کدام دوست ؟ جواب داد . همشهری موریس نزدی . گفت محتمل است منزل باشد . جواب داد : خیر او بینجامنzel دارد . لورن گفت : چطور ؟ او اینجا منزل دارد ؟ عجب فرمایشی است ؟ بفرمائید اتفاقهارا تجسس نمایند اگر اوردا در اینجا بیدا کردد ...

کمیسر گفت راپرت دهنده قضیه را در راپرت خود کاملًا شرح داده و یک کاغذ کتیف بدخل خط لایقره با عبارات و املاء غلط بدهست لورن داد که در آن راپرت نوشته شده بود هر روز صبح زود موریس مظنون که حکم دستگیری او صادر شده از منزل لورن خارج گشته وقت خواب بهمان محل مراجعت میکند و ذیل راپرت امضا سیمون بود . لورن گفت : آخر میترسم این بینه دوزصنعت خود را فراموش کرده وازدست بددهد زیرا در آن واحد نمی توان دوشغل را اداره نمود و باصطلاح با یکدست دو هندوانه نمیشود بلند کرد هم جاسوس وهم بینه دوزی ؛ اگرچه سیمون امروز یک قیصری است . کمیسر گفت . همشهری لورن بتو ! بلاغ رسمی می نمایم که همشهری مود بس را بما تسلیم نمای .

لورن : منکه بشما گفتم در اینجا نیست .

کمیسر رفت با اطاق مجاور و از آنجا با اطاق صندوق خانه که توکر لورن منزل داشت و از آنجا اطاق کوچک دیگری را باز کرد و ابدآثری از موریس ظاهر نگردید امادوی میز نهارخوی کاغذی که معلوم بود تازه نوشته شده دقت نظر کمیسر را جلب نمود این کاغذ متعلق به موریس بود که هنگام خروج از منزل بدست خود نوشته و نفوایسته بود اوراییدار نماید مفاد آن میرساند که هر دو یکجا منزل دارند : « من رفتم بمحکمه و تا شب مراجعت نخواهم کرد تنها نهار بخور بد ». لورن گفت همشهری ها گرچه میل دارم عاجلا اوامر شما را اطاعت نمایم لیکن ملاحظه می کنید با پیراهن خواب نمی شود بیرون آمد اجازه بدهید تو کرم را صد اکنمن تاباس مرا بپوشاند .

بکی از مامورین گفت آه به بین چقدر مترجم است نگاه کنید لباسش را باید نیز توکر ش بپوشاند لورن جواب داد بلی مثل من همشهری « داگوپرت » میمانم و ملاحظه کردید که نگفتم پادشاه .

کمیسر گفت بسیار خوب ولی عجله نما . خدمتکار برای پوشاندن لباس اربابش

از زاویه پائین آمد مقصود باطنی لورن این نبود که بخواهد در این موقع بزرگی کرده باشد بلکه میخواست نوکرش حضور به مرسانده مأوقع را برای مورسین خیر ببرد . آقایان حالا ... بینشید همشهری ها حالابرای رفتن با شما حاضرم اما خواهش دارم صبر کنید آخرین جلد کتاب (ده تر امیل) (ده موسیر) که تازه نشر شده و من هنوز نخوانده ام بردارم زیرا مطالعه آن کسالت مدت اسارت مرا مرفوع خواهد کرد .

هنوز سخن لورن با تمام نرسیده بود ناگهان سیمون که تازه مستخدم شهرداری شده بود با چهار پنج نفر قراول وارد شده گفت : مدت اسارت تو آسوده باش بطول نخواهد انجامید تو بازی که میخواست کاپت بیوه رانجات دهد معاکمه خواهی شد . یعنی امروز اورا معاکمه می کنند و فردا ترا .

لورن با کمال خشونت گفت یعنی دوزخیلی تند میروی برو باشنه کفش هایت را بدوز سیمون با تبسیم زشت منحوس جوابداد بلی باشنه کفشها را خواهم دوخت اما نمیدانی گزنه من چه نوک تیز و قشنگی دارد معلوم خواهم کرد نظامی فشنه من .

لورن با کمال بی اعتمانی شانه خودرا بالا انداخته گفت : آیا نمیرویم ؟ من حاضرم و چون هر کدام رو گردانند برای اینکه از پلهها پائین بروند لورن موقع را منتظر شمده چنان ضربت مختی از عقب سر با نوک چکمه بسیمون نواخت که مشاورالیه نهره زنان روی پله های سنگی سخت در غلط بدقراولان نتوانستند از خنده خودداری کنند . سیمون از زمین بلند شده درحالی که از فرط غضب سری و نک شده بود و گفت : درین انجام وظیفه مر امیز نی !!

لورن گفت عجب ! مگر ما همه مشغول اجرای وظایف خود نیستیم . بالاخره کمیسر لورن را در کالسکه نشانده بطرف قصر مساوات یعنی عمارت عدلیه رهسپار شدهند .



فصل سی و سیم

لورن

اگر قارئین محترم بخواهند مارا در محاکمه انقلاب تجسس نمایند
ما مردیس را در همان معحای پیدا خواهیم کرد که سابقاً دیپده
بودیم فقط رنگش پریده تر و چهره اش مضطرب ترشده بود موقعیکه دو باره مراجعت
می کنیم یعنی که این تآثر شوم را تشکیل میدهد می بینیم حادثه که پیشتر از انتظارات
ما بود عرض اندام می کند . از یک طرف قضات مشغول دادن آراء خود بودند از طرف
دبیر دونفر متهمی که خوب شتن را ناچار برای رفقن بالای دار حاضر میکردند بامداد فین
خود مشغول صحبت بودند ولی مکالمات مدافعین آنها مانند حرف های طبیعی بود که
از علاج مرض خود مایوس شده باشد . اخلاق و اطوار جمیعت محاکم در آنروز بقسمی
سبحانه بود که بر جدیت و خشونت قضات افزوده شده بود . مشارکیهای تحت فتوذوه را قبیت
مستقیم نساجان و اهالی حومة پاریس خودی گرفته و مانند آنکه راهنمایی که در صحنه تآثر
مقابل تماشچیان بی نظم و ترتیب فعالیت و عملیات خوب شتن را مغضّع ف مینمایند بجهدیت
خشونت خود افزوده و با این سوء خلق از ساعت ده صبح پنج نفر متهم رامحکوم بااعدام
و این دونفری که روی نیمکت متهمین نشسته بودند انتظار لاونم قضات را داشتند که
با استی بعیر تبازنده بمانند . مردمی که بواسطه تماشای هر دو زه این منظر حزن انگیز
قى القلب شده و مشاهده اعدام هموغان خوبیش را وسیله تفریح قرارداده بودند . این دو
متهم را نیز با الشارات و عبارات تعجب و تنافس آورد خواه خوب شتن را برای رفقن زیر گیوتین
حضر مینمودند مثلاً یکی از زن های جوراب باف که کلاه بر سر نداشت و یک نشان سه
رنگ بهنی مانند پنجه دست عقب سر بگیسوان خود نصب کرده بود میگفت : آه آه نگاه
کن چقدر رنگش بريده ! آه بیچاره هنوز سردار نرفته خواهد مرد ! زن محکومه
برگشت و تیسم حقارت آمیزی بزن جوراب باف نمود . زنی که ببهلوی زن جوراب باف
نشسته بود گفت بير بط چه میگوئی نگاه کن بتو میخندد . جواب داد : بلی این خنده
مصنوعی است . یکنفر از دهائین ساعتش نگاه کرد . رفیقش پرسید ساعت چند است .
گفت یک ساعت و ده دقیقه کم الان سه ربع از محاکمه میگذرد . یکنفر دیگر از حضار
فر باد کرد آه کوچولورانگاه کن چقدر خوشگل است دلم میخواست وقتی سردار میرود
به بینیش آیا همین طور خوشگل خواهد ماند ؟ دیگری جواب داد به : الساعه سر از بدنش
 جدا خواهد شد و تو دیگر او را خواهی دید و مرده اورا نیز نمی توانی به بینی شخص

اولی گفت : برو بی کارت چه حر فهای نامعقول میز نی ملت حق دارد سر محکومین را از همشهری سانسون میر غضب بخواهد و تماسا کند .

یکی از حضار : نگاه کن اوچه لباس آبی تبره در بر دارد اما وقتی بخواهند برای فقر اکوتاه کنند چنان مناسب نیست باری همانظور که میر غضب بمحکمه گفته بود قرا ازالبسته قربانی ها سهم می برند بمحض اینکه عمل اجرا میشد یعنی محکوم اعدام میگردید اشیاء او را به (سال پتیر) برده بین فقرا تقسیم میکردند چنانکه لباسهای ملکه مقتول نیز بهمان مکان فرماده شد .

موریس از این صحبت های درهم و برهم که شنیدن هر کلمه از آنها بیشتر از تیش خنجر بیدن مجروح وی اتری نمود گوش میداد و مدت چند روز بود که شر باش قلبش از حالت طبیعی افتاده گاهگاهی میزد و همچو بنظر میامد که بیم و امید روح را از بدنش جدا کرده و بیک مو بسته است این خیالات تردید آمیز دایم الترايد مثل این میماند که احساسات اورا مضطحل کرده وضعف و ناتوانی جایگزیر شده است . بهر حال قضات داخل مجلس محاکمه شدند . رئیس منتظر ورود دو نفر متهم بود که محکومیت آنها را اعلام کند . متهمین را آوردند مشارالیهم بدون ترازو و وحشت با پایی محکمی وارد محکمه شدند . در آن عصر هم کس بارشادت میرد . صدای شوم مبلغ حکم عدالیه بلند و گفت آن زن را بایاورید از شنیدن این اخطار تمام اعضاء بدن موریس بلژه درآمد و عرق سردی از چهره اش سر از برش دران چین دروب کوچکی که مقصرین از آن داخل میشدند باز و زنه و بیو ظاهر گردید . مشارالیها لباس ساده سفید در بر و گیسوان خود را بجای اینکه قطع کرده باشد با یک مهارت وطنمازی مخصوص حلقة حلقة بالازده بطوری که هر یینه را شیشه و فریفته خود مینمود .

بدون شک زنه و بیو بد بخت میخواست تا آخرین لحظه حیات در نظر آن کسی که مشتاق دیدارش بود خوشگل و طناز بنظر آید بمحض اینکه موریس زنه و بیو را دید احساس نمود تمام قوائی که برای همچو موقعی ذخیره کرده بود بالمره از دست داد لیکن منتظر این ضربت بود و در مدت این دوازده روز که در تمام جلسات محکمه حاضر میشد سه دفعه اسم زنه و بیو که ازدهان مدعی العموم خارج شده بود بگوشش خورده اما بعضی ناممیدی ها بقدرتی وسیع و عمیق هستند که هیچکس نمی تواند عمق آن را حدس بزند . باری کلیه اشخاصی که چهره قشنگ و ضمیف و رنگ پر بدۀ مشارالیها را دیدند بی اختیار فریاد برآورده ولی از روی غضب نه ترجم زیرا در آن زمان اشخاصی بودند که تفوق و برتری را متفوّرمیداشتند . از قبیل خوشگلی و دارانی ، هوش تحسین ، ترجم وغیره . بدون شک زنه و بیو مابین تمام فریادها فریادی راشناخت و فوری بطری صاحب فریاد متوجه شد در صورتی که رئیس محکمه دو سیه متهم را ورق میزد گاهی زیر چشمی اورا می نگریست . زنه و بیو در اولین نظر موریس را دید که زیر کلاه بین لبه دارش فرو رفته بود بمحض اینکه عاشق دلباخته خود را شناخت بکلی بطرف او متمایل گشته با تبسم شیرین و حرکت شیرین تری دو دست گل سرخ لرزانش را بروی لبهای عقیقش

نهاده روح و نفس خود را بجای بال و پر باان بوشه نمکین داده و میان این جمعیتی که فقط یك نفر از آنها حق تملک آن بوشه را داشت پرواژداد . از این حرکت همه مهندسوزی در تمام طالار بلند شد . ژنه و بیو که استیضاح شده بود بطرف خصمان متوجه گردید و در ضمن حرکت غفله استیاد و چشم های خود را باحال وحشت غیر قابل توصیفی یک نقطه از طالار درخته موریس بیهوده بر روی بنجه های با هر قدر می توانست بلند شد ولی بجای مشوشه به عرضی چیز های مهم تری روی صحنه محکمه دقت نظر او را جلب نمودند . فوکر تذویل شروع بقرائت متن ورقه اتهامیه نموده بود . این ورقه حاوی از این بود که ژنه و بیون زن یکنفر توطنشی میباشد که در اقداماتی که بی در بی شوالیه دومزون روز برای نجات ملکه می نمود شرکت و معاونت داشته است بعلاوه موقعی او را دستگیر کرده اند که خود را جلوی ملکه بزانو در انداخته و با تصرع استدعا پیکرده است لباس های خود را تن ملکه نموده اورا فرار دهد و بجای او خویشتن را قربانی نماید . این جان فشانی و تمصب سفیهانه بدون شک برای اشخاص ضد انقلاب قابل مدح و تحسین خواهد بود لیکن امروز تمام همشهری های فرانسوی باید خون خود را در راه وطن و آزادی نثار کنند نه در راه اجرای آمال دشمنان فرانسه این عمل بنظر محکمه بزرگترین خیانت بوده است که مشارالیها مر تکب گردیده .

بعد از قرائت ورقه از ژنه و بیو سوال شد آباعبارات متن ورقه صحیح است و دو شیخ و زبیرت ڈاندارم اورا در حالی که با کمال تصرع از ملکه در خواست مینموده است یا وی تغییر لباس نماید دستگیر کرده اند یا خیر .

مشارالیها با کمال سادگی جواب داد : بلی صحیح است .

رئیس اظهار نمود در این صورت نقشه عمل و آرزو های خود تان را کامل اشرح دهید . ژنه و بیو تبسی نموده گفت ممکن است یك نفر زن در دنیا آرزو های داشته باشد ولی نمی تواند در موضوع آن عملی که من قربان آن شده ام نقشه طرح نماید .

مستنطق : اگر نقشه در کار نبود در آن محلی که دستگیر شدید چه میکردید ؟ ژنه و بیو : منکه آزاد نبود چون بدیگری تعلق داشتم مرا بزور باان محل برداشت . مدعی العموم سوال کرد : کی شمارا بآنجا برد .

ژنه و بیو : اشخاصی که اگر اطاعت او امرشان را نمی نمودم مر امقتول میساخند و نگاه غصب آلد زن جوان ثانیا متوجه همان نقطه طالار شد که در نظر موریس نخیر مرئی بود .

مستنطق : خوب اگر برای خلاصی از تهدیدی که نسبت بشما می نمودند با این عمل مبادرت کردید چطور فکر نکردید که نتیجه این کار عاقبت جهت شما اعدام خواهد بود . - وقتی من تسلیم شدم نیش خنجر روی سینه من بود و حال اینکه از آهن گیوتین هنوز دور بودم .

- چرا در آن موقع کسی را با مدد نظلمیدید تا هر همشهری وطن پرستی برای کمک بشما بستاید ؟

ژنه و بو بایلک لهجه مهزون و ملایمی که نزدیک بود قلب مو دیس را پتر کاند
جو ابداد : افسوس ! آقا افسوس که در آن لحظه هیچ بار و باوری نداشت .
همانطوری که نفع طلبی جانشین کنیکلاوی شده بود تا نزیر نیز جانشین نفع -
طلبی گردید .

یک عدد از مردم سر های خود را خم نموده بعضی اش گهای چشم انداز بشهان
کردند و برخی بی مهاباگداشتند علناً جاری شود . در آن موقع طرف دست چپ خود
سر و صورتی را دید که این منظره رقت آور ابدآ تغییری در بشره وی نداده و حتی خم
نگردید . این سردیگزمر بود که با کمال قساوت قلب ایستاده و نه ثانیه ژنه و بو را از
نظر دور میداشت و نه محکمه را .

بعض اینکه جوان مزبور دیگزمر را دید خوش بچوش آمد چهره اش بنشان
رنگ گردید و چنان غضب برانداخت مستولی گردید که دید جراحت قام هیچ چیز نمیتواند
حالات عصبانی اورا شفا و تسکین دهد و نگاه سرشار از کینه با او برتاب نمود و بقدرتی
این نگاه مؤثر و مفناطیسی بود که مانند آهن ربا یا جسم سیال سوزانی دیگزمر مجدوب
این نگاه گردید بی اختیار سر خود را بطرف دشمن قوی بر گردانیده دونگاه آنها مانند
دو شعله آتش تلاقی نمودند .

رئیس اظهار کرد آبا حاضر هستید اسمای محركین خودتان را بیان کنید ؟ -
محركی نداشتم مگر بکنفر . - کیست ؟ - شوهرم . - آبامیدانید حالا کجا است ؟ -
بلی . - محلش را نشان بدهید . - افشاری محل شوهرم از طرف من بیغیرتی است من
بیغیرت و بی شرف نیستم وظیفه من نیست محل اورا افشا کنم بلکه وظیفه شما است که
با بد آنرا کشف کنید . مو دیس نگاهی پدیگزمر نمود ولی مشارالیه بروی خود نیاورد
و حرکتی نمود . فوراً خیالی در مغز جوان آمد که دیگزمر را نشان و خویشتن را نیز بخطر
اندازد لیکن خودداری کرده گفت : خیر او نباید اینطور بمیرد .

رئیس گفت : خواهر اگر محل اورا بگوئید در تحقیقات ما کمال کرده اید آبا
میخواهید از مساعدت باما مهیا شوئید ؟ ژنه و بو جواب داد آقا گمان می کنم نتوانم
فرمایش شمارا آجابت نمایم ذیرا انجام تقاضای شما مردا در انتظاری که متوجه من هستند
حقیر و بست جلوه خواهد داد . رئیس سوال کرد آبا ناظر و شاهدی در این موضوع بوده
است ؟ جواب داد : بلی یکنفر است .

رئیس گفت شاهد را حاضر نماید . منشی نوره برآورد : ما کنز بیلین ژان لورن !
مو دیس فریاد کرد : آه لورن ! آه خداوند آباچه واقع شده است ؟ این قضایا در
همان روزی واقع شد که لورن توقيف شده بود و مو دیس تا آن لحظه بکلی بی اطلاع
بود . ژنه و بو با نگرانی در دننا کی بدور خود نظری افکنده آهسته گفت ای بیچاره
و بی تقصیر لورن !!!

رئیس پرسید چرا شاهد را که صد از دند نیامد ؟ فو کیه تنوب ل جواب داد : همشهری
رئیس بر حسب سوء ظن تازه شاهد در منزل خودش توقيف وال ساعه اورا خواهند آورد .

ازشنیدن این خبر لرژه براندام موریس افتاد. فوکیه بحرخود دنباله داده گفت يك نفر شاهد مهه تری نیز هست که هنوز نتوانسته انداورا دستگیر نمایند. دیگز مرمتسمانه بطرف موریس نگاه کرد و شاید همان خیالی که عاشق در باره دیگزمر کرده بود حالا در کله شوهر خطور میکرد.

همینکه ژنه ویو از گرفتاری لورن آگاه شد ناله چانخر اشی ازته دل برآورد، در همین لحظه لورن بادو نفر زاندارم وارد محکمه گردید پس ازاو از همان در سیمون داخل شده رفت در محلی که قضات می نشینند جلوس نمود رئیس گفت اسم خانوادگی خودتان را بیان کنید گفت: ما کز یمیلین ژان لورن.

سیمون مشت گره کرده خود را باون شان داده گفت: آزادی تو بطول نخواهد انجامید. رئیس - آیا از اقوام این زن میباشید؟ خیر لیکن افتخار می کنم که یکی از دوستان ایشان هستم - آیا مطلع بودید که مشارا لیها در توطنه ربوند ملکه شر کت داشت؟ - چطورو بچه دلیل می باستی مطلع باشم؟ - ممکن است بشما اعتماد داشته و گفته باشد . - من؟ به؟ عضو شعبه ترموبیل چه ور طلب؟ آزادیخواه؟ راستی مرا استهزا می فرمایید؟ - خبر استهزا نمی کنم مخصوصا بعضی اوقات شما را با او دیده اند. - بسیار خوب باستی هم دیده باشند. - آیا شما میدانستید او یک زن مستبده است؟ - من فقط میدانستم که او زن رئیس دیگری بوده است. - اه؟ از این مسئله اطلاعی نداشت و ندارم زیرا شوهرش دوست من نبود. - از این شوهر صحبت کنید به بینم - بسیار خوب با کمال اشتیاق عرض میکنم این مرد ناجیب ناصلی است.

ژنه ویو کلام اورا قطع کرده گفت مسیولورن بالای انصافت ترحم نما.. لورن اعتنا نکرده با کمال دلسختی حرف خود را مداومت داده گفت مردی که زن بیچاره اش را که شما برای نظار گان اینجا آورده اید جهت تسکین کینه خود قربانی کرده است آنهمه از روی عقیده و مسلک سیاسی بلکه بواسطه عدارت شخصی آیاه چو مردی شرافت دارد؟ من اورا از حیث رذالت و ناصیحت مانند این سیمون خبیث لعنتی می بندارم . از شنیدن این کلمات صورت دیگزمر سری رنگ شد و سیمون خواست حرف بزند ولی رئیس باحر کت تغیر آمیزی امر بسکوت وی نمود. فوکیه گفت همشهری لورن معلوم میشود شما کاملا از این قضایا اطلاع داده در این صورت برای ماحکایت کنید. لورن از مکان خود بلند شده گفت مذکور میخواهم همشهری فوکیه من آنچه را می دانستم بیان کردم. مدعی العموم گفت همشهری لورن وظیفه تو است که محکمه مارازما قمع مطلع نمایی.

لورن گفت: محکمه باید از اظهارات من بی بهقیه برد و باشد و امادر خصوص این زن بیچاره اگر میفرماید محققا میدانم اطاعت او نسبت باوار محرك بی شرف فقط از روی اجبار و ترس جان بوده است شما را بخدا یك نگاه ساده بچهره و بقد وبالای این زن بنمایید و انصاف بدھید آیا سرشت و خمیره او به توطئه چیان شباهت

دارد ؟ باز تکرار می کنم آنچه کرده است اضطراراً بوده والسلام نامه تمام . - تو این طور حدس نمیز نی ؟

- من حدس نمیز نم بلکه یقین دارم . فوکیه گفت بنام قانون من ابلاغ میکنم که شهادت و مساعدت اورن در محکمه نسبت به ژنه و یو شرکت و همدستی اور ابا مشاور ایها میرساند و کسی که در توطئه بر ضد جمهوری کملک نمایند معلوم است مجازاتش چه خواهد بود . موردیس نالله سوزنا کی از جکر بر کشید . ژنه و یوسرا مابین دستهایش مخفی نمود .

سیمون با چهره بشاشی فریاد کرد همشهری مدعی الموم تو وطن را از خطر نجات دادی . امالورن بدون اینکه جوابی بدهد با گامهای بلند از زرده رد شده رفت پهلوی ژنه و یونشت و دست او را مؤذ بانه بوسید و باطرز مخصوصی که تمام حضار را بهیجان آورد گفت سلام علیکم خواهر احوال شما چطور است . بعد نشست روی نیمکت محکومین بقتل .

فصل سیم

تمام قضایای این مجلس مانند يك خواب عجیب از برابر چشم
موردیس که بشمشیر خود تکیه داده گذشت . مشارالیه شمشیر
قبل خود را ترک ننموده و مشاهده می کرد دوستانش یکابلک در
گردابی می افتد که قربانیهای خود را بهیچوجه مسترد نمیدارد این تصور مهلك
بدرجه برای او مؤثر بود که از خود می برسید برای چه باسر نوش رفقای مجنت زده
خود شرکت نجسته و خوبشتن را در کنار پر تگاه نگاهداشته و مانند آنها بامواج
نیستی تسلیم نمیشود او قتی لورن از زرده بطرف ژنه و یو گام بر میداشت جبهه تمخر
آمیز دیگر مردادیده بود که بمحض اینکه پهلوی ژنه و یونشت مشارالیه اسر بگوش
لورن نهاده آهسته گفت : او ! خداوندا آبا میدانید موردیس اینجا است ؟ خیر نمیدانم .
کجا است ؟ بلا فاصله نگاه نکنید شاید نگاه فوری شما باعث هلاکت او بشود . -
آسوده شوید اینقدرها خام نیستم . - پشت سر مازدیک در نشسته راستی اگر مامحکوم
بااعدام شویم چقدر برای او دردنال است !! لورن زن جوان را بایک شفقت و ملایمتی
نگریسته گفت حتما ما را خواهند کشت ، خواهشمند در این موضوع تردید نداشته
باشید اگر از روی بیاحتیاطی امیدوار بوده اید ناامیدی سخت شما را عذاب خواهد
داد . - اها خدای من ؟ افسوس که دوست بیچاره ماموریس روی زمین تنها خواهد ماند !!
لورن بر گشت بطرف موردیس . ژنه و یو هم طاقت نیاورده نگاه سریعی بروی

معشوق انداخت موریس چشم‌های خود را بروی آنها دوخته و یک دستش را روی قلبش نهاده بود . اورن به ژنه و بو گفت بک و سیله برای نجات شما مهیا است .

چشمان ژنه و بو از شدت خوشحالی برق زده سؤال کرد : آیا حقیقت می‌کوئید .
بلی باین و سیله که در نظر من است اطمینان دارم . - اگر مرآ نجات میدادید، شما را تقدیس می‌کردم . - اما باین و سیله .. اورن در اینجا حرف خود راقطع نمود . ژنه و بو تردید او را از دید گاشن مشاهده کرده گفت پس شما هم اورا دیده اید . - بلی دیدمش اگر میل داشته باشید سراو بچای شما زیر گیوین برود آزاد خواهد شد . دیگز مر بدون شک از حالات نگاه لورن بمالامانی که بین آنها رد و بدل می‌شد بی برد چه فوراً رنگ وی پریده و بعد بحالات تیرگی او لیه باز گشت کرده باز ترسم دوزخی در لبش نمایان شد . ژنه و بو گفت غیر ممکن است تاینچا دیگر حاضر نیستم . - در این صورت افراد کنید که چون دیگز مر بعلوه هست و یا کی طبیعت شما اتفاق است شما را برای احترام از این مقصود حیوة بخش تشجیع می‌کند . - محققاً او ازمن واژشما واژهمه ماهای مطمئن است . - ژنه و بو من تصدیق دارم در این موضوع علوه هست شجاعت وهم جیز من بمراتب کمتر از شما است بنابراین بگذارید اورا در این غرقاب بیندازم تا هلاک شود . - خیر اورن تمنا دارم دست ازاو بداید خیال هیچگونه ارتباط و نزدیکی باین مرد نماید کرده حتی هر که زیرا بمنظلم می‌اید که اگر باید بگز مر بیمیر نسبت بموریس بیوایی گرده ام . - شما که نخواهید مرد ؟ - بسیار خوب ولی اگر او بیمیر دعیش من از کجا و بچه و سیله حیوة من امتداد خواهد یافت ؟ لورن گفت او که موریس حق داشت شما را دادوست بدارد شما فرشته هستید و وطن فرشتگان در آسمان است بیچاره موریس عربزم !!
با اینکه سیمون نمیتوانست مذاکرات این دونفر متهمین را بشنود معهداً بایک ولع و حرص فوق العاده آن ها را مشاهده کرده و میخواست در صورت نشیندن حرف مقصود شان را از حالت و قیافه آنها استنباط کند . در این اثناء ژاندارم حکم نمود همشهری ژاندارم این دسیسه جویان را که حتی در محکمه انقلاب بر علیه چمهوری بپسته بندی مشغولند از حرف زدن ممانعت کن . ژاندارم جوابداد همشهری سیمون تو میدانی که در این نقطه دیگر کسی نمی‌تواند بر ضد انقلاب عملیاتی نماید بر فرض هم صحبتی کنند بطول نخواهد انجامید و اینکه وقتي قانون حرف زدن در عرابه را برای محکومین غدقن نکرده است بچه مناسب مانع از گفتگو کردن آنها در اینجا بشویم ؟ این ژاندارم همان ژیلبرت بود که ژنه و بو بدست او در زندان ملکه گرفتار گردید و اکنون محبوسه دیرین راشناخته و علوه هست و رشادتش را بینظر آورد نتوانست از موافقت با او خودداری نماید .

رئیس محکمه که با معاونین خود مشورت کرده بود بناید عوت فوکیه شروع باستنطاق و سؤالات ذیل نمود :

لورن مظنون روابط شما بازن دیگز مر از روی چه مأخذی بوده ؟ بلی - لورن

فی البدیهیه شعری که مفادش این است انشاء نمود : « محبت صادقاً نه بیغل و غش

قلب های مارا بهم مر بوط و متصل نمود من اورا مثل خواهر و او مر امانند برادر دوست
میداشته است »

چون قوافی شعر اورن مطابق قوانین ادبی زبان فرانسه غلط یعنی قافیه مصروع
او لش جمیع ومصروع ثانی مفرد بود فو کیه گفت همشهری اورن قافیه شرتو غلط بود .
اورن پرمید : چطور ؟ - گفت بلی محققاً غلط است زیرا در قافیه مصروع اول بک حرف
(علامت جمیع) زیادی است .

(قافیه مصروع اول Cœurs و قافیه دومی Sœur بوده است) .
اورن گفت : قطع کن همشهری مدعی الموم قطع کن حرف (ا) را زیرا حرفة
توهین است .

از این شوخی هولناک چهره غیرقابل تاثیر فو کیه قدری سفید شد زیرا مقصود
اورن از بیان جمله این بود که خواست درم حکمه رسمی نیز بطور استفاده خونریزی و
میر غضبی فو کیه را گوشزد خاص و عام نموده باشد . رئیس سئوال نمود همشهری
دیگر مرار ارتباط و اتحاد جوانی را که ادعای چه موری طلبی می نمود بازن خود بجهة قیام
و باجه نظری تلقی میکرد ؟ - در این باب نمی تو انم اخاهار عقیده نمایم زیرا قبل اگفت
بادیگر مر آشنازی ندارم و از این عدم آشنازی نیز نهایت خرسند هستم . فو کیه گفت
اظهار نمی کنی که دوست تو موریس لندی و سیله این اخلاص خالصان ما این تو و
منظونه بوده است ؟

اورن : اگر در این موضوع حرف نمیز نم باینجهت است که اظهار آنرا خارج
از نزاکت و ادب و انسانیت میدانم اینست تمنامیکنم که شما هم در این مورد بم ناسی
فرمایید . فو کیه رو بقضات گرده گفت رفقا این اتحاد مخصوص دونفر آزاد بخواه با
یکنفر زن ملاحته میفرماید خصوصا در این موقعی که این زن ارتحاب طلب در توطیه
سیاسی که بر ضد ملت اعمال شده شریک بوده است . اورن که نه ازشدت ترس بلکه
از دلیل غیر منطقی فو کیه بیشتر از جا در رفته بود گفت همشهری مدعی الموم آیا از چه
راه من باین وسیله که تومیگوئی واقف شده ام ؟

رئیس گفت شما این زن را می شناختید دوست او بودید شما اورا خواهر و او شمارا
برادر خطاب میکرد در این صورت آبا ممکن است بدسايس او بی بوده باشید ؟ همان
دسايسی که خودتان اقر اراده بود که فقط عمل آن باو نسبت داده شده است ؟ اورن بسا
همان عبارات و اصطلاحات علمی که رئیس استعمال کرده بود جواب داد : بطوری که
خودش بشما عرض کرد . بطوری که من بشما عرض کردم و بطوری که باز تکرار میکنم
او بشخصه مرتکب عملیاتی نشده بلکه او را اجباراً بارتکاب آن و ادار کرده بود .
فو کیه گفت در صورتی که شوهر با زن از هر جهت متعدد است چطور تو شوهر او را
نمی شناسی ؟ اورن جوابی نداشت بگوید مگر اینکه اولین وهله مخفی شدن دیگر مر
را حکایت کند . اورن وسیله نداشت مگر اینکه عشق موریس و زن و بورانیست بیکد بگر
بیان کند بالاخره اورن برای اینکه هر گونه سوء ظن و تقصیری را زد خالت مشارا ایها

در این عمل مرتفع نماید چاره نداشت جزا یستکه بفهماند بهجه طریق دیگر مزدنش را از منزل موریس ربوده و در نقطه غیرقابل دسترسی پنهان کرده بود ولی برای اینمسئله مجبور بود سردونفر دوست خود را آشکار و زن و بورا مقابله پانصد نفر خیل و شرمسار کند بنابراین فقط سرش را تکانی داده مثل اینکه بخود مو گوید خیر ! هر دن بهتر از فاش نمودن اسرار دولت است .

رئیس گفت بالاخره چه جوابی به سوال مدعی‌العموم خواهید داد ؟ لورن گفت دلیلش بسیار راسخ و منطقی است و مرامت قاعده بیک مسئله نمود که خود نیز شک‌دادشم . کدام است ؟ این است که از بیانات مدعی‌العموم همچو مفهوم می‌شود من یکی از مخفوف ترین دسمیمه چویانی هستم که تاکنون دیده شده‌اند . این اظهار باعث خنده عمومی حضار گردید حتی قضات نیز همینکه لورن این جمله را با آهنگی که مناسب و مختص خودش بود بیان کرد توانستند خودداری نمایند . فوکیه تمام این تمثیل را احساس نمود . این شخص در اثر ثبات عزم خستگی ناپذیر خود بجایی رسیده بود که کلیه اسرار متهمین را مانند خودشان می‌دانست ولی در این مورد انتوانست قلبها از باک تحسین شافت آمیز نسبت به لورن خودداری نماید لذا گفت : همشهری لورن حرف بزن از خودت دفاع کن محکمه کاملاً بااظهارات تو گوش خواهد داد زیرا سبقه در خشان ترا میداند و عملیات گذشته توقعات رشید ترین جوانان آزادی خواه بوده است .
سیمون خواست صحبت کند ولی رئیس بایک اشاره امر بسکوت او نمود و گفت همشهری لورن از خودت دفاع کن ما گوش میدهیم .

لورن مجدداً سر خود را تکان داد . رئیس گفت این سکوت علامت اقرار است . لورن گفت خیر این سکوت علامت سکوت است و بس . فوکیه تکرار نمود : یکمرتبه دیگر بتو اخطار می‌کنم آیا نمی‌خواهی از خودت دفاع نمائی ؟ لورن برای اینکه از موریس استیجازه حاصل کند که حقایق را آشکار کند یا خیر بطرف تماشاچیان متوجه گردید چون موریس اشاره به لورن ننمود که قضایا را بگوید ناچار در سکوت خود باقی ماند . واضح است که این سکوت متنضم محاکومیت قطعی او بود از آین بعد قضایا با بسرعت انجام گرفت فوکیه صورت استنطاق و رئیس صورت مذاکرات مدعی و مدعی علیهم راخلاصه نمود . قضات برای دادن رأی باطاق دیگر رفته آراء خود را که بر علیه لورن و زن و بیو بود نوشته آورده‌اند . رئیس محکمه هر دونفر را محاکوم بااعدام نمود . ذنک ساعت بزرگ پاریس دو بعد از ظهر را اعلام کرد . صدای رئیس در موقعی که حکم اعدام را قرائت می‌نمود با صوت ذنک ساعت دفعتاً تصادف نمود . موریس این دو صدا را که باهم مخلوط شده بودند گوش داد و قیکه آواز رئیس و صوت ذنک ساعت خاموش شدند قوای موریس با تهار سید . ژاندارمها لورن و زن و بیو را که بیازوی او تکیه داده بود بخارج برداشتند و در موقع خروج از محکمه هر کدام بطریق مخصوصی به موریس سلام نمودند . لورن متیسم بود . زن و بیو باز نزک بر یده و حالتی ناتوان آخرین بوسه را با سرانگشت‌های لطیف که از اشک‌چشمی مروط شده بودند بطرف موریس

فرستاد . زنه و یو تا آخرین لحظه بزندگی خود امیدوار بود و در این موقع بی اختیار اشک میریخت گر به اش از ترس جان نبود برای این بود که میدید عشق پاکش با او بخاک خواهد رفت موریس نیمه دیوانه رنگ بریده سر گردان بدون اینکه جوابی بسلام یعنی خدا حافظی ابدی آن دونفر دوست بددهد از روی نیمکتی که روی آن افتاده بود برخاست . دوستاش غایب گردیدند موریس احساس کرد يك چیزی هنوز در روی زندگی و قلب اورا نیش می زند . آن کینه و انتقامی بود که میخواست از دیگز مر بکشد آخرین نظر را باطراف خود افکنده اورا شناخت و دید که با سایر تماشاچیان بیرون بمرفت و خم گشته بود که از در دلان عبور نماید فوری مانند فتری که از مکان خود بیرون بجهد از نیمکت به نیمکت جستن کرده خودرا بهمان در رسانید دیگز مر سر از بر شده و از پله های دلان تار يك پائین میرفت . موریس عقب او سرآز بر شد همان لحظه که پای دیگز مر با آخرین پله طالار بزرگ رسید دست موریس از عقب بشانه او تصادم نمود .

فصل سی و هفتم

در این عصر فوق العاده هول آور و خطرناک بود که انسان غفلتاً
احساس کند دستی از پشت سر شانه یا بقہ لباس او را می چسبد .
دیگز مر بر گشت موریس را شناخت و يك لرزش غیر محسوسی که فوراً آنرا
از خود دفع نمود بوی عارض شد ولی بازودی آن حالت را مخفی ساخته گفت سلام
علیکم رفیق چه وری طلب . موریس جوابداد علیکم - لام رفیق بی غیرت بیشرفت شما
منتظر بودید همچو نیست ؟ برعکس من حالا ابدأ انتظار نداشتم . برای چه ؟ - برای اینکه
وزودتر از این منتظر شما بودم . موریس با صدای تهدید آمیز مخفوفی فریاد کرد که در
آدم کش آمدن من برای تو زود بود . این فریاد مهیب مانند وعد طوفانی بود که در
قلب موریس هجوم آورده و برق آن از چشمها بش ساطع میشد دیگز مر جوابداد چخبر
است مگر آتش شده که شراره آن از دید گانست هو بده است آهسته صحبت کن ما را
شناخته تعقیب خواهند کرد - بلی میترسید دستگیر بشوید اینطور نیست ؟ میترسید بالای
همان داری که سایرین را فرستاده اید شما را بفرستند چه اهمیت دارد بهتر که ما را
تعقیب و توقيف کنند زیرا بنظر می آید امروز عدالتگانه ملی یکنفر مقصود کم دارد
همینطور در فهرست اسامی مردان با حیثیت از زمانی که اسم شما از میان رفته يك اسم
کم دارد . - بسیار خوب ! امیدوارم وقتی بماند که در این مورد با هم صحبت کنیم
فلا شما که انتقام پیر حمانه از يك نفوذ کشیده بدد صورتی که در مکانی انتظار

مرا داشتید پس چرا آنروزی که زنه و بیو را از منزل من دزدیدید در آنجا منتظر من نشدید؟

- من گمان میکردم او لین دزدشما بودید . - پس است فضولی موقوف من هیچوقت شما را نشناخته ام بیش از این حرف نزدیک من شمارا در عملیات قویتر میدانم تا در حرف زدن شاهد گفتارم همان روزی است که میخواستید من را بکشید . آنروز صحبت شما روح شما را معرفی میکرد دیگر مر با کمال آرامی گفت بلی من هم هزار مرتبه تا کنون بخودم سر زنش زده ام که چرا زودتر این کار را نکردم موریس دستی بشمشیر خود زده گفت من کیفری به تو خواهم داد . - دیگر مر گفت بسیار خوب فردا اگر میخواهید نه امروز . - برای چه فردا؟ یا امروز عصر . - برای چه حالا نباشد؟ - برای اینکه من تا ساعت پنج کاردارم . - چه کاری دارید؟ باز چه نقشه و دامی گسترده اید؟ دیگر مر گفت آنای موریس حقیقتاً شما حق ناشناشید بگویید چطور! مدت نش ماه گذاشتم شما آزادانه باز نم عشق و رزی کنید مدت شش ماه میعاد گاهه ای شما را محترم داشتم . مدت شش ماه تبعیمات و اشارات عاشقانه شمارا بروی خود نیاوردم درست فکر کنید هر گز یک مردی آنقدر طاقت میآورد که من آوردم؟

- بلی چون میدانستم وجود من برای تو نافع است باین جهت مراجعت و همراهی میکردم دیگر مر حالت آرام خود را با وجود شدت غضب موریس نگهداشته جوابداد بدون شک! در موقعی که شما بجهمهوری خیانت میکردید مسلکتان را در ازای یک نگاه زن بن میفرر خنید هنگامیکه شما شرافت خودتان را در اثر خیانت از دست میدادید و زن و برو از حیثیت خود در نتیجه بی ناموسی صرف نظر میکرد فقط من عاقل و شجاع بودم که در میانه دو سنک آرد تحقیل میکردم و در انتظار تسلط می باقم . موریس گفت : آه چه کار هولناک و تنفر آوری بود؟ - بلی آفارفتار شما خیلی تنفر آور بود و شما همچو اعمال نیک آوری را قادر و قیمت میگذاشتید . - اشتباه میکنید آقا من رفتار کسی را هولناک و تنفر آور میدانم که شرافت یک زن را باو سپرده بودند و سوگند باد کرده بود که این شرافت را دور از آلاش و تیرگی حفظ کنند و در عوض صیانت سوگند خود و جاهت زوجه اش را دام صید دیگری قرار داده است و قبل از همه چیز وظیله شما این بود که از زن خود نگاه داری کنید و برعکس اورا فروختید دیگر مر گفت : آقا آن قصیدی که من میخواستم مجری بدارم حال برای شما بیان میکنم من میخواستم دوست خودم را که متفقنا در موضوع یک اصل مقدسی کاربرده و مقاومت می نمودم نجات بدhem بطوطه یکه تمول خود را قربان این اصل نمودم شرافت خود را نیز در این راه نثار کردم نوبت خودم نیز رسید و بکلی از انتظار محو و فراموش شدم فقط در دم آخر بروزگار خود واقف گردیدم . حالا دیگر دوستی که در کار نیست دوستم با خنجر خود را کشته ، حالا دیگر ملکه ای در کار نیست . ملکه ام سردار دنیارا وداع گفت حالا بلی حالا فقط در فکر این هستم که انتقام خود را از این زن بکشم . - بگو در فکر آدم کشی هستی نه انتقام . - یک تنفر زن زانیه و فاجره را نمیکشند بلکه اورا تنبیه مینمایند . - شما

او را بابن بیشراحتی وادار کردید پس در عمل خود معمذور بوده است . دیگزمر با یک لبغند شومی گفت گمان میکنم اگر زن مرا به بینید که چقدر از کارخود پشیمان است اقر از خواهد کرد که مقصیر من باشم آن کسیکه تنبیه میکند روزیزند تو تنبیه نمیکنی بلکه در موقعی که سر او زیر گیوتین قطع میشود تو خردت را مخفی مینمایی و فرار میکنی . من فرار میکنم ! من خود رامخفی مینمایم ! ای بیچاره کم مفتر تو در کجا فرار مرا دیده آبا در مجلس معا کمه و محکومیت او حاضر شدن مرا فرار مینشانید ؟ آبا حتی بطالار اموات برای خدا حافظی رفتن را فرار مینشانید ؟ موریس فرباد کرد تو میروی دوباره اورا به بینی ؟ تو میروی باو خدا نگهدار بگوئی ؟ دیگزمر شانه های خود را بالا انداخته گفت هشتری موریس محققا تو در انتقام کشیدن مهارت نداری پس اگر بجای من بودی خودت را از دست میدادی پس گمان میکنی وقتی که زن من بواسطه عمل نا مشروع خود لیاقت مردن را بیندا کرده است و من رای تنبیه اورا بدیار عدم میفرستم دین خود را باو ادا کرده ام یا اینکه او دین خود را بنم برداخته است نه هشتری موریس من راهی بهتر از این بدست آورده ام من وسیله یافته ام که تمام بدبهائی را که این زن بنم کرده است جبران مینماید . او ترا دوست دارد ؟ و دور از تو خواهد مرد ؟ از من متفاوت است مرا دو باره خواهد دید . دیگزمر در این موقع یک کیف کاغذ از جیب خود در آورده گفت در این کیف که می بینی کارتی با مضای ثبات محکمه موجود است بوسیله این کارت میتوانم نزد محکومین رفته زن و بیو را بدون مانع ملاقات خواهم کرد و بی ناموسی اورا بخودش تذکر خواهم داد وقتی میرغضب گیسوان اورا قطع میکند حضور خواهم داشت موقعی که کیسوانش را بزمین میربزند صدای مرا خواهد شنید که باو بی ناموسی خطاب میکنم . تا کنار عرابه با او همراهی خواهم کرد و موقعی که قدم برابر میگذارد برای آخرین دفعه کلمه « بی ناموس » از دهان من بگوش او منعکس خواهد گشت . موریس گفت احتیاط کن او قوت تحمل اینقدر بیغیرتی ترا نداشته معرفیت خواهد کرد - خیر اینطور نیست او بدرجۀ از من متفاوت است که بیک همچه کاری مبادرت نخواهد کرد اگر او می خواست مرا بمحاطه اندازد و قیمکه دوست شما مهرمانه این بیشنیاد را باو نمود قبول میکرد در صورتیکه برای نجات خود از چنگال مرک مرا نشان نداد هر گز برای اینکه با من بمیرد نشان نخواهد داد زیرا بخوبی میداند اگر اسرا مردا بروز بددهد شدکنجه و مرگش را یکروز بتعویق خواهند نداشت او بخوبی میداند اگر مرا سراغ بدهد نه تنها تا بیای عدلیه و محکمه با او خواهم بود بلکه سر دارهم با او خواهم رفت او بخوبی میداند عوض اینکه بای پله از اوجدا بشیوه بر عکس پا او در عرابه سوار شده و در تمام طول راه حتی بردار کلمه هولناک « بی ناموس » را باو تکرار خواهم کرد این کلامه را همیشه باو خواهم گفت حتی آن لحظه که بدیار عدم رهسپار میگردد تا با تذکر خیانت خود از دنیا برود . سیمای دیگزمر در این موقع از شدت خشم و غضب وحشت انگیز شده بود دست موریس را بدست خود گرفت آنرا با یک قوکه موریس در او سراغ نداشت

نشرده و نکان میداد برخلاف حالت موریس تغییر نموده و هر قدر دیگزمر بشدت خود می‌افزود او نوبه خود آرام تر میشد و گفت گوش نده فقط در انتقامت یک چیز کسر داری . - کدام است ؟ - این است که میتوانی باو بگویی : هنگام خروج از محکمه موریس عاشق دلباختهات را دیده مقتوش ساختم - بر عکس من بهتر دوست میدارم باو بگوییم موریس زنده میماند و در تمام طول زندگیش از منظره مرک فجیع تو در رنج و تعجب خواهد ماند . موریس باطراف خود نظر انداخته موقعی را مناسب دیده گفت در اینصورت یک کدام از ما دیگری را خواهد کشت و از شدت غصب رنک از و خساره او پر بده احساس کرد که در اثر صحبت‌های دیگزمر قوای طبیعی او دو برابر شده و گاوی اورا فشرده تا پر تکاه رو دخانه بقهرا برداش . به مجاورت این دست دیگزمر بنوبه خود احساس نمود که نه و دعاوش مانند مواد کوه آش فشان از بدن او شراره میکشد گفت عجیب ! لازم نیست مرا به عنف به برد من خودم خواهم آمد . بسیار خوب تو که مسلح هستی جلو بیفت . - من عقب تو می‌آیم - خیر خیر ممکن نیست باید جلو بیفتی و خبرت میکنم که بکمترین اشاره با حرکتی که از تو سر بر زند با یک ضربت شمشیر سرت را تا سینه خواهم شکافت دیگزمر با تبعیمی که پر بده گی لبه‌اش بشره اورا هولناک کرده بود گفت : آه طفالک تو می‌دانی که ترس در وجود من خلق نشیده است . موریس آهسته گفت اگر از ضربت شمشیر اون نترسی محققان از این که بکشیدن انتقامت موفق نخواهی شد هر اسناد میباشی والآن که ما مقابله بکدیگر هستیم تو میتوانی از او خدا حافظی کنی .

بالاخره آنها بکنار آب رسیده بودند و اگر کسی مراقب آنها بود واقع میشد که بواسطه مسافتی که بیموده بودند جلو گیری از دول آنها امکان نداشت . درجه غضب متmad یا بین این دونفر مرد استیلا یافته بود و همینطور صحبت کنان رسیدند بای پله کوچکی که بطرف میدان عدیله مقد میشد و از آنجا راه ساحل را پیش گرفتند که تقریباً خلوت بود و قضات هنوز به محکوم ساختن اشخاص اشتغال داشتند . محوظه محکمه دالانها و حیاطها بر از جمیعت بودند و همانطوری که موریس بخون دیگزمر تشنه بود دیگزمر نیز ظاهرآ بهمان درجه در رختن خون موریس حریص بنظر می‌آمد . آنها داخل زیر یکی از این سقفهای شدند که زندان های کونسیرژری را بر و دخانه مر بوط می‌ساختند .

مکان های مزبور که سابقاً منظره خون آلود داشتند و بسی اوقات حناده ها را از فراموشگاهها در بافت داشته بودند امر و جز بالوعه های متفقی بیش نیستند . موریس خود را مایین آب و دیگزمر حایل نمود ، دیگزمر گفت موریس گمان می‌کنم محققان منم که ترا خواهم کشت زیرا فوق العاده بلر زش افتاده ای . موریس شمشیر خود را بدست گرفته با کمال دقت از هر طرف راه فرار را بوی مسدود نموده گفت بر عکس منم که ترا مقتول ساخته و بعد از قتلت بایط عبور را که بامضای تقریب نویس عدیله رسیده از کیفت پیرون خواهم آورد . آه گرچه دگمه های لباست یکلی بسته است لیکن اگر هم

لباست از آهن و مفرغ و جوشن‌های قدیم ساخته شده باشد شمشیر من آن را خواهد درید. دیگر مر با غرش شومی جوابداد: ابن پلیط را نخواهی برداشت ؟ - بلی پلیط رامن بکار خواهم برد و با این پلیط داخل طالار اموات شده نزد ژنه ویو خواهم رفت. با او در عرا به نشسته تا آخرین ساعت حیاش با خواهم گفت که ترا دوست دارم و در آن لحظه که سراو جدا شود روح ناکام او خواهد دانست که او را دوست داشتم. دیگر مر حر کتی بادست چپ نمود که پلیط را از دست راست خوبش گرفته با کیف تحریر بر بروندخانه بیندازد اماموریس مثل برق شمشیر تیرش را بر روی دست وی فرود آورد و نظریها بکلی پنج انگشتانش را از دستش جدا نمود. مجروح از درد فر بادی برآورد و برای محاربه استفاده. آنگاه زیر ابن سقف خاوت ظلمانی جنک هولناکی آغاز شد. این دو مرد در فضای تنکی زندانی شده بقسمی که ضربات آنها از خطوط اندامشان منعکف نمی‌شدند. پای آنها را عزمین مرطوب می‌افزید و بخدمت دره، انحصار مصالف خود را به روزه‌های بالوعه متصل نگاه می‌داشت هر قدر بیصری آنها شبدتر می‌شد. حملاتشان نیز اضافه می‌گشت. دیگر مر احساس می‌نمود که خون از بدنش جاری بود و قوای او نیز با خون تخفیف حاصل می‌کردند معندها یک ضربت سختی به موریس زد که مشارالیه مجبور شد یک قدم عقب ببرود. در همان وقت پای چپ موریس افزیده نوک شمشیر دشمن بسینه اش اصابت نمود. اما با یک حرکتی سرعت فکر همانطوری که بزانو در آمد و بود بادست چپ حر به وا بلند کرده و نوک آنرا بطرف دیگر مر متوجه نمود. مشارالیه در هیجان غضب خود در سر اشیبی خاک در حین کوشش و تقلانودن روی شمشیر افتاد و حر به بسینه او فوراً فرت. فجش و لعنتهای موحس شنیده شد سپس دو جسد تام خرج سقف غلطیدند و یکی از دو جسد بر خاست و امواریس بود در حالتی که غرق خون شده بود ولی از خون دشمنش. وقتی شمشیر خود را از بدن دیگر مر ببرون کشید هر قدر تیغه شمشیر خارج می‌شد همچو بنظر می‌آمد که بقیه زندگی که اندام دیگر مر را مرتعش ساخته بود با آن خارج می‌گشت. بعلاوه وقتی کاملاً مطمئن شد که حریف مرده است بروی جسد ولی خم شده تکمه‌های لباسش را باز کرده کیف تحریر را برداشته بسرعت دور گردید ولی همینکه نگاهی بخود افکند دیده نویز چهار قدم در کوچه راه نرفته تو قیف خواهد شد زیرا لباسش غرق خون بود فروری خود را بکنار آب رسانیده خم گشت و در شط لباس و دستهایش را شست بعد بسرعت از پلکان بالا رفت و برای آخرین بار بجانب سقف نظر افکنده و مشاهده نمود که بکرشته قرمز و بخار آلوی از آنجا خارج شده بطرف رودخانه جاری است. همینکه زرد یک عدیله رسید کیف را بازو جواز عبور را که با مضای منشی عدیله رسیده بود در میان آن بافت و آهسته گفت متشکرم از توای خدای عادل سپس با کمال سرعت از پلکانی که بطایار امداد ممتد می‌شد بالا رفت. زنگ ساعت چهار زده شد.

فصل سی و هشتم

طالار امروزات

قارئین محترم بخاطر دارند که تقریر نویس عدایه فهرست اسامی محبوبین را برای دیگزمر باز نموده و یک ارتباط مخصوصی بواسطه حضور وجود آن و یوین دیگزمر و تقریر نویس عدایه تولید شده بود. پس از کشف و انتشار توطئه دیگزمر مشارایه سخت هر اسان گشته بود. زیرا بالاخره او شریک همکار مصنوعی خود بشمار میرفت و ممکن بود بازه و یو محکوم بقتل بشود، فوکیه تنوبیل او را نزد خود طلبیده بود معلوم است که آن مرد فقیر چه شکنجه و عذابی برای اثبات یی تقصیری خود نزد مدعی العموم تحمل نموده و این قضیه فقط بواسطه آن و یو انجام بذیرفت چه آن زن مظلومه افراز کرده بود که از اقدامات شوهر خود خبر نداشته دیگزمر هم که فرار کرده بود از طرف دیگر تو کیه میخواست شغل خود را از هر گونه لکه و شایبه مصون دارد باین مناسبت در باره تقریر نویس مساعدت کرده بود، تقریر نویس خود را بیای مدعی العموم انداخته و گفته بود همشهری هرا بیخش من گول خورده بود مشارایه جواب داده بود همشهری یکنفر مستخدم ملت که در چنین مواقعي اغفال شده باشد فقط استحقاق و فتن سردار را دارد. تقریر نویس که آرزو داشت در آن موقع مدعی العموم را حضرت اجل بنامد گفت شخص ممکن است یک وقت عاری از عقل و مانند حیوان بشود، مدعی العموم بالحن خشن گفته بود حیوان یا غیر حیوان فرق نمیکند هیچکس نباید در مورد جمهوری خوشنی را تسلیم خواب نماید. قازهای کاپیتول هم حیوان بودند ولی معهمان برای نجات دادن زوم بیدار شده بودند. تقریر نویس عدایه در مقابل این دلایل منطقی هیچ جوابی نداشت بگویند فقط نالمه از جگر بر آورده منتظر جواب مثبت یامنی مدعی العموم کردید.

فوکیه گفت من ترا عفو می کنم و حتی دفاع هم از تو خواهم نمود زیرا من نمیخواهم بکی از مستخدمین من مورد سوء ظن واقع شده باشد اما بخاطر داشته باش اگر کمترین کلمه از این مسئله بگوش من بخورد و جزئی خاطره از آن مشهود شود آخرین لحظه عمر تو اعلام خواهد شد. لازم نیست بگوییم تقریر نویس با چادلوزی و چاپکی بادارات جراحت شناخت که مدیر آنرا از درج حادثه بازدارد چه آنها سعی دارند فوراً آنچه را که میدانند گوشزد نمایند و اغای آنچه را که نمی دانند مینویسند اگرچه انتشارات آنها بقیمت حیات چند نفر تمام شود. از ادارات جراید که مستخلص

شد از هر طرف به تعجب دیگز مر برآمد که باوسفارش کند سکوت محض کرده و کلمه از قضايا نزد کسی ابراز ننماید لیکن معلوم است دیگز مر بکلی تغییر شکل و منزل داده و کسی نمی توانست اورا بینا بد . زن و بوروی نیمکت متهمین قرار گرفت ولی اظهار داشته بود زن خودش و زن شوهرش در قضايا همدست نداشته اند . مخصوصاً وقتی زن بیچاره برای رفتن به محکمه از جلوی او گذشت با چشم اظهار تشكیر و امتنان از مشاهار آنها نمود . لحظه بعد از گذشتن زن و بو با مر همشهری فوکیه باطاق آرشیورفت که دوسيه ای بیاورد ناگهان دیگز مر را دید که با قدم آرامی بطرف او می آید . ظهور را گهانی دیگز مر وی را بمهوت ساخت و مثل این که هیولای مخوفی را دیده باشد اظهار تعجب نمود .

— تازه وارد سئوال کرد : آیا مرآ نمی شناسی .

— چرا تو همشهری دوران یا واضح تر بگویم دیگز مر هستی .
بلی — ا شتباه نکرده اید .

— تعجب از این است که تو مرده بودی !

— خیر هنوز ملاحظه میکنی که زنده هستم .

— میخواهم بگویم تو توقیف خواهی شد .

— که میخواهد مرآ توقیف کند ؟

بیچاره مرا نمی شناسد .

منشکه تو را میشناسم فقط اگر یک کلمه بگویم برای اعدام تو کافی است .

— منهم اگر دو کلمه بگویم ترا با من اعدام خواهند نمود .

— این مسئله غیر منطقی است که میگوینی .

— خیر منطقی است .

خوب قضیه چیست ، حرف بزن تعجیل کن چه میخواهی اگر قدری بیشتر اینجا حرف بز نیم هر دو بمخاطره خواهیم افتاد .

— مطلب این است که زن محکوم با اعدام خواهد شد اینطور نیست ؟

— بلی ممکن الواقع است خیلی از این پیش آمد در وحشتم بیچاره این زن ؟

— بسیار خوب من میخواهم برای آخرین وداع اورا به بینم .

— کجا اورا به بینی ؟

— در طالار اموات .

— تو چریث میکنی آنجا داخل شوی ؟

— چرا نجریت نمیکنم ؟

تقریباً نویس از شنیدن این عبارت فوق العاده متزلزل شد .

— دیگز مر صحبت را مداومت داده پرسید : آیا وسیله برای وصول آنجا لازم است ؟

— داخل شدن در طالار اموات .

— آری ؟

- کدام است آن وسیله ؟
- نهیه کردن یک جواز عبور .
- این جوازها را کجا تهیه می کنند ؟
- تقریر نویس بطور دهشتناکی رنگ خود را باخته بالکنت زبان گفت می پرسید کجا این جوازها را تهیه می کنند ؟
- دیگر مر جواب داد گمان می کنم مطلب واضح باشد محلی که این کارتها را تهیه می نمایند تعیین می کنم .
- آنها را ۰۰۰ اینچا تهیه می کنند .
- او راستی چه کسی معمولاً آنها را امضا می کنند .
- تقریر نویس .
- بسیار خوب تقریر نویس توهستی !
- البته بی شبیه من هستم .
- دیگر مر روی صندلی قرار گرفته گفت : چه تصادف خوبی شد ، تو یک جواز را بنوان من امضا خواهی کرد .
- تقریر نویس از جا جسته گفت رفیق تو سر مرآ میخواهد .
- خیر فقط من از تو یک جواز میخواهم و بس .
- تقریر نویس بخود چراغ داده گفت : بدینهت میدهم تو قیمت کنند .
- بفرما ، معطل چه هستی ! من هم فوراً ترا مانند همdest خود معرفی کرده بچای اینکه تنها در طالار مشهور اموات بروم تونیز بامن خواهی آمد .
- باز رنگ تقریر نویس پریده گفت : آه توجانی هستی !
- دیگر مر گفت صحبت از جانی در میان نیست من احتیاج دارم بازن حرف بزنم و فقط برای رسیدن باو از تو جواز عبور میخواهم .
- آیا حرف زدن تو باو آنقدر ضرورت دارد ؟
- اگر ضرورت نداشت برای نیل به مقصود سرم را کف دست نمی گذاشت .
- این جواب بمنظور تقریر نویس غیر قابل ایراد آمد و دیگر مر لرزش اور احساس کرده گفت چرا میترسمی مطمئن باش هیچکس از این قضیه مطلع نخواهد شد گاهگاه نظیر این اتفاق رخ میدهد .
- بسیار خوب بطرز دیگری انجام می دهیم .
- اگر غیر ازو سیله جواز از راه دیگر بتوانم باز نم بر سم از این بهتر چیست .
- کار مشگلی نیست از درب محکومین داخل طالار بشوید و رود این درب محتاج بجواز نیست بس از اینکه باز تنان صحبت کردید مرآ صداقت شمارا خارج خواهم نمود .
- دیگر مر گفت : بدراهی نیست ایکن بدینهت ایک حکایتی در شهر جریان دارد .
- کدام است ؟
- حکایت قوی پشت فقیری است که اشتباهآ از همین دری که میفرماید داخل طالار

شده در صورتیکه میخواسته است وارد اطاق آرشه بپشود فقط چون بجای اینکه از درب بزرگ داخن شود از این درب داخل شده بود نظر باشندگه جوازی برای اثبات هویت خود در دست نداشت همینکه ورود کرد و بود نخواستند بگذارند خارج شود و دلیاشان این بوده است که چون از درب محکومین داخل گردیده حتی مانند سایر بن جزو محکومین است. هرچه اعتراض کرد . سوگند خورد امداد طلبید حرف اورا باور نکردن دو بفریادش نرسیدند و خارج ش نمودند بالاخره تمام این اعتراضات و قسم های شدید و غلیظ وداد و فریاد کردن ابتدا میرغضب موهای اورا و بعد سرش را قطع نمود ، آبا این حکایت صحیح است همشهری ؟ البته شما صحت و سقم آنرا بهتر از من میدانید .

تقریر نویس در حالیکه بدانش بلر زده در آمده بود گفت : افسوس که حقیقت دارد .

- بسیار خوب در این صورت با موقعیت این حادثه باید من دوستانه باشم که از این

درب داخل مقفل شوم .

- اما واقعیتیکه من میگویم اینجا خواهم آمد دیگرچه ملاحظه داری ؟ .

- بله اما اگر وقتی ترا صد اکنم ، شغول کار دیگری باشی یا اصلاً مرآ فراموش کنی تکلیف چیست ؟

دیگر مرآ با کمال بی رحمی آخرین کلام خود را تکرار نموده گفت : و اگر مرآ از آنجا فراموش کنی ؎

- در صورتیکه بتوقول می دهم . . .

- خیر این مسئله ممکن است برای تو عاقبت خوشی نداشته باشد زیرا می بینید که بامن حرف میز نی و ترا شریک دیمیسه کاران محسوب خواهند داشت و من ابدآ مابل با این ترتیب نیستم و جواز عبور را بهتر دوست دارم .

- جواز عبور غیر ممکن است .

بسیار خوب دوست هر بزم حالا که غیر ممکن است من هم حرف میز نم و با تفاوت دوری در میدان انقلاب یعنی سیاستگاه خواهیم زد .

تقریر نویس باحال تری میست و مدھوش نیمه بمحض جواز عبوری بعنوان یک رفیق امضا نمود .

دبیکر مر فوراً آنرا برداشته بسرعت خارج شد بعزم اینکه در آن محلی که میدانیم رفته قرار گیرد . بقیه را در فصل قبل ذکر کردیم و قارئین مطالعه کرده اند .

از آن لحظه تقریر نویس برای اجتناب از تهمت ورقم هر سوء ظنی رفت پهلوی فوکیه نشست و انجام کارهای معوقه را بمعاون اول خود محوی نمود .

س ساعت و ده دقیقه بعد از ظهر مر نویس با جواز از ماین زاندارمها وزندانیانها عبور کرد و بدون وقوع حادثه بدر بثوم رسید .

ابنکه میگوییم درب شوم در واقع افراط گفته بدم زیرا آن وقت دارای دو درب بود : یکی درب بزرگ که دارندگان جواز از آن داخل و خارج میشدند و دیگر دربی که محکومین از آن داخل شده و خارج نمی گردیدند همچنان میگردید و بفریادش سیاستگاه

طبقه‌ای که موریس داخل گردید و قسمت بود: یک قسمت آن اختصاص داشت به مستخدمینی که اسامی و ارden را به نیت میرسانیدند و قسمت دیگر که اثایه آن منحصر بود به چندین نیمکت چوبی و توقیف شده گان و محکومین برک را در آنجا داخل میکردند، چه در آن اوقات توقیف شده گان و محکومین با هم یکسان بودند و مرک انتظار همه آنها را داشت.

طلاز مزبور تاریک بود فقط از شیشه های پنجره اطاق تقریر نویس مختصر روشنایی ظلمات آنرا تخفیف میداد.

یکنفر زن دارای لباس سفید نیمه مدهوش در گوش افتاده بدیوار تکیه داده بود. جوانی مقابله او دست به سینه ایستاده و گامگاهی سر خود را حر کت میداد و از بیم اینکه مبادا پاره خاطرهای فراموش شده را آن خانم تندکر دهد جرئت نکلم نداشت. محکومین دیگری نیز در اطراف این دو نفر دیده میشدند که بدون ترتیب حر کت کرده بعضی می گرفتند و برخی سرود ملی میخواندند عدهای با قدمهای بلند حر کت میکردند و مثل این بود که میخواستند از فکری که آنها را شکنجه میداد فرار نمایند.

این غرفه در حقیقت اطاق انتظار مرک بود و بمناسبت اثایه خود استحقاق این عنوان نموده بود.

اثایه آن عبارت بودند از تابوتها بر از کاه که در بشان نیمه باز بود و گوئی زندگان را در آغوش خود دعوت میکردند. تابوتها مزبور بجای تخت خواهای محکومین انتخاب شده و قرار موقتی آنها بود.

یک دولابچه بزرگی مقابله پنجره شیشه در جدار دیوار نصب بود. یکنفر مجبوس از روی کنجهکاوی درب آنرا گشوده و از وحشت دفعتاً عقب چست چه البسه خون آورد قربانی های روز گذشته را دولابچه نهاده بودند و اطراف داخلی آن گیس های باقی آویزان بود.

اینها انعام میرغضب بودند که قبل از صدور حکم سوزانیدن اشیاء محکومین و مقتولین از طرف اقدارات انقلاب آنها را برده بیازماند گان ایشان میفروخت. موریس بمحض اینکه نفس زنان درب طلاز را گشود با یک نظر این منظره را مشاهده کرد و چند قدمی در طلاز پیش آمده خود را به پاهای ژنه ویو انداخت. زن بیچاره از این ملاقات نایمنکام فریادی کشید ولی موریس اورا در آغوش گرفته نگذاشت تاله تعجب آمیز او بگوش دیگران رسید.

اورن اشک و زبان دوست خود را در بغل فشار میداد: اینها او لین اشگاهی بود که از دید گانش جاری می شدند. این سه نفر بد بختی که بایستی با یکدیگر بهیر ند بزم حمت منظره ناسف آور سایر محکومین را مشاهده می کردند. هر یک از آنها بقدری مضطرب و بخوبی شتن هشقول بود که میجال وقوف باضطراب دیگران را نداشت. لحظه این سه افراد دوست تقریباً باحالی بشائی و قلبی پر حرارت یکدیگر را بهم فشرده ساخت

او لین کسی که ازین جمعیت مجزون در دنای جدآشد اورن بود و پرسید آیا موریس توهم محکوم شدی ؟ جواب داد آری ژنه و بواهسته گفت :

آه چه سعادتی !!! بشاشت اشخاصی که بیش از یک ساعت حیات ندارند فقط با اندازه حیات محدود آنها دوام دارد موریس که با این عشق پر حرارت و عمق ژنه و بوا را به قلب خود تکیه داده بود از حرف عاشقانه که بی اختیار از دهانش خارج شد از وی اظهار تشکر نمود دو دستش را فشرده متوجه لورن گردید گفت حالا صحبت کنیم . لورن گفت : آری اگر وقتی برای ماباقی مانده باشد صحبت کنیم حالا بفرمائید به بینیم چه میخواستی بگوئی ؟ - تو بواسطه دوستی بامن توقیف و بخلافه حمایت از ژنه و بوا محکوم باعدام شده ای در صورتیکه مرتبک هیچگونه خطا و خلاف قانونی نگردیده ای در صورتیکه من و ژنه و بوا سر خود را در این راه می دهیم دیگر نباید جان تو در معرض خطر واقع شود . - من از این بیانات تو چیزی نمی فهمم . - تو آزادی لورن . - من آزادم ؟ مگر دیوانه شده ای ؟ - خیر دیوانه نشده ام باز تکرار می کنم که تو آزادی اگر باور نداری این است جواز عبور از تو می پرسند که هستی و اینجا چه میکنی جواب خواهی داد مستخدم رئیس محکمه میباشم و برای پاره مذاکرات نزد مستقاطع عدیله آمده بودم چون آدم کنجاوی هستم خواستم بینم محکومین در طالار اموات در چه حالی هستند با این جهت جواز عبوری ازاو گرفته داخل شدم و حالا مراجعت میکنم . - این هم یک نوع مزاحی است اینطور نیست ؟

خیر دوست عزیزم مزاح نمیکنم این است جواز عبور آنرا غنیمت بشمار تو عاشق نیستی تو احتیاج نداری برای اینکه چند دقیقه با مشوهات بسرپری شنیما را وداع کوئی در این صورت نباشد یا که تائیه از حیات خود صرف نظر نمایی .

لورن گفت : بسیار خوب مگر کسی می تواند از اینجا خارج شود در صورتی که من ابدآ باور نمی کنم پس چرا اول خانم را نجات نمی دهی تا بعد در باره تو فکری بکنیم ؟ موریس با قلب در دنای کی گفت نجات خانم غیر ممکن است زیرا جواز بعنوان یک مرد نوشته شده نه زن بعلاوه ژنه و بوا چون میدانم من میمیرم میل ندارد مرا تنها گذارده خارج شود - بسیار خوب وقتی او حاضر بتجاه خود نشود من چرا بشوم آیا گمان میکنی جرئت من بقدر یک زن نخواهد بود ؟ - بر عکس من ترا شجاع ترین جوانان میدانم ولی در این گونه مواقع هیچ چیز کله شقی ترا هیجان نخواهد کرد لورن موقع را مفتنم بشمار و از آزادی خودما را مسرور و خوبیشن را خوش بخت نما . لورن فریاد کرد ، خوشبخت آیا مراد است انداخته ای ؟ آیا مسکن است بدون وجود تو خوشبخت بود ؟ چه حرف هایی بایه میزنی ! در صورتی که برخلاف عادت معمولی خود تو از انشادر باغیت خود تو را کسل نمایم : در صورتی که ترا انتقام به بینم پاریس بلکه دنیا را میخواهم چه بکنم خیر خیر هر گزاین زندگانی را قبول نخواهم کرد . موریس گفت : لورن دوست عزیزم این کلام او را قطع کرده گفت آری اسرار من در این است که دوست تو هستم : اگر من محبوس بودم و شما هم آزاد بودید یامید دیدار شما و ژنه و بوا ممکن بود دیوارهای محبس را سر نگون کنم ولی حالا برای اینکه تنها نجات بیا به برای این که تنها بروم در کوچه ها با سر خمیده و لاینقطع یک چیزی مانند مذمت در کوش های من صدا کند : > ژنه و بوا . موریس > برای اینکه بروم در بعضی محله ها و جلو بعضی خانهاییکه در آنجا

شماها را دیده و حالا جز سایه شماها رانخواهم دید آنهم بعیال ! خیر خیر هر گزابین تقاضای شما را نمی پذیرم و میل ندارم باریس را که آنقدر عزیز داشته و مورد توجه من بود طرف تنفرم واقع گردد گمان میکنم اگرچه برای اعقیده داگوپرت هم باشد مردم از منکوب کردن سلاطین ذبح حق بوده اند موریس گفت . ذکر اسم داگوپرت پادشاه به قضیه کوتولی ما چه مربوط است ؟ جوابداد . چطور چه مربوط است ؟ آیا مگر این همان ظالم خونخوار نیست که به الوا وزیر خود گفته بود « هیچ دور فرق خوب نیست که از یکدیگر جدا نشوند بسیار خوب من یک نفر جمهوری طلب هستم و می گویم هیچ چیز نباید دو تقریب داشته باشد یک رئیس جمهوری میگذرد حتی ماهین آدم کشی » بنا بر این در عقیده خود ثابت بوده و از اینجا نخواهم رفت موریس با بیان رقت و تاثر آوری تکرار کرد ای دوست عزیز بیچاره ای دوست عزیز بیچاره ژنه و بو هیچ نمی گفت ولی با چشم اندازی اشکنای بوی نظاره می نمود - لورن صحبت خود را ادامه داده گفت موریس آبا تو از مرک خودت تاسف میخوری ؟ موریس گفت آری بواسطه این خانم تاسف میخورم لورن گفت امامن بر عکس برای هیچ چیز و هیچکس تاسف نمیخورم حتی برای الله عقل که فراموش کرده بودم از خیانتهای غیر قابل عفو او که در این اواخر نسبت بمن مر تکب شده با خبرت کنم . در این صورت من ^{لایه} بینجامی مانم و با کمال سهولت و آرامی بطرف سیاستگاه خواهم رفت و درین عبور ارازل و او باشی که دنبال عрабه می دوند با عبارات شیرین و دلکش مشغول نموده بلکه یک ربانی قشنگی نیز برای سانسون میر غضب باشی خواهم گفت . و در ضمن صحبت خود لورن یقنتا اند کی مکث کرده و بعد گفت آه یاد نبود ! خیر خیر حاضر از این محل خارج شوم آری میروم من میدانم که هیچکس را دوست ندارم ولی فراموش کرده بودم که از یکنفر تنفرم موریس چه ساعتی است ؟ گفت ! ساعت سه و نیم . لورن گفت آه خوب شد وقت باقی است وقت باقی است

موریس فرماد نمود الیته که وقت باقی است زیرا محاکمه نه نفر متهم دیگر که امروز باید تمام شود هنوز خاتمه نیافته و قبل از ساعت پنج محققا اختتام نخواهد بایست . در این صورت دو ساعت دیگر وقت داریم زنده بمانیم . لورن گفت : بسیار خوب بیشتر از این هم وقت لازم نداریم قدری بول بمن قرض بده با جواز عبور . ژنه و بو آهسته گفت : آه خدا با چه میخواهی بروی بکنی ؟

موریس فرماد مهر مانه دست ژنه و بورا فشار داد زیرا منتظر آرزوی مشارا لیه این بود که لورن خارج شود . لورن جوابداد بی خیال خود میروم . موریس کیسه پول خود را از جیب بیرون آورده بست دوستش داد : لورن گفت آه راستی فراموش کردنی جواز را بدھی برای رضای خدا آنرا هم بدھ بیخشید میخواستم بگویم برای رضای واجب الوجود . موریس جواز را نیز تسلیم نمود . لورن دست ژنه و بورا بوسیده و در جینی که یکدسته از محکومین راوارد طالار میکردنده موقع را مفترض شمرده شنک انداز از روی نیمکت های چوبی عبور نموده خود را بدرب رسانید . یکی از زاندارها گفت آه بنظارم این یکنفر از محکومین است که میخواهد فرار کند کجا فرار میکنی ؟ لورن ایستاده جواز عبور را از امامه داده گفت همشهری زاندارم آدم خودت را بشناس . زاندار امامی تقریب نمی را شناخت ولی چون عموما این نوع مأمورین در اینگونه موقع کمتر اعتماد بنوشتگان دارند قدری بتأمل رفت . اتفاقا در همان وقت تقریب نمی ریس

با يك لر زش اندام و پريشان حالي که از موقع امضا نمودن جواز از روی بي احتياطي
بوی دست داده بود از محاکمه پاچين ميامد . زاندارم پرسيد همشري تقرير نويس اين
کاغذی است که بوسيله آن يك نفر ميخواهد از طلالار اموات خارج شود آيا صحیح است
واجازه خروج دارد ؟ مشارالله وحشت کرد و از ترس اينکه مبادا نظرش بچهره هولناك
ديگر مر بيقتفت بدون اينکه رو گرداند با همان حالت وحشتتاک جواز را گرفته گفت آري
آري امضای من است و مجاز است خارج گردد . لورن گفت درصورتی که امضای شما
است آنرا بمن رد کنيد تقرير نويس جواز را پاره گرده گفت خير اين قسم جوازها
بيش از يك مرتبه به کار نمierenد . لورن لحظه مرد ماند و گفت جهنم چه اهمیت دارد
عجالتنا از هر چيز و اچب تر کشتن او است و خود را از عذابه بيرون آنداخت موريس با يك
اضطرابي که فهم آن برای قارئين آسان است لورن را با چشم تعاقب گرده بود همینکه
وازن نظرش غایب شد با يك حرارتی که به بشاشت شباهت داشت به زنه و بو گفت الحمد لله
که جواز را پاره گردن ديجر نمي تواند داخل اين مقتل بشود و آنگهی فرضها هم
که مراجعت کند ساعت پنج خواهد آمد که محاکمه تعطيل و ما کشته شده ايم . زنه و بو
آهي کشید بخود لر زده گفت آه عزيزم هرما بغل بگير مراد بغل خودت فشار يده از
همديگر جدا نشويم . اي خدا آيا ممکن نيست که يك ضربت سر ما جدا شود تا بتوانيم
آخرین نفس را باهم از مسيه يرون گنيم !!!
بعد آنها خود را بتار يكترين نقطه طلالار کشانيدند . زنه و بو خود را بموريس
چسبانيد و گردن اورا در حلقة بازو های هم برور خود گرفته بقلب در دنائش نکيده اند .
آن دو عاشق دلخسته نفس های پر حرارت خود را در آن موقع خطرناك بهم آمیخته بفرو
بستند ، پريشانی افکار را از خود دور ساختند و از شدت نشاء عشق در دهليز مرک سر نوش
تيره خويشتن را فراموش گردند .

فصل پييمت و نهنم براي چه لورن خارج شده بود ؟

زنده باشيمون نيمساعت بابن طريق گندشت ناگهان همه و غوغائي برخاست ،
زاندارها از دري پاين بiron آمدند ، عقب سر آنها سانسون
ميد غضب باشي و پشت سرا او تبعشي با دسته های طناب داخل طلالار گردیدند زنه و بو با
بدني لر زان گفت آه موريس عزيزم لحظه شوم فرا رسيد من احساس ضعف در خود
مي نمایم . غفلتافر ياد لورن بلند شد که خير اين طور نيشت اشتباه ميکنيد وفي البداهه را باعی
گفت که مقادش اين بود : مرک عن آزادی است .

موريس در حال تو ميدی فري ياد گرد لورن لورن ! تو هستي ! برای چه مراجعت
گردي ؟ - اين ربعاعي من خوب نيشت و نشاطي ايجاد نميكند همچو نيشت ؟ منم بعقيدة
تو هستم از دري و زيان طرف طبع من تغيير گرده است و به شير يني ساق شعر نيمسازم :
موريس جوابداد مقصود من اشعار تو بعود ميگويم چرا مراجعت گرده اي ! تيره بخت !
برای چه خودت را دوباره بدام بلا مبتلا ساخته اي ! تصویر ميکنم قرارداد ما در دوستي
همين بود که هميشه با هم باشيم با سر نوشتم هم شرکت گنيم مگر غير از اين فرض
ميگردي ؟ بهر حال گوش كن زير آنچه را كه ميروم بگويم موجود مسرت تو و خانم

میباشد . - آخ ؟ خدای من ! خدای من ! - بگذار حرف بزنم والا بواسطه ضيق وقت قضيه مكتوم خواهدم ان من میخواستم از اینجا بیرون بر روم برای اینکه کاردی از کوچه پاریلری ابتدای نمایم . - کارد برای چه میخواستی ؟ میخواستم با آن این آفای دیگزمر خوب را بکشم . زنه و بو از شنیدن این جمله بخودلر زید . مورسین گفت آه فهمیدم دیگر لازم نیست شرح بدھی . برای چه شرح ندهم ؟ آری کارد را خرید و حسابی که پیش خود میکردم برای توحیحات می کنم تا بدانی دوست توجه کله حسابی داشته است نزدیک است باور کنم که بالین هوش و فراست میباستی من بجای دخول در قنون شعرو شاعری داخل رشته علوم ریاضیات شده باشمن متسافانه اینک وقت گذشته و از عمر چیزی باقی نمانده است باری خیال میگردم که آفای دیگزمر از بدنی وی پسری خشمش و غضب را بهلهکه اندانخته و در محکمه او حضور به مرسانیده مسلمان برای تکین خشم و غضب و تفریح سپاهان خویش برای اینکه هنگام عبور عرب ابی بمیدان سیاستگاه زنه و بومارا که متعاقب او میباشیم بینند و بینندی بزند در آن مکان نیز حاضر خواهد شد در اینصورت در او لین صفت تماشاچیان اورا دیده و آهسته خود را بطریش کشانیده خواهم گفت سلام علیکم آفای دیگزمر بی شرف و کارد خود را تادسته به پهلو بش فرو خواهم کرد .

زنه و بیو بن اختیار فریاد کرد : لورن ! لورن ! - مطمئن باشید خانم عزیز زم قدرت کامله الهی بدون زحمت قدرت خمائی خود را کرده بود بیور حال و قتنی با این تفكرات از درخارج شدم دیدم جمعیت تماشاچی عوض اینکه حسب المعمول مقابل عدلیه صفت آرامی کرده باشند بر عکس بطرف راست متوجه شده کنار ساحل یک نیم دایره تشکیل داده بودند . با خود گفتم بدون تردید سکی در آب افتاده و مشرف بغرق شدن است ای کاش دیگزمر بجای این حیوان بچنگال مرک گرفتار می شد ... با این خیال بسمت دیوار کوتاه پل رودخانه برای تماشای مرک سک نزدیک شدم و در تمام طول ساحل عده را دیدم که خم شده وزیر پای خود بچیزی چشم دوخته افسوس میخوردند و ناله های اسف آمیز آنها نزدیک بود امواج رود سن را متلاطم سازد . متهم مانند آنها پیش رفتم در این موقع چشمم به چنانز بکنفر افتاد آیا می توانید حدس بزنید آن شخص که بود ؟ موریس با صدای گرفته گفت آری او دیگزمر بوده است - بلی دوست عزیز م دیگزمر بود که شکمش رایاره کرده بودند . راستی چطور تو انتی این حدس را بزنی ؟ بدیخت برای ترمیم گناهان گذشته خود بدون شک خوب شتن را با دست خویش مقتول ساخته بود . موریس با تبسم تیره ای گفت : آیا توهمن اینطور خیال کردی خودش انتجار نموده ؟ زنه و بیو دچار ضعف شده بیش از این تحمل شدائد گوناگون و شنیدن اخبار و حشتناک بی دری بی را نداشت سر خود را میان دو دست محکم گرفت . لورن گفت : آری اینطور خیال کردم . چون شمشیر خون آسودش را هم بله لوی وی یافته بعلاوه هیچکس را در آن حوالی ندیده بودند که مورد سوه ظن شود . موریس چون دید زنه و بیو بواسطه خستگی وضعی که با دست داده نمی تواند اورا به بیند موقع رامقتنم شمرده بدون اینکه حرفي بزند تکمه های لباسش را باز و جلیقه و بیراهن خون آسودش را به لورن ارائه داد . مشارا لیه دمت موریس را فشار تحسین آمیزی داده گفت این مطلب

علیحده است بعد آهسته بگوش موریس گفت چون موقع دخول خودرا به یکی از اتباع سانسون معرفی کردم مرا کاوش ننمودند و حالا اگر از مرک با گیوتین تغیر داری کارد راهم بدهم بتوکه خودت را راحت نمایی . موریس با حرکت بشاشت آمیزی کارد را گرفت لیکن مجدداً باو رد کرده گفت خیر ژنه و یو دیگر طاقت دیدن این نوع مرگ و جیع نداشته فوق العاده مرا رنج خواهد داد - آری حق باتست پس زنده باد ماشین آقای گیوتین . ماشین آقای گیوتین چه چیز است ؟ بقول دانتون تانگری است که روی گردن فرودمیابد و تلنگر هم که ترس ندارد کار درا انداخت و سط بپکدسته از محکومین یکی از آنها فوراً آنرا برداشته قلب خود را شکافت و مرد . در همان حال ژنه و یونکانی خوردده فریاد و حشت آمیزی برآورد . این فریاد هولناک در اثر دست سانسون بود که بشانه های مشارالیه اصطکاک نمود .

همینکه فریاد ژنه و یو بلند شد موریس فهمید کشمکش شروع شده و زندگانی میرود خاتمه باید . عشق می تواند روح را تهییج کرده و تا آخرین سرحد شجاعت بالا ببرد ، عشق قادر است برخلاف طبیعت عادی بکفر انسان را با خورستنی خاطر بطرف مرک هدایت نماید ولی دیگر عشق نمی تواند بیم رنج چنان دادن را از انسان مرتفع نماید . این قضیه محقق بود که ژنه و یو از زمانی که موریس حاضر شده بود با اوی جان بسپارد بیشتر با صبر و تقدسی خویش را بمرک تسليم نموده بود ولی این حالت تسليم بیم رنج و شکنجه را معدوم نمی سازد چه شخص فکر میکند که نه تنها در لجه ای که نامعلوم است سر نگون میگردد بلکه در حالت سکوت سقوط نیز دچار متاعب میشود . موریس با یک نظر منظره حاضر را مشاهده کرده در یک لحظه تفکر آنچه را که میرفت انجام باید احساس می نمود .

و سط طالار بکنفر ژاندارم خود را روی نعش انداخته کارد را از سینه او بیرون می کشید که سایر محکومین آنرا برای انتقام و استخلاص خود از مرک در سیاستگاه بنکار نهند - در اطراف او عده دیگری بواسطه نامیدی از زندگانی ساکت مانده اعتنایی باو نمیکردن در روی دفتر چه ها مشغول نوشتن کلمات بی سروته بودند بادستها را بهم میفرستند . بعده از آنها اتصالاً مانند هجاین یك نام را تکرار می کردند و با اشک دیده گان خوبش تصاویر عزیزانی را که همراه داشتند و یاد گار گرامی آنها بود مرطوب میساختند یا برخی دیوانه و ار بشداید استبداد عصر خود نفرین مینمودند غافل از اینکه لعنت و نفرین سر نوشت عالم واراده مستبدین را جلو گیری نمی کند . ما بین آن تیره بختان سانسون که نه بواسطه پنجاه و چهار سال عمر ازدست رفته بلکه بمناسبت اهمیت شغل شوم خود پیرو شکسته شده بود تا اندازه که حرفة او با اجازه میدادست به محکومین مهر بانی میکرد بیکی تسلیت میداد . دیگری را با عبارات حزن آور جرئت داده و نیز سعی میکرد پاس نامحدود بی توایان را با صحبتمای منبهی تخفیف دهد بالاخره بخود را بخواهش کرد که این کار را بموریس واگذارد سانسون با تاثیر سری بر رضایت حرکت داده و ژنه و یو سرزبای خویش را که هیچ وقت باین قشنگی جلوه

نکرده بود تسلیم موریس نمود مشارالیه بالرزش دست و سوزش دل اینکار مخوف را انجام داد.

دراین موقع معاون سانسون صورت اسامی محبوبین را که فوکیه صورت داده بود جمیع زده کفت ۱۴ نفر هستند میر غضب محاکومین را شمرده گفت با اینکه خود را کشته پانزده نفره بیشوند شاید فوکیه اشتباه کرده باشد. ژنه و بولبورون پس از اینکه محاکومین را بنویه خود شمردند به موریس گفتند آه آه معلوم میشود تر دروغ میگوینی و محاکوم باعدام نشده ای.

موریس جواب داد: ژنه و بولبورون که تو امروز دنیا را وداع می کنی بچه مناسبت من نزدیک بمانم موریس رو بلوون کرده گفت دوست من ببا دراین دم آخر مارا محظوظ کرده باین قراول بگو من برای دیدن دوستمان باینجا آمده بودم و خود را نجات بده تامام بتوانیم باسودگی ببیریم. ژنه و بولبورون در مقام درخواست برآمده دستهای خود را بحال تصریع در مقابل لورن بهم متصل ساخت. لورن دستهای مشارالیه را بوسیده بالجنی جدی گفت: خواهش میکنم دراین موضوع بیش از این صحبت نکنید که آنچه شمامیگو تید غیر ممکن است بالآخره سانسون نتوانست بفهمد که چرا چهارده نفر پانزده نفر شده اند ...

چند لحظه طالار راسکوت فرا گرفت و بالآخره سانسون پیر گفت همشهری ها ما حاضریم دو نفر قراول دم در باستند و محاکومین را با اسم صدابزند که یکی یکی بگذرند. بعد شروع بخواندن نام محاکومین شد چون موریس در محاکمه مقتولی که با کاردلورن انتخاب کرده بود حضور داشته و نامش رامیدانست به محض شنیدن اسم او خود را بچای او معرفی کرده از در بیرون رفت بالآخره کسی بجهة قتول در طالار نماند و قراولان هم چندان اعتنایی باین قضیه نکردند.

هر یک از محاکومین که از درخواج می شدند بلا فاصله دستهایشان را شاگردان میر غضب از پشت می بستند. موریس و ژنه و بولبورون که می توانستند خود را سرپا نگاهدارند برای اینکه جدا ای بینشان نیتفتد خود را بیکدیگر می فشردند. سپس محاکومین از کونسیر ژری بعیاط رانده شدند ژنه و بولبورون که هنوز مانند سایر محاکومین که بدین عرابه و از دحام جمعیت از پا آفتداده بودند بکلی قوای خود را از دست نداده بود سوار در طرف چپ موریس قرار گرفت.

درب کونسیر ژری پازد و عرابهها بیرون رفتند. سیمون پینه دوزد اولین صفت تماشاچیان ایستاده بود دونفر دوست اورا شناختند سیمون هم آنها را دید و در مقابل عرابه آنها که جلوتر از دو عرابه دیگر میرفت آمده بطور استهزاء به لورن گفت: سلام علیک صاحب منصب قشنگ: گمان می کنم میری تیزی گزند سایر امتحان کنی - لورن جواب داد آری ماسعی می کنیم که تیغه آن کند نشود و چون نوبه تو میرسد بتواند گردد نه راقطع کند.

طوفان‌هولناکی از فریادهای متضاد دوست و دشمن تحسین و تمجید ناله تاسف لمن است و فحش در اطراف محکومین بلند شد. موریس چون دیدستها بسته شدو نمیتوانند یکدیگر را در آغوش بگیرند سررا خم کرده و بهتر تریمی بود بادندان چاقوی خود را از جیب جلیقه اش بیرون آورده باز جمیت زیاد بندست اورن را پاره کرد. لورن هم دست او و زنه ویو را باز کرد موریس دید که زنه ویو سرش از شدت ضعف بروی سینه اش خم شده لذا اورا در آغوش گرفته گفت عربزم چشمانت را باز کن ما بیشتر از چند دقیقه دیگر نمی‌توانیم همدیگر را بهینم بس فرست را لذت مده زنه ویو دیده گشوده باهیجان زا بدل‌الوصی موریس را در آغوش کشیده و بادست دیگر ش لورن را گرفت و لحظه این سه دوست با کمال گرمی و محبت یکدیگر را در آغوش داشتند پس از آن پی‌اختاسته و در عرابه ایستادند هنگامی که نشسته بودند مردم با آنها فحش میدادند ولی همینکه ایستادند تماشایان ساکت مانده و از مشاهده صمیمیت آنها مبهوت ماندند بالاخره منظره سیاستگاه نمایان گردید. موریس و اورن آنرا دیدند ولی زنه ویو جز بر روی موریس بجاگی نظر نمی‌کرد. موریس زنه ویو گفت تو را دوست دارم و با عشق توجان می‌سپارم. در این موقع جمعیت فریاد کردند اول زن را بکشید. موریس گفت متذکرم ملت که می‌گفت تو ظالم هستی^۹.

سین محیوبه را دریبل گرفته لب بلیش نهاد و با این حالت اورا تسلیم سانسون نمود لورن فریاد می‌کرد جرئت داشته باشد. با جرئت باشید. موریس باز آهسته تکرار کرد ترا دوست دارم. زنه ویو فریاد کرد. موریس. لورن خدا حافظ. لورن جواب داد بامید دیدار. زنه ویو رفت زیر یخه گیوین.

لورن گفت: موریس اکنون نوبت تست گوش بده ترا صدا می‌کند. حقیقت هم همین بود ذبرا آخرین فریاد زنه ویو این بودا «بیا» غلله و غریبی از جمیعت برخاست و سرزبیای زنه ویو برزمین غلطید. موریس بدون درنک خود را بطرف دارانداخت. لورن گفت موریس اکنون مطابق قاعدة منطق شد میشنوی جواب داد: آری لورن گفت: او که تو را دوست داشت اول کشته شد تو که محکوم نشده‌ای بعد و منکه در عین حال از هر دو بی تقصیر تر و از هر دو تان گناه‌کار تر آخر. موریس که بتفهم شوی بسته شده بود متبسمانه به سر معشوقة نظری افکنده آهسته گفت: من ترا دوست داشتم. ترا دوست.

تفهه تیز آهن افت کلام اورا قطع کرد. لورن روی تخته سیاستگاه جسته گفت اکنون نوبت من است زود باش همشیری سانسون زیرا حقیقتا حواس پریشان شده، دیگر شاعر و رشکستی شده طبعم بامن همراهی نمی‌کند. سانسون اورا بچوبدار است. لورن گفت سابقا وقتی کسی رامی کشتند آن شخص یک چیزی از قبیل سلطان. آزادی وغیره زنده باد می‌گفت ولی اکنون چون هیچیک از آنها وجود ندارد من می‌کویم زنده باد سیمهون که ما سه نفر دوست را باهم مر بوط ساخت.

ابن بگفت و سر آن دوست باوافا نزدیک سر موریس و زنه ویو برزمین غلطید.

«آنها»

فهرست جلد دوم

صفحة	عنوان	صفحة	عنوان
	فصل ۱۵		فصل اول
۹۱	تقریر نویس وزارت چنگ	۲	جوان خودآراء
	فصل ۱۶		فصل ۲
۹۶	دومکنوب	۷	شوالیه
	فصل ۱۷		فصل ۳
۱۰۰	تدارکات دیگر مر	۱۶	شبکردن
	فصل ۱۸		فصل ۴
۱۰۵	تدارکات شوالیه و مزن روز	۲۳	کل میناک و نقاب
	فصل ۱۹		فصل ۵
۱۱۱	تجسسات	۲۹	تفتیش
	فصل ۲۰		فصل ۶
۱۱۷	قضاؤت	۳۵	عهد و پیمان
	فصل ۲۱		فصل ۷
۱۲۲	کشیش و میر غضب	۴۴	روز بعد
	فصل ۲۲		فصل ۸
۱۲۷	عرباه	۴۷	کونسیرژری
	فصل ۲۳		فصل ۹
۱۳۳	چوبه دار	۵۴	طلاوار پایروود
	فصل ۲۴		فصل ۱۰
۱۳۸	تفتیش متزل اوردن	۶۰	همشهری تندور
	فصل ۲۵		فصل ۱۱
۱۴۲	لورن	۶۵	همشهری کراشوس
	فصل ۲۶		فصل ۱۲
۱۴۸	بیمه فصل قبل	۶۹	طفل بادشاه
	فصل ۲۷		فصل ۱۳
۱۵۱	دول	۷۶	دسته گل پنجه
	فصل ۲۸		فصل ۱۴
۱۵۶	طلازاراموات	۸۵	میکده یوگی دونوه
	فصل ۲۹		
۱۶۴	زنده باد سیمون		